تَکْمِلَةُ الْاَخْبار

(تاریخ صفویه از آغاز تا ۹۷۸ هجری قمری)

تصنیف

عبدی بیگ شیرازی

(نویدی)

با مقدمه، تصحیح و تعلیقات

دکتر عبدالحسین نوایی



نشر نی



نشـرنی
تهران، صندوق پستی ۵۵۶ ـ ۱۳۱۴۵، نشرنی
(تلفن: ۶۶۱۸۹۳)

نویدی شیرازی، خواجه زین العابدین علی (عبدی بیگ)
تکملة الاخبار
(تاریخ صفویه از آغاز تا ۹۷۸ هجری قمری)
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر عبدالحسین نوایی
چاپ اول: ۱۳۶۹، تهران
تیراژ: ۴۲۰۰ نسخه
حروفچینی: زمانی (مسعود ابراهیمی)؛ لیتوگرافی: موج؛ چاپ طلوع آزادی؛
صفحه‌آرا: خاطره اصغری

فهرست مطالب

به‌نام خداوند جان‌آفرین

پیش گفتار

دربارهٔ صفویان کتابهای فراوان نوشته شده و شاید توان گفت که دربارهٔ هیچیک از سلسله های سلطنتی ایران بدین اندازه کتاب و رساله پرداخته نشده است. درین دوره از حیات سیاسی کشور که دین و دولت و مذهب و سلطنت و مکتب و سیاست چون شیر و شکر درهم آمیخته بود، بسیاری از خدمتگزاران یا دوستداران خاندان شیخ صفی دست به نوشتن تاریخ آن سلسله و بیان حوادث و وقایع و مآثر و مکارم شاهان آن خاندان زده و آثاری مفصل یا مختصر از خود بر صفحهٔ روزگار باقی گذارده اند. از آن گذشته شمار فراوانی از اروپاییان ــ از انگلیسیان گرفته تا ایتالیاییان و فرانسویان و هلندیان و ونیزیان و اسپانیاییان ــ در عصر صفویه جهت سیاست یا به عنوان تجارت یا تبلیغ دیانت به ایران آمده و شرح دیده ها و شنیده های خویش را دربارهٔ کشور ایران نوشته و با پیکره ها و نقشه های فراوان منتشر کرده اند و از این جمله اند وینچنتو دالساندری[1] فرستادهٔ ونیز و «شاردن»[2] و «تاورنیه»[3] و برادرزاده اش دولیه دلاند[4] که به تجارت آمده بودند نه سیاست و کشیشانی چون سانسون[5] و پررافائل[6] و پرشینیون[7] که به تبلیغ دیانت به ایران سفر کرده بودند و آدام اولئاریوس[8] و کمپفر[9] آلمانی و تامس هربرت[10] انگلیسی که در جزو هیئتهای سیاسی وارد ایران شده بودند و حتی کرنلیوس دوبروین[11] نقاش هلندی و جملی کاری[12] ایتالیائی که به سیاحت آمده بودند.

1. Vincento d'Alsandri 2. J.Chardin 3. J.P.Tavernier 4. André Daulier des Landes
5. P.Sanson 6. P.Raphaél du Mans 7. Gabriel de Chinon 8. A.Oléarius
9. Keampfer 10. T.Herbert 11. Cornelius de Bruyn 12. Gemelli Careri

نکته‌ای که شایستهٔ یادآوری به نظر می‌رسد این که در قسمت نخستین روزگار صفویان، یعنی دوران هفتاد و چند سالهٔ سلطنت شاه اسماعیل اول و پسرش شاه طهماسب، شمار مورخین ایرانی بیشتر است و شمار نویسندگان و محققین اروپائی کمتر. ولی از روزگار شاه‌عباس به بعد شمار نویسندگان فرنگی که راجع به تاریخ صفویان و اوضاع و احوال مردم ایران در روزهای سلطنت فرزندان شیخ صفی پرداخته‌اند بسیار بیشتر از مورخین ایرانی است که خواسته‌اند در مآثر و مفاخر مرشدین کامل و شرح زندگانی افراد سلالهٔ طاهرهٔ صفویه دست به خامه برند. علت این امر آن است که:

اولاً صفویه تازه به روی کار آمده بودند و اروپاییان هنوز آنان را به درستی نمی‌شناختند. زیرا در حقیقت پس از جلوس شاه‌عباس بود که آوازهٔ دولت صفوی جهانگیر شد و صیت شهرت قزلباشان و برندگی تیغ خمیده ایشان در جنگ با ترکان عثمانی همه‌جا پیچید و اروپاییان متوجه شدند که در همسایگی ترکان عثمانی، دولت نیرومندی پای گرفته است و همین امر موجب شد که بی‌درنگ سودجویان عرصهٔ سیاست و سوداگران بازار تجارت و ماجراجویان و شیفتگان سیاحت و مسافرت و فرصت‌طلبان سودجوی اهمیت و ارزش ایران را به عنوان یک قطب سیاسی نیرومند و یک بازار پرمنفعت دست نخورده و یک پایگاه تحقیقاتی در زمینه دانش و هنر بشناسند و جمعی برای سودجوئی و زراندوزی و برخی برای استفاده از ایران به منزله سدی در برابر ترکان عثمانی به کشور ما روی آرند.

ثانیاً در ایران تبلیغات صفویه در مورد تشیع، آن هم تشیعی آمیخته به اخلاص و ارادت عاشقانه به مولی الموالی علی بن ابی‌طالب (ع) و خاندان رسول اکرم روز به روز گرمتر می‌شد و مردم به سلاطین صفویه و انتساب آنان به اهل خرقه و خانقاه و وابستگی ایشان به ائمهٔ اطهار و دیگر ذراری فاطمه (ع) دلبستگی نشان می‌دادند و بالطبع دوست می‌داشتند که حالات و وقایع و خلاصهٔ تاریخ زندگی شاه اسماعیل و فرزندش شاه طهماسب را بخوانند و بدانند. خاصه آن که شاه اسماعیل و فرزندش را از اولاد پیغمبر اکرم می‌دانستند. بگذریم از آن که در ابتدای کار، بر اثر تبلیغات فراوان و دامنه‌دار مردم شاه اسماعیل را تجلی و ظهور مجدد مرتضی علی می‌پنداشتند و در حق او گمانها می‌بردند.[۱]

ثالثاً شاه اسماعیل خود شخصاً مورد اعجاب و تحسین قرار داشت. نوجوانی سیزده ساله

۱. درخصوص تصوّر مردم دربارهٔ سلطان حیدر و پسرش شاه اسماعیل رجوع شود به مقالهٔ «رازی در دل تاریخ» از دکتر عبدالحسین نوائی (**مجله گوهر** سال اول شمارهٔ پنجم تا هشتم، ۱۳۵۲) و **عالم‌آرای صفوی** (تصحیح یدالله شکری، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰) و **سفرنامهٔ ونیزیان** (ترجمهٔ دکتر منوچهر امیری، خوارزمی، ۱۳۴۹).

که با عدهٔ بسیار محدودی عزم جهانگیری کند و پای در رکاب نهد و بر سلاطین محتشم و امرای صاحب ادعای روزگار بتازد و با همه درآویزد و پشت همه را برخاک رساند وازدرویشی به پادشاهی و از مرشدی به سلطنت برسد همواره مورد ستایش مردم زمان بوده و هست خاصه این که این نوجوان دلیر با دست چپ شمشیر بزند و تیرش خطا نکند و صورتی زیبا و اندامی ظریف داشته باشد[۲] و یک تنه به شکار خرس و شیر و پلنگ رود[۳] و در میدان جنگ در کاسهٔ سر دشمن خویش شراب خورد[۴] و در عین حال به فارسی و ترکی شعر عارفانه بگوید[۵] و در هرات، قصیدهٔ لامیه کمال الدین اسماعیل اصفهانی[۶] و قصیدهٔ رائیهٔ سلمان ساوجی[۷] را به اقتراح گذارد و برای دیدن عبدالله هاتفی شاعر ــ خواهرزادهٔ جامی ــ از درخت بالا رود و از دیوار وارد خانهٔ آن مرد گوشه گیر مردم گریز شود[۸] و پیش از جنگ با سلطان سلیم عثمانی به شکار بلدرچین بپردازد.[۹] و مذهب مردم ایران را دگرگون سازد و ایرانیان را به خط ولایت بکشاند.

بدیهی است که این جوان زیبای شیرکش شاعر پیشه را همه دوست می‌داشتند و طبعةً به پسراونیز ارادت می ورزیدند بخصوص که این پسر ــ شاه طهماسب ــ با ابراز توجه کامل به جانب شریعت و رعایت موازین شرع و اهتمام به عبادات و عمل به حسنات و اجتناب از منهیات و پرهیز از شرب مسکرات و بخشیدن وجوه تمغا و مالیات و بنای عمارات عالیات در دلهای‌مردم‌پایگاهی‌والا‌به‌دست‌آورده‌و توانسته‌بودقسمت‌عظیمی‌ازجامعهٔ ایرانی‌راشیفتهٔ خود سازد.

چنین بود که در این مدت هفتاد هشتاد ساله نخست دولت صفوی چندین کتاب مهم و ارزنده در تاریخ سلطنت شاه اسماعیل بنیان گذار سلسله و پسرش شاه طهماسب بنیان گذار

۲. **سفرنامهٔ ونیزیان** ص ۴۲۲.

۳. **احسن التواریخ** روملو (تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات فرهنگستان ادب و هنر، تهران ۱۳۵۷) ج ۲، ص ۵۴، ۱۳۷.

۴. **عالم‌آرای عباسی**، تألیف اسکندربیک ترکمان (تصحیح ایرج افشار، امیرکبیر، ۱۳۳۴) ص ۳۸.

۵. رسالهٔ مینورسکی «The Poetry of Shah Ismaïl I» و رسالهٔ «رازهائی در دل تاریخ» از دکتر فیروز منصوری.

۶. **بدایع الوقایع** محمود واصفی (مسکو، ۱۹۶۰) ج ۱، ص ۸ تا ۱۰.
واصفی این قصیده را «تنطرانیه» خوانده است به مطلع:
ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل   وای از جمال رویت خوش گشته مرکز گل

۷. یعنی قصیده‌ای را به مطلع:
موسم دی رفت و خرم شد چمن آمد بهار   باغ و بستان سبز گشت و کوه‌وصحرالاله‌زار

۸. **آتشکده آذر** ذیل شرح حال هاتفی.

۹. **جهان‌آرا** ص ۲۷۷، **خلاصة التواریخ** ص ۱۱۲.

تشیع صفوی به رشتهٔ تحریر درآمده که اقدم آنهاست تاریخ مبسوط شاه اسمعیل در پایان کتاب تاریخ **حبیب السیر** از مورخی بنام غیاث الدین خواندمیر. پس از آن می‌توان از **احسن التواریخ** تألیف حسن بیک روملو یاد کرد که مؤلف آن چهل سال در رکاب شاه طهماسب در سفر و حضر خدمت کرده و بسیاری از قضایا من جمله مجلس ضیافت طهماسب را به مناسبت ورود همایون پادشاه هند به چشم دیده و در جنگهای قزلباشان با کردان و گرجیان شرکت جسته است. کتاب مهم دیگری از این دست **جهان‌آرای** قاضی احمد غفاری کاشانی است که او نیز بسیاری از وقایع را شخصاً دیده یا احتمالاً از دست اندرکاران دربار صفوی شنیده و کتاب **جهانگشای خاقان** که تاریخ شاه‌اسماعیل است منحصراً از اصل و نسب و اجداد وی تا پایان روزگارش در رجب سال ۹۳۰. این کتاب که نویسنده‌اش را نمی‌شناسیم سخت تحت تأثیر تاریخ غیاث الدین خواندمیر است صورتاً و معناً و لفظاً و موضوعاً و[۱] **خلاصة التواریخ** قاضی احمد قمی معروف به میرمنشی، که استخوان‌بندی و چارچوب کتابش از **احسن التواریخ** روملو مأخوذ است همراه با تفاصیلی ارزنده و گاه منحصر و بی‌نظیر در باب مطالب پشت پرده که مؤلف خود فهمیده یا پدرش ـــ که او نیز در دستگاه دولت صفوی شغل انشا داشته ـــ بدو گوشزد کرده است و همین **تکملة الأخبار** عبدی بیک شیرازی که همچون **حبیب السیر** و **جهان‌آرا** و **احسن التواریخ** تاریخ عمومی بوده و در آن از هبوط آدم ذکر وقایع شده ولی مجلدات پیشین آن چون تنها تکرار نوشتهٔ دیگران است ما تنها به قسمت تاریخ صفویهٔ آن توجه کرده‌ایم. **احسن التواریخ** نیز تاریخ عمومی بوده‌است در دوازده جلد ولی ازین دوازده جلد تنها جلد یازدهم (از شاهرخ تاآق‌قویونلویان) و جلد دوازدهم (اواخر آق‌قویونلویان و سلسلهٔ صفویه تا ۹۸۵) باقی مانده و از ده جلد دیگر هیچگونه اثری باقی نمانده است.[۲]

ازین کتب که برشمردیم و کتب دیگری ازین دست مانند **صفوة الصفای** درویش ابن بزار توکلی و **سلسلة النسب صفویه** تألیف شیخ حسین بن شیخ ابدال پیرزادهٔ زاهدی و **لب التواریخ** یحیی بن عبداللطیف قزوینی و **تذکرهٔ منسوب به شاه طهماسب**، تنها **احسن التواریخ** روملو در سال ۱۳۵۷ به صورت انتقادی، همراه با تصحیحات و تعلیقات و فهارس چاپ شده[۳] و **خلاصة التواریخ** قاضی احمد قمی[۴] و بقیه یا به صورت عکسی چاپ شده یا چاپ سربی بسیار

۱. چاپ عکسی این کتاب از طرف انجمن تحقیقات فارسی ایران و پاکستان منتشر شده است.
۲. مقدمه جلد اول **احسن التواریخ** (به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹) ص ۲۶.
۳. به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی (فرهنگستان، هنر و ادب، ۱۳۵۷).
٤. به تصحیح دکتر احسان اشراقی (دانشگاه تهران، ۱۳۵۹).

مغلوط و کم ارزش و گاه بی‌ارزش خواه در ایران خواه در خارج از ایران کما این که از عالم آرای عباسی هم چاپ انتقادی دقیق نشده است.

یک نکته شایان تأمل است و آن این که غیر از غیاث الدین خواندمیر که در هرات بوده و بعد به هند رفته و در آنجا درگذشته (۹۴۲ هـ. ق) سه تن از مؤلفین تاریخ پنجاه شصت ساله آغاز سلسلهٔ صفویه یعنی حسن‌بیک روملو، مولف **احسن التواریخ** و قاضی احمد غفاری کاشانی مؤلف **جهان‌آرا** و عبدی بیک شیرازی نویسندهٔ **تکملة الأخبار** هر سه در قزوین و تقریباً با یکدیگر همزمان بوده‌اند و چه‌بسا که به مناسبت اشتراک ذوق با یکدیگر رفیق حجره و گرمابه و گلستان.

از سال تولد حسن‌بیک روملو بخوبی خبر داریم. او خود تصریح کرده که در ۹۳۷ متولد شده و باز خود او تصریح کرده که چهل سال حضراً و سفراً در رکاب شاه طهماسب خدمت کرده و می‌دانیم که شاه طهماسب قسمت اعظم بل اغلب این چهل سال را در قزوین به سر می برده و حسن‌بیک روملو نیز که ظاهراً از قورچیان و افراد گارد سلطنتی بوده بناچار در قزوین می‌زیسته و حوادث تاریخی را تا ۹۸۵ در کتاب خویش آورده و از سال ۹۴۸ قورچی شده است.

از سال تولد قاضی احمد کاشانی خبر نداریم ولی می‌دانیم که پدرش در سال ۹۳۲ درگذشته و خود او نیز سالیان دراز در قزوین بوده و به تصریح خود او در نماز عصر چهارشنبه ۲۱ محرم سال ۹۶۷ شاهد عینی تشریفات ورود با یزید به قزوین بوده و همراه با شیخ علی منشار، ملاقات شاه صفوی را با شاهزاده ترک از روی بام به چشم دیده و حتی ازین که ترکان عثمانی «هاله‌وار» طهماسب را احاطه کرده و «اعوان و انصار قریب دوتیر پرتاب دور مانده» دچار وحشت شده و «چند نوبت آیة الکرسی خوانده و بر آن مهر سپهر تابنده دمیده»[1].

قاضی احمد سالیان دراز در خدمت شاهزادهٔ دانشمندی چون سام میرزا خدمت کرده و سرانجام از ایران نه به دلخواه که به اجبار و اکراه خارج شده به زیارت حج رفته و دیگر به ایران بازنگشته بلکه به دیبال هند رفته و در آنجا چندان اقامت کرده که عمرش به سر آمده است (۹۷۵). ظاهراً خروج فرارگونهٔ وی به علت اختصاص و تقرب او در نزد سام‌میرزا بوده. زیرا شاه طهماسب با همهٔ زهد ریایی و تقوای تبلیغاتی و کوس و کرنای او که خواب‌نما شده و ائمهٔ اطهار در خواب بدو مطالبی فرموده‌اند مردی نسبت به برادران خویش نامهربان و سنگدل بوده

۱. جهان‌آرا، ص ۳۰۵.

و همیشه دچار این توهم بوده که برادران بر ضد او دسیسه می‌کنند تا تخت را از زیر پای او بکشند و تاج را از سر او بربایند. شرح بسیار دقیق از رفتار او با سام‌میرزا در کتب تاریخ آمده و خلاصه این که وی سام‌میرزا را به تهمت توطئه بر ضد شاه طهماسب به قلعهٔ قهقهه می‌فرستد (۹٦۹) و چندی بعد نیز جمعی را مأمور کشتن وی و فرزندانش می‌کند و آن جمع نیز دستورات مرشد کامل را اجرا می‌نمایند (۹۷۵) و چون این عمل اثر ناپسندی در مردم می‌کند و شایعاتی بروز می‌نماید، مرشد کامل با وقاحت تمام اظهار می‌دارد که «جمعی از اینجا (قزوین و شاید دربار صفوی در قزوین) بی‌آن که مرا خبر باشد رفته‌اند و سام‌میرزا را با دو پسر و دو پسر القاس میرزا به خود سرکشته‌اند.»[1] بیچاره سام‌میرزا در آن هنگام پنجاه و یک ساله بود.

ظاهراً قاضی احمد در همان حدود سال ۹۷۰ از ایران خود را بیرون انداخته و وقایع دولت صفوی را تا ۹۷۲ در کتاب خویش آورده و سپس دفتر از گفتار فرو بسته و در ۹۷۵ درگذشته و اگر عمر او را به‌طور متوسط شصت سال بگیریم لابد تولد او در حدود ۹۱۰ بوده است.

عبدی‌بیک هم در نهم رجب ۹۲۱ به‌دنیا آمده و در سال ۹۳۷ یعنی در شانزده سالگی وارد خدمت دیوان شده و در دفترخانهٔ همایون به کار پرداخته و عملاً «در سیاق ارباب حساب» درآمده است.

چنین به نظر می‌رسد که این سه مورخ که یکی افسر قورچی بوده و دیگری قاضی و سومین حسابدار دفترخانهٔ همایون یکدیگر را خوب می‌شناخته‌اند و با یکدیگر دوستی و آشنائی فراوان داشته‌اند. زیرا در محیط تنگ و محدود دربار صفوی در قزوین، این سه تن که درس خوانده و تحصیل کرده بودند مسلماً مردمی شناخته شده بودند خاصه آن که وجوه مشترکی داشتند که خواه‌ناخواه آنان را به یکدیگر نزدیک می‌ساخت. زیرا هر سه به مسائل تاریخی و ادبی دلبستگی داشتند و هر سه اهل قلم و نویسنده بوده و هر سه کتاب تاریخ، آن هم تاریخ عمومی، نوشته‌اند. ازین مطالب که بگذریم هر سهٔ آنان از سرنوشت خود ناراضی و از موقعیت خویش بیزار و از جوّ حاکم بر جامعه که از شدت فساد و نادرستی و سالوس و ریا سنگین و خفقان‌آور شده بود متنفر بودند. حسن‌بیک روملو با آن که نبیرهٔ امیرسلطان از رجال صدر صفویه و خود از افسران قورچی و محافظ شاه طهماسب بوده از کار خود چندان بیزاری نشان می‌دهد که حتی منصب و مقام خود را «محنت قورچیگری» می‌خواند و دربارهٔ پیر سلطان خلیفه

۱. خلاصة التواریخ، ص ۵۵٤ تا ۵۵۵.

که جانشین امیرسلطان روملو بود می‌نویسد که «در بلاهت از اقران خود مستثنی بود»[1].

قاضی احمد هم نتوانست درین محیط ریائی آلوده به تعفن ظلم و رذالت بماند و از ایران گریخت و ترجیح داد که در دیار هند در غربت بمیرد و روی دربار ایران را دوباره نبیند. عبدی‌بیک هم که صریحاً می‌نویسد «که با حسین‌خان [شاملو] و وزرای او به سر نتوانست برد.»

بنابراین بسیار بعید است که این سه روشنفکر عصر شاه طهماسب در یک زمان و در یک شهر و در یک دربار باشند و یکدیگر را نشناسند بلکه برعکس یکدیگر را خوب می‌شناخته اند و هر سه سوته‌دل بوده‌اند و سوته‌دلان زودتر یکدیگر را می‌شناسند و گرد هم می‌آیند.

بد نیست اشاره‌ای به علت این عدم رضایت عمومی بکنیم تا روشن شود که چگونه مردم درس خوانده بدین تندی و سختی دچار یأس و بدبینی و بالنتیجه تنفر و بیزاری از جامعه می‌شدند.

در آن روزگار دو طبقه در دربار صفوی وجود داشت هر یک با کیفیتی و امتیازاتی خاص یکی قزلباشان و دیگری تاجیکیه.

تمام مشاغل والا، از ریاست در مشاغل لشکری گرفته تا مناصب کشوری، از حکومت استانهای مرزی تا شهرستانها، با قزلباشیه یعنی افراد هفت قبیلهٔ ترکی بود که به عنوان «صوفیان روم و شام» شاه اسماعیل را یاری کرده بودند. اما اینان اغلب سواد نداشتند و کاری جز سواری و تیراندازی و شکار و آدمکشی و زراندوزی نمی‌دانستند پس بناچار کسانی می‌بایست در دستگاه دولتی باشند که سواد داشته باشند و بتوانند بخوانند و بنویسند و به ثبت مخارج و ضبط درآمد و وضع مالیات و نگهداری حساب‌ونوشتن اوارجه.... آشنا باشند تا کار کشور معطل نماند و قزلباشیهٔ عالی‌مقام بتوانند به شکار و چپاول و زنبارگی و عیش و نوش و به قول خودشان ریاست و حکومت برسند. این طبقه باسواد که زیر دست یک‌مشت بی‌سواد متکبر بدذهن نادرست سودجو مجبور به خدمت بودند «تاجیکیه» خوانده می‌شدند. قزلباشیه یعنی طبقه عالیه کشور و به تعبیری ترکان بی‌سواد وتاجیکیه یعنی طبقهٔ زیردست و به تعبیر دیگر ایرانیان باسواد.[2]

۱. **احسن التواریخ** ج ۲، ص ۳۸۲.

۲. رک **عالم‌آرای عباسی** (به کوشش ایرج افشار، امیرکبیر، تهران ۱۳۳٤) ج ۱ ص ۱۵۸ به بعد.

ازین سخن بگذریم و بپردازیم به شرح حال عبدی‌بیک شیرازی مؤلف **تکملة‌الأخبار.**

قدیمترین مرجعی که از او یاد کرده سام‌میرزا است: وی می‌نویسد: «از بیک‌زاده‌های[1] شیراز است و در امانت و دیانت و راست‌قلمی بی‌شریک و انباز است و مدتی است که در دفترخانه شریفه سرافراز است، واقع که تا مفردنویس قضا و قدر جمع و خرج افراد بشر را حسب‌المفصل تنقیح داده همچو او جوانی محبوب و هنرمند در گوشوار ظهور و میزان مرور و دهور نیاورده و در شعر مخصوصاً مثنوی ید طولی دارد. خیال‌انگیزی او در مثنوی بسیار پرخاشی واقع شده. تخلص او «نویدی» است و در صغر سن کتاب **جام جمشید** گفته. این چند بیت از آن کتاب است.... بعد از اتمام آن، جواب «خمسه» گفت و بسیار معانی خاص در آن درج کرد که بعد از خواندن آن صدق مقال کاتب معلوم می‌شود. این دو بیت از کتاب **هفت اختر** در تعریف شکار نوشته شده است:

دیدهٔ آهوان نشان کردند — تیر را میل سرمه‌دان کردند
ز اژدهای تفک یلان جهان — آتش فتنه ریختی ز دهان
آتش فتنه دود می انگیخت — سرمه از چشم آهوان می‌ریخت»[2]

تقی‌الدین کاشی تفصیل بیشتری دربارهٔ عبدی به دست می‌دهد و چون خود نیز در همان روزگاران می‌زیسته و به تعبیری بهتر معاصر وی بوده گفتارش را ارزشی دیگر است:

«نویدی شیرازی، خواجه عبدی‌بیک، اصل وی از شیراز است. اسم اصلی وی علی است و لقبش زین‌العابدین سالهای دراز مستوفی و اوارجه‌نویس دفترخانه بود و در زمان شاه غفران‌پناه ابوالبقا شاه طهماسب روح‌الله روحه آن منصب به وی تعلق داشت و در امانت و دیانت و راست قلمی ــ که لازم است ارباب قلم را ــ نظیر و عدیل نداشت و در مدت منصب، در افاضت احسان و اذاعت انعام و استیفای مطامع نقوی و تحصیل مراضی خاطر به وجهی توجه می‌نمود که زبان اهل روزگار به شکر آن الطاف و نیک‌نفسی شکربار بود و رقاب ارباب قلم به طوق نعم او گرانبار. و با وجود این حالات، در وادی شعر و فضیلت از دیگران ممتاز و مستثنی است و به صفای طبیعت و جودت قریحت و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ خاطر مثل و مانند ندارد و از اکثر سالکین مسالک سخنوری در پیش است و از مثنوی‌گویان و معاصران زمان خود بیش. مصداق این دعاوی و بینهٔ این معانی آن که شاهزادهٔ سعادت انتما ابوالنصر سام

۱. بیگ‌زاده عنوان محترمی بوده به معنای نجیب‌زاده. شاه‌عباس هم برادران شرلی را بیگ‌زاده لقب داده بود.
۲. **تحفهٔ سامی** (چاپ وحید دستگردی) ص ۵۹.

میرزا در تذکرهٔ خود بیان فرموده و تا مفرده‌نویس قضا و قدر جمع و خرج افراد بشر را حسب المفصل تنقیح داده، همچو او جوانی محبوب و هنرمند به گوشوار ظهور و میزان مرور دهور نیاورده در شعر مخصوصاً مثنوی ید طولی دارد و خیال انگیزی او در مثنوی بسیار نازک و پر چاشنی واقع است و الحق در آن طرز و روانی این کلام در تعریف او اغراق نیست چنانچه در تتبع شیخ نظامی دو خمسه ترتیب داده و معانی دلخواه در آن کتابها بر منصهٔ عرض نهاده از آن جمله این بیت وی شاهد است:

دو خمسه کرد طبعم در سخن ساز　　که از یک پنجه بیرون ناید آواز

و چند کتاب دیگر دارد و یکی از آنها موسوم است به **جام جمشیدی**. گویند سه دیوان دارد. دیوان اول موسوم است به **غرهٔ غرا** و در آنجا «نویدی» تخلص کرده و در دیوان دوم به تخلص «عبدی» اشعار را مایل ساخته و تخلص ثالث، تا غایت معلوم نگشت و این اشعار که در این اوراق مثبت گشته انتخاب دیوان اول است و انتخاب باقی اشعار وی از مساعدت روزگار مأمول است. اما وفاتش در دارالارشاد اردبیل واقع شده فی شهور سنة ثمان و ثمانین و تسعمایه.»

امین احمد رازی مؤلف تذکرهٔ **هفت اقلیم** نیز از این شاعر، در اقلیم سوم کتاب خود، ذیل «شیراز» از این شاعر به اختصار نام برده است:

«عبدی بیک در شیوهٔ ترسل و علم سیاق شهرهٔ آفاق بوده و هرگاه از شغل نویسندگی فراغت یافتی متوجه به شعر گفتن می‌گشته چنانچه دو مرتبه تتبع خمسه نموده و دیوانش زیاده از ده هزار بیت بوده. این چند بیت از خمسه‌ای است که فرموده‌اند...»[1]

تقی الدین اوحدی نیز در **تذکرهٔ عرفات العاشقین** دو بار از این شاعر نام برده است. یک بار ذیل عنوان «خواجه عبدی بیک مفرده‌نویس» و بار دیگر تحت عنوان «نویدی شیرازی» ولی مطلبی که پرتوی بر زندگانی این شاعر بیافکند نیاورده است بلکه به سنماق همه تذکره‌نویسان بیشتر به الفاظ پرداخته و کمتر به معنی توجه نموده است.

حاجی لطفعلی بیک آذر نیز نام وی را در **تذکرهٔ آذر** آورده است ویکجا ذیل «نویدی» نوشته «اسمش عبید بیک و از اکابر بزرگ‌زادگان شیراز است و درراستی ودرستی بین‌الکتاب ممتاز و در علم سیاق مهارت داشته و در نظم نیز رایت شهرت افراشته است»[2] و جائی

۱. **هفت اقلیم** (چاپ مغلوط کتابخانهٔ علمی) ج ۱، ص ۲۳۶.
۲. **آتشکده** (چاپ سید جعفر شهیدی) ص ۳۴.

دیگر تحت عنوان «عبدی» آورده است:

«عبدی سالها علم مسافرت افراخته و مثنوی در برابر مخزن‌الاسرار نظامی گفته از اوست:

از آن نامحرمان پیوسته در مجلس سخن گوید — که می‌ترسد کسی با او حدیث درد من گوید

بر زبان دارم شب هجران پی تسکین دل — گفتگوهائی که روز وصل با من کرده‌ای

کسی که پیش تو اظهار آشنائی کرد — ترا به دشمنی خویش رهنمائی کرد

این رباعی را به طرز رندان گفته والا مادهٔ رباعی خالی از برودتی نیست:

اندر رمضان نه صاف داریم نه درد — وز چهرهٔ من گرسنگی رنگ ببرد

در خانهٔ ما ز خوردنی چیزی نیست — ای روزه بر و ورنه ترا خواهم خورد»[1]

براساس این اطلاعات دقیق و مفصل (!) حاجی میرزا حسن فسائی در **فارسنامه** نوشته است:

«نویدی شیرازی از بزرگزادگان است، اسمش عبدی‌بیک. این شعر از اوست...»[2]

از معاصرین ما، محمد حسین رکن‌زادهٔ آدمیت در کتاب **دانشمندان وسخن‌سرایان فارس** ازین شاعر یاد کرده و بهتر بگوئیم مطالب **تحفهٔ سامی و تذکرهٔ هفت اقلیم** را به نقل از **سفینهٔ خوشگو** آورده[3] و شیخ آقا بزرگ تهرانی هم در ذیل «خمسهٔ مفرده‌نویس» از «مولی عبدی‌بیک نویدی شیرازی» از نویسندگان دربار شاه طهماسب متوفی در سنهٔ ۹۸۸ و صاحب دو خمسه یاد کرده و نام مثنویهای وی را برشمرده است.[4]

حق این است که از این الفاظ مکرر، آمیخته به مدح وثنای بیهوده، هیچ ذهن پویا و جویائی قانع نمی‌شود. پس ناگزیر باید به آثار عبدی‌بیک و خاصه به کتاب ارزندهٔ وی **تکملة‌الأخبار** روی آورد. زیرا وی جای جای راجع به زندگانی خود مطالب دقیق و دلپذیری در کتاب خود آورده است. فی‌المثل در ضمن حوادث سال ۹۲۰، پس از جنگ چالدران و ضمن اقدام سلطان‌سلیم اول (یاوز) پادشاه عثمانی در تصرف تبریز و بردن جمعی از بزرگان و صنعتگران و دانشمندان تبریز به استانبول می‌نویسد:

«جد مادری این فقیر، خواجه نظام‌الدین محمد بن خواجه عمادالدین علی شیرازی که

۱. ایضا (ص ۷۳).

۲. **فارسنامه** (چاپ سنگی) ج ۲، ص ۱۵۲.

۳. **دانشمندان و سخن‌سرایان فارس** (ج ٤، ص ۳٤٦).

٤. **الذریعه**، جزء هفتم صفحهٔ ۲٦۳.

در آن وقت وزیر حظیرهٔ متبرکهٔ مقدسهٔ صفویه بود و از اردبیل به حفظ اهل‌بیت خود به دارالسلطنه تبریز آمده بود، اسیر ساخته همراه بردند. فرزندان او ملازمی از پی او روان کردند تا بدانند که بر سر او چه آمده. بعد از چند سال، آن ملازم باز آمد و هیچ خبر باز نیاورد و آن پیرمرد شیعه که به صلاحیت و تقوی معروف بود معلوم نشد که به کجا و به چه طریق فرو رفت.»

و باز در سال ۹۳۱ نوشته:

«و این ذرّهٔ حقیر در نهم رجب سنهٔ مذکوره متولّد گشت.»

و در حوادث سال ۹۳۷:

«در این قشلاق، شاهزادهٔ عالم و عالمیان ابوالغالب سلطان محمد میرزا متولد گشته الککی او به حسین‌خان شاملو مفوض گشت و شاهزاده را به عظمت هر چه تمامتر به خانهٔ او فرستاده بدو سپردند و او طوی عظیم نمود و اوّل نشو و نمای این فقیر بود.

چون بعد از واقعهٔ چوهه‌سلطان، خان خانم منکوحهٔ وی را که عمهٔ عبدالله‌خان استاجلو بود حسین‌خان به حبالهٔ خود درآورد و والد این کمینه به آشنائی خانم مزبور، بعد از چوهه‌سلطان، به سلسلهٔ حسین‌خان مربوط شد. فقیر را تربیت فرموده از ملازمت مدارس و مصاحبت طلبه و تلمّذ خدمت شیخ علی بن عبدالعالی برآورده به سمت وزارت شاهزاده ملازم درگاه ساختند. پدر خود در آن زودی وفات یافت و این بنده، بنا بر انفراد، با حسین‌خان و وزرای او به سر نتوانست برد. لاجرم به دفترخانهٔ همایون افتاده کتاب و جزودان بر طاق نهاده به دفتر و اوراق پرداخت و از آن تاریخ، اسم این بنده در سیاق ارباب حساب درآمد.»

این مفصل‌ترین اشاره‌ای است که عبدی‌بیک در **تکملة‌الأخبار** به زندگی خویش نموده و ظاهراً از این تاریخ، از خدمت حسین‌خان شاملو، به «دفترخانهٔ همایون» منتقل شده و در «سیاق ارباب حساب» وارد شده و به اصطلاح امروزه عضو وزارت دارائی شده است. پیش از این که باز در کتاب **تکملة‌الأخبار** به دنبال نکاتی دربارهٔ زندگی وی بپردازیم، بهتر است راجع به «واقعهٔ چوهه‌سلطان» و شخصیت حسین‌خان شاملو، چند کلمه‌ای به اختصار بگوئیم و باز بر سر مطلب رویم:

چوهه‌سلطان از صاحب‌منصبان سپاه قزلباش بود که در زمان شاه اسماعیل به مأموریتهای نظامی متعدّدی رفته و در قتل و غارت مخالفین شاه اسمعیل از هیچگونه قساوتی خودداری نکرده بود. پس از مرگ شاه اسماعیل و بروز برخوردهایی بین رؤسای قزلباش که منجر به شکست و نکبت استاجلویان شد، چوهه‌سلطان تکلو به جای کپک‌سلطان استاجلو

مهر زد (سال ۹۳۱).

در سال ۹۳۵ اوزبکان شهرهرات را درمحاصره گرفتند و کارچنان برشهروشهریان دشوار شد که حسین‌خان شاملوحکمران خراسان بالاجبار با اوزبکان صلح کرد. بدان شرط که اوزبکان چند کوچ پس نشینند تا قزلباشان «با عیال و اطفال و احمال و اثقال» از شهر بیرون رفته خود را به مأمنی رسانند. حسین‌خان از هرات به سیستان گریخت و پس از غارت رعایای نواحی بست و زره و چپاول اموال ملک دینار و رعایایش در منطقهٔ کیج و مکران، روی به قزوین نهاد و در هنگامی که طهماسب اول در ییلاق گندمان (ناحیهٔ بختیاری) توقّف نموده بود به خدمت شاه رسید. چوهه‌سلطان که مقام والای خود را در خطر می‌دید، توقف حسین‌خان را در دربار صفوی برنمی‌تافت. زیرا حسین‌خان خواهرزادهٔ شاه اسمعیل صفوی بود و امکان داشت که این قرابت نسبی موجب شود که شاه او را برکشد و تا پایهٔ وکالت، یعنی وکالت سلطنت و به عبارت دیگر نیابت سلطنت بالا برد. ازین روی چوهه‌سلطان خواست که حسین‌خان را از میان بردارد و برای این منظور ضیافتی ترتیب داد تا او را دعوت کند و هم در آن ضیافت کارش را به پایان رساند. اما این مطلب مکتوم نماند و راز از پرده بیرون افتاد و همان شب حسین‌خان شاملو بر سر حریف تاخت و به در خیمهٔ چوهه‌سلطان آمد. چوهه‌سلطان به دیوان خانهٔ شاه طهماسب گریخت. حسین‌خان او را دنبال کرد و در خیمهٔ شاه با او به مجادله پرداخت. جنگ چنان مغلوبه بود که دو تیر بر تاج (عمامهٔ) شاه طهماسب رسید. سرانجام ذوالقدران که آن شب عهده‌دار کشیک بودند با شاملویان متّفق شدند و یکی از آنان، چوهه‌سلطان را زخمی کاری زد و او هم بدان زخم درگذشت.

اما تکلویان این امر را مکتوم نگه داشتند و فردای آن روز بر شاملویان تاختند. شاملویان شکسته و منکوب به اصفهان گریختند. ولی سیصد نفر از آنان گرفتار شدند و تکلویان همگی را از دم تیغ گذراندند و شاه قباد پسر چوهه‌سلطان را به جای پدر وکیل یعنی نایب السلطنه قرار دارند. امّا دیگر طوائف قزلباش این درازدستی تکلویان را برنتافتند و در برابر تکلویان به جنگ ایستادند. در این رویارویی شدید تکلویان به سختی شکست خوردند و عدهٔ زیادی از آنان کشته شدند و ظریفان زمان تاریخ آن واقعه را «آفت تکلو» (۹۳۷) یافتند. متعاقب همین حوادث بود که اولامه‌سلطان تکلو از ایران به عثمانی گریخت و سلطان سلیمان‌خان را به حمله به ایران ترغیب نمود.

پس از دفع شر تکلویان، شاه طهماسب برای حسین‌خان خلعت فرستاد و او را به دربار خواند و منصب امیرالأمرائی را به او و عبدالله‌خان استاجلو تفویض نمود (۹۳۷).

عبدالله‌خان نیز مانند حسین‌خان عمه‌زادهٔ شاه طهماسب بود. امّا این منصب امیرالأمرایی و «وکالت شاه دین‌پناه» بر او نپایید. زیرا در سال ۹۴۰ در بحبوحهٔ جنگ ایران و عثمانی، شاه طهماسب دستور قتل وی را صادر کرد. نوشته‌اند که وی به توسط یکی از خویشان خود می‌خواسته شاه طهماسب را مسموم کند و حتی پس از این توطئهٔ نافرجام، می‌خواسته که «مردم را به سلطنت سام‌میرزا» ترغیب نماید. حتی او را متهم ساختند که «حسین‌خان سالک طریق عناد گشته روانهٔ اردوی رومیان خواهد شد». ازین روی، شاه طهماسب او را که به قراولی (جلوداری سپاه) سپاهش فرستاده بود احضار کرد و «اشاره کرد که او را پاره‌پاره کرده و سر او را قنبر اوغلی بر سر نیزه کرده و در اردوی همایون گردانید.»[1]

عبدی‌بیک در خدمت چنین سردار سرکش مغرور و ناآرامی خدمات دولتی خود را شروع کرده بود و چون نتوانسته بود تبختر و تکبر او و همراهانش را برتابد از دستگاه وی به «دفترخانه همایون» منتقل گردید. اینک بازگردیم به اشارات عبدی‌بیک به زندگانی خویش:

ظاهراً عبدی‌بیک از آن تاریخ همه وقت در خدمت شاه طهماسب به‌سر می برده و گاهی در سفرها هم نیز در رکاب وی بوده کما این که در سال ۹۴۰ که در ضمن جنگهای ایران و عثمانی، شاه‌طهماسب شهروان را در محاصره گرفته بود، عبدی‌بیک نیز «در آن سفر ملازم رکاب ظفرارتکاب بود.»

در کتاب **تکملة‌الأخبار**، عبدی بیک از اشعار خود و ماده تاریخ هایی که به مناسبت وقایع گوناگون ساخته بسیار یاد می‌کند و یک جا، صریحاً در مورد دولتخانه و عمارات سلطنتی شاه طهماسب در قزوین می‌نویسد:

«این فقیر در صفت آن عمارت و باغات پنج هزار بیت کتابی مشتمل بر پنج بحر مثنوی موصوف به **جنّات عدن** به نظم آورده و به سمع و نظر نوّاب همایون رسانید.»

سرانجام، در حوادث سال ۹۷۳ می‌نویسد:

«در یوم السبت عشرین شوال این بندهٔ ضعیف از منصب استیفای مال خاصهٔ شریفه عزل گشته به درویشی مقرر گشت.»

مرا عشرین شوال از مناصب — به عزلت ساخت دوران فارغ البال
اگر خواهی که تاریخش بدانی — به یاد آور همین «عشرین شوال»

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد این وقایع رجوع شود به **احسن‌التواریخ** روملو جلد دوم (تصحیح نگارنده) ذیل وقایع سالهای ۹۳۵ تا ۹۴۰.

البته باید متوجه بود که کلمات «عشرین شوال» برابر است با ۹۶۷ نه ۹۷۳. مگر این که واو کلمهٔ شوال را که در تلفظ مشدد است، در حساب نیز مضاعف محسوب داریم و دو بار حساب کنیم. درحالی که درساختن مادّه تاریخ، حرف مشدّد یک بار بیشتر در حساب نمی‌آید مگر در لفظ «الله» که لام را مشدّد و مضاعف به حساب می‌آورند و آن را ۶۰ می‌گیرند که با سایر حروف جمعاً ٦٦ می‌شود.

باری از این لغزش عبدی بیک بگذریم و بگذاریم ببینیم دربارهٔ زندگانی خود چها می‌گوید. ظاهراً وی، بعد از برکناری از منصب و حصول اجباری حالت «درویشی» به اردبیل رفته و در آن‌جا، در جوار بقعهٔ شیخ صفی، «مجاور» شده است. زیرا وی در حوادث همین سال، در پایان مقال، می‌نویسد:

«و در یوم الخمیس غرهٔ جمادی‌الاول [۹۷٤] این بنده از قزوین هجرت نموده صبح دوشنبه پنجم شهر مذکور به دارالأرشاد اردبیل آمده در حظیرهٔ مقدسهٔ منورهٔ معطرهٔ متبرکهٔ صفیهٔ صفویهٔ موسویهٔ حسینیهٔ علویّه حفت بالانوارالرحمانیة وخصت بالازهار الروحانیة معتکف گشت و در غرهٔ رجب، اهل بیت و فرزندان نیز رسیدند و چون انزوا و اعتکاف و انقطاع و تبتیل و ترتیل، در حظیرهٔ اردبیل حفظه الله عن اخذوبیل دست داده و بالکلیه به وادی مطالعهٔ علوم دینیه و مباحثهٔ مباحث یقینیه افتاده اگر من بعد به تفصیل حالات دنیویه در این کتاب خوض ننماید معذور است.»

عبدی بیک از همین جا دیگر به ذکر مطلبی در کتاب **تکملة‌الأخبار**، در باب خویش نپرداخته و تاریخ خود را نیز به حوادث سه چهار سال بعد خاتمه بخشیده و لب از گفتار فرو بسته. هیچ نمی‌دانیم که جرمش چه بوده و عزل وی چه علتی داشته. خود او ازین بابت دیگر مطلبی ننوشته و دیگران نیز به سرنوشت وی نپرداخته‌اند. حتی نمی‌دانیم عزل وی با سفر فرارمانند قاضی احمد کاشانی ارتباطی داشته یا نه.

با این همه، عبدی بیک در آثار منظوم فراوان خود، نکته‌هایی در باب زندگانی خویش آورده که بسیار جالب توجه است و لازم بود که من نیز بدین کار دست زنم. اما پیش از من، دانشمندی از آذربایجان شوروی به نام ابوالفضل هاشم اوغلی رحیم اوف در این‌باره استقصای تمام کرده و به عنوان مقدمه بر کتابهای منظوم **روضات الصّفات**[1] و **مجنون و لیلی**[2] و **هفت اختر**[3]

۱. **روضة‌الصفات**، اداره انتشارات دانش، مسکو، ۱۹۷٤.

۲. **مجنون و لیلی**، ادارهٔ انتشارات دانش، مسکو، ۱۹٦۷.

۳. **هفت اختر**، اداره انتشارات دانش، مسکو، ۱۹۷٤.

عبدی بیک ــ که آکادمی علوم جمهوری شوروی آذربایجان چاپ خوبی از آنها نموده ــ شرح حال جامع و دقیق براساس نکات مندرج در اشعار وی نوشته است و از این روی با ادای احترام فراوان به جناب ابوالفضل رحیموف و آکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی و کسب اجازه، خلاصهٔ تحقیقات ایشان را نقل می‌نمایم:

خواجه زین العابدین علی معروف به عبدی بیک متخلص به نویدی از مردم شیراز بود. پدر او عبدالمؤمن و نیایش صدرالدین نام داشته‌اند. این شاعر خود در منظومه جام جمشیدی که در سال ۹۴۳ سروده از مرگ پدر خویش یاد می‌کند و در ضمن نصیحت به برادر خود سعدالدین عنایة‌الله می‌گوید:

زهی افتاده‌ات از عالم غیب　　عنایت نامهٔ مقصود در جیب
به نامت آن عنایت نامه نامی　　لقب گردیده‌ات «سعدالأنامی»
برادر گر بود با جان برابر　　تو هستی بهتر از جان ای برادر
پدر گر شد تویی زو یادگارم　　کاز او غیر از تو میراثی ندارم

عبدی بیک در مجموعهٔ مجنون و لیلی خود از پسر ارشد خویش شمس الدین محمد مؤمن نام می برد و می‌گوید:

ای تازه نهال باغ جانم　　روشن ز رخت چراغ جانم
هر چند کنون نداری آن هوش　　کاز پند بمالدت کسی گوش
کان لعل ز روح چاشنی گیر　　یک سال نشد که شستی از شیر

چون تاریخ سرودن منظومهٔ مجنون و لیلی سال ۹۴۷ است پس تولد شمس الدین در همان حدود سال ۹۴٦ بوده است. پسر دوم وی جلال الدین سلطان محمد نام داشته و ظاهراً تولد وی ده سال پس از شمس الدین صورت گرفته یعنی در حدود سال ۹۵۷. این نکته هم شایان توجه است که عبدی بیک جام جمشیدی نخستین دفتر شعر خود را در ۹۴۳ یعنی در بیست و دو سالگی گفته و نخستین فرزند خود را در بیست و پنج سالگی یافته.

از اشعار عبدی بیک برمی‌آید که غیر از سفری که در سال ۹۴۱ به وان کرده سفری هم به گرجستان کرده است و در بازگشت از این سفر بوده که معزول شده (۹۷۳) و متعاقب معزولیت به اردبیل سفر کرده (۹۷٤) و مدت هفت سال در مقبرهٔ شیخ صفی مجاور و معتکف بوده. تا این که در شصت سالگی به قزوین بازگشته (۹۸۱) و پس از اقامتی چند ساله، بار دیگر به اردبیل بازگشته و در سال ۹۸۸ در همین شهر جان به جان‌آفرین سپرده.

عبدی بیک طبعی روان و توانا داشته است. مجموع اشعار تغزلی او در ده هزار بیت،

جمعاً در سه دیوان، مرتب شده بود که فعلاً در دست نیست. اما مثنویهای او فراوان است. وی بنا بر گفتهٔ سام‌میرزا **خمسهٔ نظامی** را جواب گفته ولی نه یک بار بلکه سه بار. بدین گونه:

خمسهٔ اول: **مظهرالاسرار، جام جمشیدی، مجنون و لیلی، هفت اختر، آیین اسکندری**

خمسهٔ دوم: **جوهر فرد، دفتر درد، فردوس العارفین، انوار تجلی، خزائن ملکوت**

خمسهٔ سوم: **روضة الصفات، دوحة الازهار، جنة الأثمار، زینة الأوراق، صحیفة الأخلاص**

از این مثنویهای متعدد گذشته، منظومه های دیگری نیز داشته به نام **سلامان وابسال**، **طرب‌نامه و دیباجة البیان**. شاعر خود، به نظم این آثار تصریحات روشن و فراوان دارد. ولی این منظومه ها هنوز به دست نیامده.

بسیاری از آثار وی در حقیقت تکمله‌ای است بر **تکملة الأخبار**. بدین معنی که وی بسیاری از وقایع تاریخی را دست‌مایهٔ سرودن منظومه های خود قرار داده است. فی‌المثل در منظومهٔ **روضة الصفات** به باغهای قزوین اشاره می‌کند که هرکدام به یکی از شخصیتهای تاریخی تعلق داشته من‌جمله مهین‌بانو ملقب به سلطانم خواهر شاه طهماسب و شاه نعمة‌الله شوهر یکی دیگر از خواهران شاه و سوندوک بیک قورچی باشی از کسانی که در نخستین روز با شاه اسماعیل صفوی پای در رکاب نهادند و در راه استقرار دولت شیعی صفوی شمشیر به دست گرفتند. وصفی که عبدی‌بیک از نقوش بدیع دیوارهای ابنیهٔ مذکور می‌کند از لحاظ احتوا بر دقایق هنری و مایه های (موتیف) نقاشی بسیار دل‌انگیز است.

اما در مورد مثنویهای عبدی‌بیک، شرحی به قلم دوست معزز احمد گلچین معانی آمده که بسیار دقیق و مغتنم است[1] و این که عبدی‌بیک دو خمسه پرداخته و یک خزانه نه سه خمسه. به سخن گلچین معانی توجه فرمائید:

«خوشبختانه نسخهٔ کاملی از مثنویات نویدی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۴۲۵ وجود دارد که در مجلد نهم فهرست آن کتابخانه (ص ۱۰۷۷ — ۱۰۷۸) اجزای آن به شرح ذیل ذکر شده است:

«**دیوان** از نویدی شیرازی و روی هم ۲۷۶۰۰ بیت است. دو خمسه است و یک خزانه. در آغاز بندی است در گزارش شعرهای دشوار خسرو دهلوی و جامی و حافظ و شاهی و دهکی و کمال و ظهیر فاریابی و سلمان و کاتب نیشابوری.[2]

۱. «نویدی شیرازی» مقالهٔ ممتع احمد گلچین معانی (مجلهٔ وحید شمارهٔ ٤ سال سوم، ص ۳۳۰ تا ۳٤۶).

۲. نویسنده مقاله توضیح داده که این قسمت از نویدی نیست بلکه «جزوی الحاقی است از رساله حل ماینحل» عبداللطیف شیروانی.

فهرست مطلبها:

خمسهٔ یکم

۱ ــ **مظهرالأسرار** در ۲۵۳۰ بیت

۲ ــ **جام جمشیدی** در ۳۶۰۰ بیت

۳ ــ **هفت اختر یا بهرامنامه** ۳۵۵۰ بیت

٤ ــ **لیلی و مجنون** در ۳۰۰۰ بیت

۵ ــ **آئینهٔ اسکندری** در ۲۸۵۰ بیت

هفت خزانه موسوم به خزائن ملکوت

خزانهٔ یکم یا **صحیفة الأدیب**

خزانهٔ دوم یا **لوح مسطور**

خزانهٔ سوم یا **بحر مسجور**

خزانهٔ چهارم یا **منشور شاهی**

خزانهٔ پنجم یا **مروج الاسواق**

خزانهٔ ششم یا **مهیج الأشواق**

خزانهٔ هفتم یا **نهایة الأعجاز**

خمسهٔ دوم

۱ ــ **روضة الصفات** به بحر **مخزن الاسرار نظامی** در وصف باغ سعادت آباد و عمارت دارالسلطنه جعفرآباد قزوین

۲ ــ **دوحة الازهار** به بحر **خسرو و شیرین**

۳ ــ **جنة الأثمار** به بحر **لیلی و مجنون**

٤ ــ **زینة الأوراق** به بحر **هفت پیکر** سرگذشت شاهزاده بایزید و سرنوشت او

۵ ــ **صحیفة الأخلاص** به بحر **اسکندرنامه**

این مقدمه به درازا کشید ولی هنوز نکته ای باقی است که همچون خاری برخاطر می خلد و آن شباهت عجیب مطالب تکملة الأخبار است با **جهان آرای** قاضی احمد غفاری کاشی. چنان که در بعضی از قسمتها گویی این دو کتاب یکی از روی دیگری نوشته شده یا هر دو کتاب از روی کتاب سومی. تنها با این تفاوت که در جهان آرای قاضی احمد دامنهٔ وقایع تا ۹۷۵ کشیده شده و در **تکملة الأخبار** تا سال ۹۷۸. آنچه بر این شگفتی می افزاید این که قاضی

کاشی کتاب خود را در شهر دیبال هند به پایان رسانده و عبدی‌بیک شیرازی در حدود سال ۹۷۸ در شهر اردبیل و با این که عبدی‌بیک تا سال ۹۸۸ در حیات بوده وقایع را به سال ۹۷۸ ختم کرده است. در هر حال شباهت عجیب این دو کتاب جالب توجه است. ملاحظه فرمائید:

جهان‌آرا

«تسع و تسع مایه ۹۰۹ نوروز سیچقان‌ئیل دوشنبه بیست و چهارم رمضان، لوای عالم‌گشای به صوب فارس برافراخته، در شنبه دوم ربیع‌الثانی در شیراز نزول اجلال فرموده خطبای کازرون را که بسیاری صاحب مکنت و ثروت بودند به علت تسنن به قتل آوردند و ایالت آنجا به الیاس‌بیک مشهور به کچل‌بیک از قوم ذوالقدر عنایت نموده از آن تاریخ الی الآن همچنان به تیول آن اویماق مقرر است.

و در غرهٔ جمادی‌الثانی از آن‌جا اتفاق مراجعت افتاده قشلاق در قم واقع شده و چون از میرحسین کیاچلاوی حاکم خوار و سمنان و دماوند و فیروزکوه عصیان عظیمی دست داده الیاس‌بیک ایغوت اوغلی حاکم ری را به قتل آورده بود، رایات جلال در دوازدهم رمضان که آفتاب در هجده درجهٔ حوت بود، از راه دیر و کاج به صوب ری فرموده از آن‌جا به قلعهٔ گل‌خندان که در تصرف چلاویان بود تشریف بردند. در دو روز آن قلعه جبراً و قهراً مفتوح شده آن‌جا و دماوند قتل و غارت یافتند.»

تکملة الأخبار

«نوروز سیچقان‌ئیل در فارس تشریف داشتند و در شنبه دوم ربیع‌الثانی سنه تسع و تسع مایه نزول اجلال به دارالملک شیراز واقع شد. خطبای کازرون به علت تسنن مأخوذ و مقتول شدند و ایالت شیراز را به الیاس‌بیک مشهور به کچل‌بیک حاجیلو ذوالقدر شفقت فرمودند و از آن تاریخ شیراز مقر طایفهٔ ذوالقدر شد.

و در غره جمادی‌الثانی از آن جا مراجعت فرموده به مدینة‌المؤمنین قم تشریف آورده قشلاق در آن‌جا گرفتند و چون حسین کیای چلاوی حاکم خوار و سمنان و دماوند و فیروزکوه را عصیان ظاهر شد و الیاس بیک ایغوت اوغلی حاکم ری را به قتل آورده بود، رایات جلال در دوازدهم رمضان از راه دیر و کاج به ری فرموده از آنجا به قلعهٔ گل خندان که در تصرف چلاویان بود تشریف بردند و در دو روز آن قلعه مفتوح شد و آن‌جا و دماوند قتل و غارت یافتند.»

جهان‌آرا

ست و عشرین و تسع مایه، نوروز لوی‌ئیل یک‌شنبه ۲۱ ربیع‌الاول قشلاق در تبریز شده در حینی که رایات جلال از کاشان بدان جا می‌فرمودند مولانا علاء‌الدین احمد بن مولانا صدرالدین علی شیرازی که در فن طب بی‌بدیل بود و در خدمت بندگان اعلی در کمال تقرب، در منزل بر خوار، به مرض ذات‌الصدر وفات یافت و سلطان خلیل حاکم شیراز حسب‌الحکم جهان‌مطاع به ارسال کورسلیمان به قتل آمد. از اتفاقات او را به علی سلطان جنجکلو (چیچکلو؟) که نام اصلی او عزالدین و قبل از این قورچی باشی بود تفویض فرمودند.

و در یورش قشلاق خبر فوت خواندگار روم رسید و به حسب اتفاق «زوال خواندگار» مطابق آن زمان است.

و حضرت شاه غفران‌پناه، دورمش‌خان و زینل‌خان را به قشلاق فیروزکوه مقرر داشت که اگر در خراسان دغدغه باشد ایشان به مدد امیرخان روند.

تکملة‌الأخبار

در لوی‌ئیل سنهٔ ست و عشرین و تسع مایه، مولانا علاء‌الدین احمد بن مولانا صدرالدین علی شیرازی طبیب که از مقربان بود، در کاشان، وقتی که از جهت ییلاق به اصفهان می‌فرمودند به ذات‌الصدر وفات یافت.

و چون از سلطان خلیل ذوالقدر حاکم شیراز غبار خاطری روی نمود، کورسلیمان را فرستادند تا سر او را در عین حکومتش بریده به درگاه اعلی آورد و ایالت شیراز و قشون ذوالقدر به علی سلطان چیچکلو ذوالقدر که نام اصلی او عزالدین بود و قبل از آن منصب قورچی باشیگری بدو متعلق بود تفویض رفت.

در اصفهان خبر فوت سلیم عثمانی به سمع اشرف رسید. اتفاقاً «زوال خواندگار» تاریخ آن سال است.

و نواب جنت‌مکان دورمش‌خان و زینل‌خان را به ییلاق فیروزکوه فرستادند که اگر در خراسان دغدغه‌ای باشد ایشان به مدد امیرخان روند.

جهان‌آرا

۹۵۴ نوروز قوی‌ئیل جمعهٔ هیجدهم محرم. در خلال آن احوال خبر رسید که القاس میرزا در جنگ چرکس شکست یافته شاه نظر برادر درویش محمدخان شکی و اعیان و ملازمان میرزا مثل احمدبیک قورچی باشی

تکملة‌الأخبار

نواب کامیاب نوروز قوی‌ئیل که هشتدهم محرم سنهٔ اربع و خمیس و تسع مائه بود آن‌جا بودند. خبر رسید که القاص در جنگ چرکس شکست یافته شاه نظر برادر درویش محمدخان شکی و اعیان متجندهٔ القاص مثل

استاجلو و غیره به قتل رسیده اند. خود با لشکر شکسته به حوالی طرقو، دارالأمارهٔ قرم شمخال قیتاق، آمده از آن‌جا عزیمت در بند نمودند. در آن‌جا زر به نام خود زد و والده و ملازمان اعتمادی خود، چون کهنه شاه‌ویردی و تنبل‌لو احمد و غیره را قلعه‌دار آن‌جا گذاشته خود به نیت مواضع حصین چون خنالق و غیره توجه نمود و ملازمانش فوج فوج فرار نموده به درگاه خلایق‌پناه آمدند.

احمد بیک قورچی باشی استاجلو و غیره در آن جنگ کشته شدند و القاص با لشکر شکسته به حوالی طرقو دارالملک شمخال قیتاق افتاده از آن جا عزیمت در بند باب الأبواب نمود و در آن‌جا زر به نام خود زده و والده و ملازمان اعتمادی خود را چون کهنه شاه‌وردی و تنبل‌لو احمد و غیره در قلعهٔ دربند گذاشته خود به نیّت آن که جایی مستحکم به دست آورده با نوّاب اعلی معارضه کند حرکت کرد. زن و فرزند و ملازمانش در شروانات بودند و بالتمام به دست اولیای دولت قاهره درآمدند و نوّاب کامیاب قدغن کرد که هیچ آفریده متعرض خانه کوچ آن جماعت نشود و مردم متعهد امین تعیین فرمودند که ایشان را به سلامت از آب کر گذرانیده به سرحد آذربایجان رسانند. بنابراین، ملازمان القاص فوج فوج و جوق جوق و ایماق ایماق او را واگذاشته به درگاه عالم‌پناه آمدند.

جهان‌آرا

ثمان و ستین و تسع مائه ۹۶۸ نوروز تخاقوی‌ئیل، سه‌شنبه بیست و چهارم جمادی‌الثانی و هم در این سال قشلاق و ییلاق در قزوین واقع شد و ایلچیان خواندگار مقدم ایشان علی‌پاشا حاکم مرعش و حسن‌آقا قاپوچی باشی که از جملهٔ محرمان و معتمدان بود، با هفتصد و شش

تکملة الأخبار

و در تخاقوی‌ئیل، بعضها سنة ثمان و ستین و تسع مائه وبعضها سنة تسع، ایلچیان خواندگار، مقدمشان علی‌پاشا حاکم مرعش و حسن‌آقا قاپوچی باشی، با هفتصد نفر مرد، در سه شنبه بیست و دوم رجب به قزوین آمدند.»

نفر، در شنبه نهم جمادی‌الثانیه به ایروان
چخور سعد رسیده در سه‌شنبه بیست و دوم
رجب به قزوین درآمده...»

بدین گونه ملاحظه می‌شود که تسلسل مطالب و بلکه توالی جمله‌ها و گاه الفاظ و تعبیرات مشابه است. منتها گاهی افزایش و کاهش کلمات یا جملاتی به چشم می‌رسد که روشن است صرفاً به قصد تغییرات صوری و ایجاد تفاوت بین دو متن صورت گرفته است. به نحوی که هرگز نمی‌توان به تصادف و توارد این تشابه شدید و عمیق را منسوب داشت. ما نمی‌دانیم متن نخستین چه بوده و چگونه یکی از این مورخین به تألیف دیگری دست یافته و با دست‌برد و تصرف ناشیانه، به نام خود تألیفی دست و پا کرده است. ولی می‌دانیم که حتماً انتحال و سرقتی روی داده و یکی از دیگری مطالب تاریخ را برداشته.

من شخصاً معتقدم که شاعر شیرازی کتاب قاضی کاشی را به سرقت برده و آنچه می‌خواسته برداشته و قاضی کاشانی هم هرگز از این دستبرد خبر نیافته و تا دم مرگ هم بی‌خبر مانده است. دلایل متعددی بر این داوری وجود دارد که اهم آنها چنین است:

۱ ــ براساس مندرجات **جهان‌آرا**، هنگامی که بایزید شاهزادهٔ ترک وارد قزوین شده، قاضی احمد خود ناظر جریان بوده و یک لحظه از جسارت شاه طهماسب دچار بهت و حیرت شده. بگذارید عبارت خود او را ذکر کنیم که گویاترست:

«سبع و ستین و تسع مائه ۹۶۷ نوروز پیچی ئیل دوشنبه سیزدهم جمادی‌الثانی، سلطان بایزید چون به حوالی قزوین رسید، تمامی امرا و اعیان به استقبال رفته وی را در نماز عصر چهارشنبه بیست و یکم محرم به شهر درآوردند و در میدان مجدد به ملازمت نواب اعلی مشرف شد. در آن روز، این کمینه امر غریبی عجیب از کمال تأیید دولت متناهی و غایت عنایت الهی که همواره شامل حال این دولت بی‌انتقال است به رأی‌العین مشاهده نموده. مجملاً سلطان بایزید با لشکری چون سدّ سدید همه با اسلحهٔ جنگ از تیر و شمشیر و تفنگ بر اسبان تازی سوار و مهیای کارزار چون به میدان درآمد بندگان نواب اعلی با قورچی باشی و قورچی تیر و کمان و شمشیر به نفس نفیس او را استقبال نموده تا به میان‌میدان قدم رنجه داشتند. «یک بار لشکر دست راست و دست چپ بیگانه هاله‌وار احاطهٔ آن شهریار خورشید آثار کرده اعوان و

انصار قریب دو تیر پرتاب دور مانده این ذرهٔ بی مقدار در خدمت شیخ علی منشار[1] از گوشهٔ بامی نظاره می‌کرد. ناگاه از مشاهدهٔ آن امر غریب لرزه بر اعضای بندگان افتاده و چند نوبت آیة الکرسی خوانده بر آن مهر سپهر تابنده دمید...»

دقت ضبط قاضی کاشانی در روز و ماه و حتی ساعت وقوع این حادثه جالب توجه است و از اصالت کار او حکایت می‌کند. اما عبدی‌بیک این واقعهٔ مهم را به اختصار تمام نقل می‌کند و به تحریر سه بیتی می پردازد که شاید خود او گفته باشد:

«القصه روز چهارشنبه بیست و یکم محرم سنهٔ ست و ستین و تسع مایه سلطان بایزید به شهر قزوین آمده در میدان جعفرآباد به تجدید صورت یافته به پای‌بوس همایون رسید. چنان که در این قطعه به نظم آمده:

چو سلطان بایزید قیصر روم ۰ سوی ملک عراق آمد به تعجیل
ز پابوس شه دین شاه طهماسب ۰ به فرق فرقدان افراخت اکلیل
گر از تاریخ سال و ماه پرسند ۰ بگو «شهر محرم بوده قوی‌ئیل»

به خوبی پیداست که عبدی‌بیک شرحی را که قاضی کاشی براساس مشاهدات خود بیان داشته حذف کرده و ماده تاریخی را که ظاهراً خود ساخته بر جای آن نهاده هرچند که باز مشابهت لفظی دومتن کم و بیش مشهود است و مصراع «بگو شهر محرم بوده قوی‌ئیل» نیز در **جهان‌آرا** آمده است و شاید آن هم منحول است.

۲ ــ قاضی احمد کاشانی در کتاب خود قبل از ذکر حوادث تاریخ صفویان تا سال ۹۷۲ طی فصول مختصری، ازانبیای بنی اسرائیل و زندگانی پیغمبر اکرم و سلاطین ایران قبل از اسلام و سلسله سلاطین اسلامی یاد کرده و نام و نشانی از آنان به دست داده است. عبدی‌بیک شیرازی نیز به همین مطالب توجه کرده و در کتاب تکملة الأخبار، هرچند مختصر، به ذکر آن مطالب پرداخته است. منتها پادشاهان قرون ماضیه را در ابتدای کتاب آورده و ملوک و امرای‌معاصر صفویه را پس از ذکر وقایع دولت صفوی به عنوان «ذیل» درخاتمه. اما در این قسمتها هم باز همان شباهت فراوان در ترتیب نقل مطالب و گاه به گاه در الفاظ و تعبیرات و جملات دیده می‌شود. اینک نمونه ای از آن قسمت:

۱. درخصوص این شیخ علی منشار در **خلاصة التواریخ** قاضی احمد قمی (تصحیح احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه ۱۳۵۹ ش) چنین آمده است: «هم در این سال [۹۸۴ هـ.ق]، در شهر ربیع الاول، شیخ علی منشار در دارالسلطنه اصفهان فوت شد. وی فقیه خوب و شیخ الأسلام آن‌جا بود. در اصفهان، در قبهٔ منسوبه به امام الساجدین و قبلة العابدین علی زین العابدین علیه الصلوة والسلام مدفون گشته.»

جهان‌آرا

ملوک نور و ایشان هشت نفر تا غایت بر مسند سروری نشسته اند.

ملک کاوس بن ملک کیومرث قایم مقام پدر او و وصی او بود. به حکم پدر، برادران که هفت نفر دیگر بودند محکوم او. اما به واسطهٔ سفک دماء و سوء خلق اخوان از او تنفر نموده به ملک اسکندر و برادرش پیوستند. وفاتش در سنهٔ احدی و ثمانیں و ثمان مائه ۸۷۱.

ملک جهانگیر بن ملک کاوس در قلعهٔ نور به جای پدر مغفور نشسته میانهٔ او و عمش اسکندر نزاعی بود و کارکیا سلطان محمد طاب ثراه در سنهٔ احدی و ثمانین و ثمان مائه ۸۸۱ یک مرتبه اصلاح فرمودند. آخر در شهور سنهٔ اربع و تسع مایه ۹۰۴ وفات یافت.

ملک کاوس بن جهانگیر به موجب ولی العهدی قائم مقام شده آخر در جنگ برادرش بیستون کشته شد.

ملک کیومرث بن جهانگیر، بعد از حادثهٔ برادر، قلعهٔ نور را ضبط نموده برادرش ملک بیستون را در آن جا راه نداد. اما آخر میانهٔ او و برادرش بیستون جنگ شده بر دست او کشته گردید.

ملک بیستون بن جهانگیر، بعد از قتل برادران و اعمام به حکومت رسیده خواست تا تمامی رستمدار را به تصرف آورد. بنابراین در سنهٔ عشر و تسع مایه ۹۱۰ لشکر بر سر کجور برده بغیر از قلعه تمامی آن الکا

تکملة الأخبار

از بقیهٔ ملوک گاوباره.

ملک جهانگیر بن کاوس حکومت داشت. در سنهٔ اربع و تسع مائه وفات یافت.

ملک کاوس بن ملک جهانگیر به موجب ولیعهدی حاکم شد. در جنگ برادرش بیستون کشته شد.

ملک کیومرث بن جهانگیر قلعهٔ نور را ضبط کرده بیستون را راه نداد. آخر میانهٔ او و بیستون جنگ شد و کیومرث کشته شد.

ملک بیستون بن جهانگیر به حکومت رسید و خواست تا تمام رستمدار را ضبط کند. در سنهٔ عشر و تسع مایه لشکر بر سر کجور کشید و به غیر از قلعه، تمام ولایات را متصرف شد. آخر در بیست و ششم صفر

را مسخر گردانید. آخر در بیست و ششم صفر سنهٔ ثلاث عشر و تسع مایه ۹۱۳ در وقت مستی بر دست عورتی که قمای او بوده و اقوامش بر دست ملک کشته شده بودند به قتل رسید.

سنهٔ ثلاث عشر و تسع مایه، در آن مستی بر دست عورتی که قمای او بود و اقوام آن عورت بر دست ملک کشته شده بودند کشته شد.

۳ ـ در کتاب قاضی کاشانی همه‌جا مطالب با دقت کافی و حتی الأمکان با ذکر تاریخ روز و ماه و سال آمده و پیداست که نظر مؤلف بیشتر متوجه مسائل تاریخی بوده تا مطالب ادبی و اشعار و ماده تاریخها. چنین است که با همهٔ اختصار و فشردگی تفصیلات دقیق در کتاب جهان‌آرا آمده که سخت ارزنده است اما در کتاب تکملة الأخبار این دقت وسواس‌آمیز در ضبط جزئیات حوادث به چشم نمی‌خورد و با یک نظر به کتاب می‌توان تشخیص داد که مؤلف به مسائل ادبی بیشتر توجه دارد و در ضبط وقایع دقت کافی به خرج نمی‌دهد و از مسائل مهم به آسانی می‌گذرد. خلاصه وقتی پای مقایسه در میان آید، روشن می‌شود که مطالب نوعاً در جهان‌آرا مفصلتر و روشنتر بیان شده و در تکملة الأخبار مختصرتر و شتابزده‌تر و احیاناً مبهم‌تر.

با تمام این احوال نباید تصور کرد که تکملة الأخبار تلخیصی انتحال‌آمیز از جهان‌آراست و بس. بلکه طبع شاعرانهٔ عبدی‌بیک شور و حالی دیگر به کتاب بخشیده و نکاتی که او از مشهودات و مسموعات خود بر کتاب افزوده تاریخ او را لطف و حلاوتی خاص بخشیده است. از این دست است مطالبی که وی دربارهٔ کتابهای منظوم خود در تلو کتاب آورده و از همه دل‌انگیزتر اعتراف صادقانه و مخلصانه‌ای که به عزل خود کرده و مادّه تاریخی که برای عزل خویش ساخته و بدون شیله و پیله در کتاب آورده است.

از این کتاب ظاهراً یک نسخه در دنیا بیشتر نیست و آن نسخه‌ای است متعلق به کتاب‌خانهٔ حاجی حسین‌آقا ملک به شمارهٔ ۳۸۹۰، به خط نستعلیق و ظاهراً مربوط به قرن دوازدهم. آقای احمد منزوی در «فهرست نسخه‌های خطی فارسی» شرحی کوتاه دربارهٔ این کتاب و محتویاتش نوشته‌اند (ج ٦ ص ٤١٣١) و براساس نوشتهٔ ایشان کتاب در سال ۹۶۷ نوشته شده و به نام پریخان‌خانم، دختر شاه طهماسب اول، در یک مقدمه و چهار باب.

مقدمهٔ کتاب در معنای تاریخ است و ذکر آغاز آفرینش و باب اول در تاریخ جهان از هبوط آدم تا طوفان نوح و باب سوم از طوفان نوح تا ظهور محمد (ص) و باب چهارم از مرگ پیغمبر تا زمان خود او و این باب چهارم خود مشتمل است بر دو مقاله: مقالهٔ نخستین از مرگ پیغمبر اکرم تا غیبت صغری و مقالهٔ دومین در غیبت کبری و سرانجام «خاتمه در خصوصیات

نواب شاهی».

از این نسخه منحصربفرد، میرهاشم محدث، فرزند و یادگار دوست درگذشته من دکتر جلال محدث ارموی، قسمت سلاطین صفوی و ازبکان را به خط روشن و خوانای خویش استنساخ کرد و در اختیار من گذاشت. اگر لطف فراوان او نبود، من هرگز نمی‌توانستم به چاپ این کتاب توفیق یابم. از خداوند کریم توفیق وی را مسألت می‌نمایم بمنه و کرمه.

امیدوارم که این وجیزه مورد توجه ارباب دانش قرار گیرد و اهل نظر در آن به چشم لطف و عنایت نگرند و خطاهای مرا بر من ببخشایند و اگر سهوی و لغزشی دیدند بر من منت گذارند و مرا آگاه سازند. ان ارید الّا الأصلاح ما استطعت وما توفیقی الّا بالله علیه توکلت والیه انیب.

دروس (شمیرانِ) سوم مهرماه ۱۳۶۸

عبدالحسین نوائی

به نام خداوند جان‌آفرین

بسم الله [و][1] بحمده الّذی هو مدبر الأمور وخلق النور من النور و صلی الله علی النبی المحبور وآله الأصفیاء خصوصاً ائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین.

صحیفة الثالثة

در ذکر پادشاهان عالی جاه صفویهٔ امامیهٔ اثنی عشر خلّدت دولتهم

چو دولت کسی را شود کارساز | به دنیا و دینش کند سرفراز

همایی است دولت ز پرمایگی | به ظل خدا کرده همسایگی

خجسته سحابی است گوهر نگار | به گیتی فروزی چو ابر بهار

سعادت کسی را که یاور شود | به دین و به دنیاش رهبر شود

سری را که شایسته باشد به تاج | دهد از در دین نخستش رواج

بر ضمایر قدسی سرائر [و][1] خواطر اولی البصائر روشن و مبرهن و ظاهر و باهر است که غرض از ابداع جهان و اختراع کون و مکان، به مقتضای مؤدّای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف، افاضهٔ نور معرفت رب العالمین بر خاطر ارباب صدق و یقین است و لهذا اولین مخلوق کما مرّ فی مفتتح الکتاب نور مقدس مصطفوی و مرتضوی است. پس منصب دارالسلطنهٔ جهان نبی الرحمن [را][1] که خلاصهٔ عالم امکان است باشد و بعد از ومحصوص امیرالمؤمنین باشد که هم از جانب حضرت حق و هم از جانب پیغمبر مخصوص به امامت و ریاست کافهٔ خلایق است و بعد از آن حضرت، این منصب

۱. تکمیل قیاسی.

عالی علی التوالی به حضرات ائمهٔ اثنی‌عشر تعلق دارد و غیر ایشان هرکس که در این امر دخل نماید جائر است و چون سلطان زمان صاحب امر علیه صلوات الله السلک المنان غائب است حق آن است که از سلسلهٔ علیهٔ علویهٔ فاطمیّه، شخصی که قابلیت این امر داشته باشد، در میان بندگان خدای حکم امام زمان را جاری سازد و خلایق را از مزالّ و مضالّ و مضارّ باز آورده راهنمایی به مذهب حق اثنی عشری نماید که بر سریر سلطنت جلوس فرموده به اجرای احکام قائم آل محمد قیام نماید. همچنان که حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه وآله فرموده:

ان لنا کنزاً فی طالقان لا بذهب ولا فضّة بل اثنی‌عشر الف رجل یقودهم شاب من بنی هاشم علی بغلة شهباء علی رأسه عصابة حمراء کأنی انظر الیه لعبر الفرات شعارهم الله الله الله. فاذا اظهر فسارعوا الیه ولو وجبوا علی السلح.

و همچنان که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه خبر داد، و در مفتتح احوال هلاکوخان اشعاری بدان شده، در این مقام نیز مجددا ذکر آن می‌شود بارها گفته‌ام و بار دیگر می‌گویم:

قال علیه الصلوة والسلام: ملك بنی‌عباس یسر لاعسر فیه لو اجتمع علیهم الترك والدیلم والسند والهند والبربرة والطبرستان علی ان یزیلوا ملکهم لماقدروا ولن یزیلوه حتی یستدعیهم موالیهم وارباب دولتهم وتسلط علیهم ملك من التّرك ویأتی علیهم من حیث بدأ ملکهم لایمرّ بمدینة الّا فتحها ولا یرفع له رایة الّا نکسها الویل لمن ناواه فلایزال کذلك یظهر ثم یدفع الظفر الی رجل من عترتی یقول بالحق ویعمل به.

و این خبر حق است. چه همچنان که بنی‌عبّاس را ملک به آسانی به وسیلهٔ ابومسلم مروزی روزی شد و به سعی ترکان سلجوقی و دیالمه و جهد سلطان محمود غزنوی فرمانروای سند و هند و غیر ایشان زوال ملک بنی‌عباس صورت نبست و عاقبة‌الأمر به تسلط هلاکوخان ترک به اهتمام ابن العلقمی وزیر مستعصم عباسی و دیگر اعیان دولت عباسیان ملک بنی‌عباس زایل شد و بعد از آن ظفر از سلسلهٔ هلاکویه به هیچکس از عترت امیرالمؤمنین منتقل نگشت الّا به سلسلهٔ علیهٔ صفویه که شاه جنت‌مکان[1] جهان را مسخر کرد و حق گفت یعنی به خطبهٔ ائمهٔ اثنی عشر و حقیقت

۱. یعنی شاه اسماعیل بنیانگذار دولت صفوی.

ایشان و بطلان اعدای ایشان قائل شد و عمل به حق کرد یعنی خارجیان و سنیان باطل قول و العمل را برانداخت و هیچکس از سلسلهٔ سادات بنی فاطمه را این دست نداد. چه از زمانی که معاویهٔ ملعون مستأنفاً آغاز فساد کرد، سلاطین جور استیلا یافته تمکین بنی فاطمه ندادند و جمیع بنی امیه به خلاف استحقاق سلطنت نمودند و بعد از ایشان بنی عباس دم [از] استقلال زدند. با وجود آن که در زمان ایشان سلاطین آل بویه که از طایفهٔ محقهٔ اثنی عشری بودند سعیها نمودند نتوانستند که ملک از بنی عباس انتزاع نموده برای حضرت صاحب الزمان ضبط نمایند. چون بنی عباس مخذول شدند و مقطوع گشتند، مدتی کفار مغول تاتار در ملک استیلا داشتند تا غازان خان شرف اسلام دریافت و بعد از وی سلطان مبرور خدابنده سلطان محمد اولجایتوخان نظر تحقیق گشوده راه مذهب شیعهٔ اثنی عشریه به عالمیان نمود. چون از عمرش مدد نبود به زودی به دارالسلام جنان رفته تا اقصای این راه حقایق انتباه نتوانست پیمود و بعد از آن خود مدّتها هرج و مرج روی نمود تا قضیهٔ صادقهٔ جاء الحق[1] و زهق لباطل از حجاب تواری چهره گشود و شاهد جهان آرای فقطع دابرالقوم الّذین ظلموا والحمدلله رب العالمین[2] در آینهٔ ملک جلوه نمود یعنی به صیقل شمشیر جهانگیرخان کبیر و جمشید اسکندر سریر، سلیمان آخرالزمان، پادشاه صاحبقران، مقدمة الجیش صاحب الزّمان، ابوالمظفّر سلطان شاه اسماعیل بن سلطان شاه حیدر بن سلطان جنید بن سلطان شیخ شاه ابراهیم بن سلطان خواجه علی بن سلطان خواجه شیخ صدرالدین موسی بن سلطان شیخ صفی الدین اسحاق بن سید امین الدّین جبرئیل بن سید صالح بن سید قطب الدین بن سید صلاح الدین رشید بن سید محمد الحافظ بن سید عوض الخواص بن سید فیروزشاه بن زرین کلاه بن [سید محمد بن سید شرفشاه بن سید حسن بن سید محمد بن][3] سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسماعیل بن سید احمد بن سید محمد اعرابی بن سید محمد قاسم بن ابوالقاسم حمزة بن الأمام موسی بن جعفر الکاظم* علیه و

۱. سورة الأسری/۸۱.
۲. سورة الأنعام/۴۵.
۳. قسمت بین دو قلاب در نسخه چاپی **جهان‌آرا** نیامده. از آن گذشته به جای کلمهٔ «سید» که در متن حاضر آمده در **جهان‌آرا** «شیخ ذکر شده تا فیروزشاه ولی بعد از زرین کلاه، از سید ابراهیم تا پایان همه جا لفظ «سید» تکرار شده.

آبائه الصلوة والسّلام زنگ ظلمت ظلم و غبارانکار از مرآت روزگار مرتفع و منقطع گشت.

مختصر این حکایت آن‌چنان است که چون شکوه جهانگیری از وجنات احوال این طایفه ظاهر و انواع تشیع از اطوار فرخنده آثارشان باهر بود، پادشاهان زمان همواره از ایشان ملاحظه می‌کردند و الله متمم نوره ولوکره الکافرون[۱] تا حضرت حق سبحانه و تعالی به الهام نصرت فرجام در خاطر ملکوت ناظر صاحبقران مذکور انداخت که از گیلان لاهیجان[۲] که به سبب حوادث دوران و طغیان سلاطین ترکمان خصوصاً رستم بن مقصود بن حسن بایندری در عهد طفولیت در آن‌جا توطن بلکه از قصد اعادی تحصن فرموده بود بیرون آمده روی زمین را از لوث و ارواث بدع پاک کرده و سکه و خطبه به نام نامی ائمهٔ اثنی عشر مزیّن ساخته خلیل‌آسا به [تبر تبرّا بت][۳] سنیان را درهم شکند. و در آن وقت، کارکیا میرزا علی بن کارکیا سلطان محمد از سادات حسینی پادشاه آن‌جا بود و کمال خدمتکاری و مهمانداری به تقدیم رسانید. چون بر خیال نهضت آن اعلی حضرت اطلاع حاصل کرد، یک مرتبه الحاح کرد که هنوز اول طلوع هلال این دولت ابد پیوند است. چندان توقف فرمای تا این ماه به چهارده رسد. چه سن آن اعلی حضرت شروع در سیزده کرد[ه بود][۴]. آن دین‌پناه جواب فرمود که از عالم بالا مأمورم و در این نهضت معذورم و از اطراف و جوانب، صوفیان نصرت‌قرین که حالا به صوفیان قدیم جیلانی موسومند مبالغه در توجه نمودند. کارکیا دریافت که بیش از این آفتاب به گل نمی‌توان اندود. وداع آن عالی حضرت فرمود. *

و آن مؤید من عندالله در منتصف محرم سنهٔ خمس و تسع مائه به مبارکی و طالع سعد، از موضع اردوی سامان، من اعمال دیلمان، لوای جهانگشایی برافراخته قشلاق در الگای ارجوان آستارا که اقصای جیلانات متصل به حدود طوالش حوالی اردبیل است فرمود و چون پادشاه کواکب از قشلاق جدی و دلو و حوت [به][۴] ییلاق حمل و ثور

۱. سورة الصف/۸.

۲. گیلان لاهیجان یعنی ناحیه‌ای که در آن روزگاران بیه‌پیش خوانده می‌شد، در مقابل بیه‌پس که قسمت غربی گیلان بود و مرکزش شهر رشت. لاهیجان یعنی گیلان شرقی (بیه‌پیش) از آن سادات کارکیا بود و رشت (بیه‌پس) از آن خاندان اسحق‌وند.

۳. تصحیح قیاسی. متن: تبرابرت.

٤. تکمیل قیاسی.

سراپردهٔ احلال زد. از ارجوان به اردبیل تحویل فرموده سعادت زیارت حضرت قدسی سمات آبا و اجداد احراز فرموده از بواطن قدسیهٔ ایشان استمداد فرموده متوجه قراباغ اران شد. در آن ولا، سلطان حسین نام شخصی که دعوی فرزندزادگی جهانشاه پادشاه می‌کرد، با آن حضرت ملاقات کرده در مقام غدری بود. این معنی از الهام در ضمیر مهر تنویر خاقانی جلوه نمود. فی الفور از آن جا کوچ فرموده به چخورسعد[1] توجه فرموده و از آن به تقوز اولام نهضت کرده در آن جا قراچه الیاس بایردلو، با وفود روملو که صوفیان صافی رای و معتقدان عرصهٔ ارادت پیمایی نبودند، به خدمت پیوستند و همچنین از هر بیشه شیری و از هر فوج دلیری که محبت آل علی در خاطر و عداوت دشمنانش در سر داشت، همچون چشمه‌ای که به جویها و همچون جویها که به رودخانه‌ها و همچنین رودخانه‌ها که به دریای وسیع فضا روی نهند، از اطراف محبّان و موالیان یک یک و دو دو از جمع ممتاز گشته بیرون می‌آمدند و با هم دمساز گشته خود را به زیر لوای اعلای آل علی می‌رسانیدند.

چون مردم قلعهٔ منتش که بر سر راه آن دیار است و صوفیان را مرور در آن جا می‌افتاد، بی‌اندامی نسبت به صوفیان کرده بودند، اول صاعقه‌ای که بر بدخواهان ارباب دین و اصحاب یقین خورد آن بود که بر آن ترکتاز آورده اهالی آن قلعه را عرضهٔ شمشیر آبدار ساخته آن قلعه را از مال و منال پرداخته از آن جا عبور بر قاغزمان فرموده[2] متوجه ییلاق مینک گول[3] که سرچشمهٔ رود ارس و از دیگر ییلاقات انفس است و در آن ولا، نشیمن اویماقات استاجلو بود شدند. حمزه بیک فیج اغلی[4] استاجلو، حسب الفرمان قضا جریان، به مژدهٔ وقوع دولت تشریف همایون، میان ایشان رفته او را در خانهٔ اغلان امت چاوشلو فرود آوردند و علی الصباح جمیع ریش سفیدان و پیشوایان و جوانان و جوانمردان و صوفیان یعنی تمامی آن طایفهٔ محققان موفقه از صحبت حمزه بیک مذکور به استقبال شتافته آن اعلی حضرت را به طریقی که انصار مدینهٔ شریفه حضرت رسالت را به مدینه بردند، پای کوبان و سرودگویان به میان قوم خود برده به مقام جان‌سپاری درآمدند و

۱. چخورسعد یعنی ایروان.

۲. در **احسن التواریخ**: قاقزمان ــ **جهان آرا**: قاقرمان.

۳. تصحیح قیاسی. متن: مینک کون ــ **جهان آرا**: منکوکون.

۴. **جهان آرا**: فتح اغلی ــ اگر فیج درست باشد معرب پیک است.

نواب خاقانی چند ماه در میان ایشان توقف نمود و این خبر میان صوفیان و شیعیان شیوع یافت. بعد از آن به اتفاق آن اویماق به سارو قیای ترجان و از آن جا به ولایت ارزنجان تشریف بردند. قشون قشون صوفیان و غازیان از اویماقات روملو و شاملو و ذوالقدر از بطون روم و شام و متون مصر و دیار بکر شروع در آمدن کردند و پروانجات مشتمله بر استحضار منتظران ظهور آن اعلی حضرت که مقدمهٔ ظهور حضرت صاحب الزمان است به هر جانب رفت و عساکر منصوره موازی دوازده هزار نفر ــ موافق آنچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله خبر داده بود ــ جمع شدند. رای جهان‌آرای به یورش شروان و دفع فرخ یسار که بانی عدوان بود قرار یافت* و طایفهٔ اویماق استاجلو خانه کوچ [و] پیرمردان و عجزه را به جانب روم روان کرده استدعای مکتوب نواب اعلی حضرت خاقانی به سلطان بایزید در باب سفارش ایشان نمودند و درجهٔ قبول پذیرفت و خود کمر جان‌سپاری در میان بسته در تحت لوای نصرت افزای درآمده به مناصب علیه سرافراز شدند و توجه به جانب شروان مصمم گشت.

در سنهٔ ست و تسع مائه از قویون اولومی آب کر را عبره فرموده به شروان درآمدند و در بالای قلعهٔ گلستان به موضع جبانی با دوازده هزار صوفی غازی رستم دل بهمن بازوی اسفندیار آثار نزول نموده قرار گرفتند. فرّخ یسار نابکار که شئامت یساریه فرخندگی از نام شقاوت انجامش برده بود و با وجود آن که از نسل یزید بن جون بود اقتدا به یزید بن معاویه کرده قصد سلطان حیدر حسینی نموده بود، با بیست هزار سوار و پیاده ــ عدد یزیدیان کربلا ــ در برابر آمد و جنگ در پیوست. غازیان حیدری در مذهب شیرشکار شمشیر ذوالفقار آثار بر یزیدیان ساسانی تبار شروان شاه نهاده فرخ یسار را با اعیان اشرار آن دیار معروض شمشیر آبدار ساختند و از خون ایشان رودها روان ساخته و از سرها و سپرهای ایشان موج و حباب برانگیختند و چون چنین فتحی دست داد، سه روز در حوالی آن جنگ گاه توقف فرموده بعد از آن به دارالسلطنهٔ شماخی تشریف بردند و از آن جا، خلفا بیک طالش را که خادم بیک نام داشت از زبان الهام بیان نواب خاقانی به سمت خلیفة الخلفایی موسوم گشته بود با جمعی فوجی از جانبازان به طلب شیخ شاه بن فرخ یسار که از جنگ گاه به در رفته در کنار دریا جمعیتی از سپاهیان شروانی به هم رسانیده بود روان ساختند. سپاهیان شروان به مجرد استماع آن خبر متفرق

گشتند و شیخ شاه به کشتی نشسته متوجه گیلان شد و قشلاق همایون در محمودآباد مقرّر گشته در آن‌جا امیر زکریای تبریزی کججی که سالها وزارت سلاطین ترکمان کرده بود و عمدهٔ دولت ایشان بود ــ بنا بر سابقهٔ دولت ازلی که در سرشتش بود و اعتقادی که به خاندان نبوّت و ولایت داشته چه او نیز از فرزندان شیخ محمد کججی* بود که دم از [ولای][۱] اهل بیت و توسل بدان سلسله می‌زده ــ از طایفهٔ باطله اعراض نموده روی به طایفهٔ محقه نهاد و به شرف زمین‌بوس رسیده منصب وزارت یافت و نواب صاحبقرانی او را «کلید آذربایجان» خواندند و بعد از آن باکویه را حصار[۲] کردند.

چون امیر زکر با اختلال احوال بایندریه و شوریدن ملک ایشان به ذروهٔ عرض رسانید فتح آذربایجان را اهم دانسته از سر قلعه برخاسته[۳] به آذربایجان آمدند و به صوب نخجوان نهضت فرمودند و پیری بیک قاجار که از کمال بهادری او را توزقوپارون[۴] گفتندی به منقلای روان شد. از آن جانب، حسن آقای شکراغلی که خود را کم از رستم و اسفندیار نمی‌دانست به قراولی به آمده بود. در گرمادز تومان بیشکین[۵] چون خبر آمدن پیری بیک قاجار شنید بگریخت و به لشکر الوندبیک بن یوسف که پادشاه آذربایجان بود پیوست و خبر رسانید که اینک شاه رسید و منقلای نزدیک شد.

القصه الوندبیک لشکر جرار کراری که داشت برآراسته در موضع شرور تومان نخجوان جنگ سلطانی واقع شد و اعاظم امرای بایندری چون قارچقای محمد و لطیف بیک و سیدی غازی بیک احفاد پیلتن بیک*، با هشت هزار سوار نامدار، به قتل آمدند و الوندبیک جان به تک پا بیرون برده به دیار بکر گریخت و و رایات جلال به دارالسلطنه تبریز درآورده نواب کامیاب خاقانی کشورستانی در عین کامرانی بر تخت جهانبانی نشستند* و خطبه و سکه به القاب همایون مزیّن گشت و کان ذلک فی سنة سبع و تسع مائه. منصب امیرالأمرایی به حسین بیک للهٔ شاملو و صدارت به قاضی

۱. تصحیح قیاسی. متن: دم از اولاد اهل بیت.
۲. حصار به معنای محاصره.
۳. **جهان‌آرا**: فرمان به محاصرهٔ قلعهٔ باکو فرموده در اندک وقتی به حیز تسخیر درآمد و از آن‌جا به تسخیر قلعهٔ گلستان فرموده.
٤. **جهان‌آرا**: توزقپرن.
٥. متن: در کرمادز تومان مشیکی ــ بیشکین همان است که امروز مشکین خوانده می‌شود.

شمس الدین گیلانی که در گیلان معلم نواب خاقانی بود و در این اسفار در رکاب ظفر انتساب بود مفوض گشت و آن زمستان قشلاق در تبریز واقع شد و از صونگ[۱] ترکمانان لشکر معمور شد. تبرّائیان، علی‌رغم مخالفان، غلغلهٔ تبرّا به فلک اطلس رسانیده شیاطین انس را به رجوم طعن و لعن از پیرامون سماوات سمات رمانیدند.

بیت

از تبرزین تبرایی بت سنّی شکست همچنان کاز ضرب ابراهیم نقش آزری

و این دولت هیچ پادشاهی را میسر نشده بود. در زمان بنی امیه، مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی شمشیر به قتل یزیدیان کشید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن و سایر خوارج قتلهٔ شهدای کربلا را کشت. اما دفع عبدالملک بن مروان که پادشاه زمان بود نتوانست کرد تا حضرت امام زمان علی بن الحسین زین العابدین را بی مزاحمی جلوس بر سریر سلطنت میسر باشد. لهذا به اندک روزی به شهدا پیوست[۲] و ابومسلم مروزی که برای اهل بیت شمشیر زد ــ اما ملک برای بنی عباس گشود کوشش او برای ائمهٔ معصومین نبود و جایزه اش از آل عباس آن بود که ابوجعفر به مکافات آن جان‌سپاریها پاره پاره‌اش کرد و از سلاطین عجم معزّالدوله احمد بن بویهٔ دیلمی، با وجود آن مکنت و عظمت که برادران و برادرزادهایش هریک در مملکتی پادشاه بودند و خودش بر خلیفهٔ بغداد مستولی و مسلط بود، در ربیع الثانی سنهٔ اثنی و خمسین و ثلث مایه، خواست تا کلماتی که به طریق کنایه لعن ملاعین از آن معلوم شود بر در مساجد نقش کند مقدورش نبود. آخر همین دو کلمه قرارداد که لعن الله الظالمین لآل محمد من الأولین والآخرین. این قدر نوانست که لعن معاویه صریحا کردند و سلطان محمد خدابنده که بر تخت هلاگوخانی نشسته بود که بنی عباس را برانداخته بود، در شهور سنهٔ تسع و سبعمایه فرمان داد تا سکه و خطبه به اسامی دوازده امام مزین سازند در بسیار جا از جمله اصفهان در پیش نرفت و اهالی اصفهان قبول نمی‌کردند تا سنهٔ عشر و سبع مائه بیست هزار سوار می‌خواست که بدان‌جا فرستد و متمرّدان را تأدیب کند که بعد از زحمت بسیار مقدم سنیان [را][۳] که ملاابواسحاق بود گرفته به اردوی او آوردند. یک مرتبه سرسختی

۱. صونگ به معنای ضبط و مصادرهٔ اموال است.

۲. مختار در سال ۶۷ در جنگ با مصعب بن زبیر کشته شد.

۳. تکمیل قیاسی.

اصفهانیان تخفیف یافت. اما چنان که باید به راه نیامدند و چون سلطان محمد سنهٔ سبع عشر و سبع مایه درگذشت، این مدّعا در آن دیار و محال متمرده قرار یافت و در زمان سلطان ابی سعید خود سعی سلطان محمدی ضایع شد و سلطان حسین میرزای گورکانی خواست که اسامی دوازده امام در خطبه ذکر کند، هجوم عام به مرتبه‌ای رسید که میر-سید علی قائنی را از منبر به زیر کشیدند.* [اما در عهد] نواب کامیاب خاقانی فردوس مکانی ابوالمظفر شاه اسماعیل الصفوی الموسوی الحسینی این توفیق شد که سکه و خطبه به نام ائمهٔ هدی مزیّن ساخت و غلغلهٔ تبرا در گنبد فیروزه گون فلک انداخت و مذهب حق شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه را که در زمان ائمهٔ معصومین در لباس تقیه مستور بود ظاهر و شایع گردانیده شمشیر خوارجی کش[۲] برافراخت و روی زمین از متمردان بپرداخت و این مذهب آن‌چنان رواج گرفت که حال به دولت شاه دین‌پناه ابوالمظفر شاه طهماسب در ممالک غیرمحروسهٔ آن حضرت نیز بی مزاحمی معمول است. چنان که در هندوستان پادشاه نظام‌الملک* و سپاهی و رعایای او این مذهب دارند و چون حکایت ایام شاه دین‌پناه بعد از این مسطور خواهد شد، رونق این مذهب از آن‌جا معلوم خواهد شد.

بیت

تا جهان را بقاست جاهش باد — همه آفاق در پناهش باد

القصه رایات جلال در بهار این سال برای گوشمال علاء الدوله متوجه ارزنجان شدند و از راه الـه‌تاق به ترجان فرمودند. الوند چون تبریز را خالی یافت به تبریز آمده از آن‌جا به اوجان آمده چون این خبر به اردوی معلی رسید، در روز متوجه آذربایجان شدند و از حوالی قلعهٔ ماکویه با فوجی از بهادران ایلغار فرمودند. الوند چون واقف شد از اوجان به همدان و از همدان به بغداد گریخت و دیگر روی دولت ندیده قشلاق همایون در تبریز شد و در اوایل بهار متوجه تسخیر عراق عجم شدند. سلطان مراد بن یعقوب در آن زمستان در دیلجان[۳] قشلاق نموده بود. از قشلاق بیرون آمده با هفتاد هزار سوار داعیهٔ مصاف داشت. در صباح دوشنبهٔ بیست و چهارم ذی‌حجهٔ سنهٔ ثمان و تسع مائه در صحرای

۱. تکمیل قیاسی.
۲. خارجی یا خوارجی اصطلاحاً به معنای سنّی بوده است.
۳. همان ناحیه‌ای که امروز به دلیجان شهرت دارد بر سر راه قم به اصفهان.

المه‌قولاقی[۱] قتال صعب دست داده گوزل احمد بایندر که امیرالأمرا بود، با ده هزار کس از لشکر سلطان مراد نامراد به قتل آمدند و اسباب و اموال بی‌نهایت نصیب غازیان شد و بالکلیّه سلطنت از طایفهٔ بایندریه در عراق و آذربایجان و توابع به سلسلهٔ علیهٔ صفویه منتقل گشت. الحمدلله الذی صدق وعده ونصر عبده واعزّ جنده. تاریخ این فتح «حظّ» است.

بعد از آن نامراد»[۲] به شیراز رفت و رایات نصرت آیات تعاقب او فرمودند و در این نهضت کرمان به تصرف درآمد و به خان محمد استاجلو شفقت فرمودند و او با ششصد نفر سوار متوجه آن‌جا گشته محمودبیک ترکمان، با آن که دو هزار جوان داشت، آن‌جا را گذاشته به خراسان گریخت و نوروز سیچقان ئیل در فارس تشریف داشتند و در شنبهٔ دوم ربیع الثانی سنهٔ تسع و تسع مائه نزول اجلال به دارالملک شیراز واقع شد. خطبای کازرون به علت تسنن مأخوذ و مقتول شدند[۳] و ایالت شیراز را به الیاس بیک مشهور به کچل بیک حاجیلر ذوالقدر شفقت فرمودند و از آن تاریخ شیراز مقر طایفهٔ ذوالقدر شد و در غرهٔ جمادی‌الثانی از آن‌جا مراجعت فرموده به مدینة المؤمنین قم تشریف آورده قشلاق در آن‌جا گرفتند.

و چون حسین کیای چلاوی حاکم خوار و سمنان و دماوند و فیروزکوه را عصیان ظاهر شده الیاس بیک ایغوت اغلی حاکم ری را به قتل آورده بود، رایات جلال در دوازدهم رمضان از راه دیر و کاج به ری فرموده از آن‌جا به قلعهٔ گل‌خندان که در تصرف چلاویان بود، تشریف بردند و در [دو روز] [۴] آن قلعه مفتوح شد و آن‌جا و دماوند قتل و غارت یافتند. در آن ایام، قاضی محمد کاشی در صدارت با مولانا شمس الدین شریک شد و در یازدهم شوال، قلعهٔ فیروزکوه را محاصره نموده بعد از پانزده روز علی کیای ضمان‌دار ــ کوتوال آن‌جا ــ به درگاه فلک اشتباه آمده قلعه را بسپرد و اردوی

۱. متن: امله بلاغی.

۲. شاه اسمعیل خالوزادهٔ خود سلطان مراد را «نامراد» می‌خواند.

۳. **جهان‌آرا:** «خطبای کازرون را که بسیاری صاحب مکنت و ثروت بودند به علت تسنن به قتل آوردند.» (ص ۲۶۸).

۴. تصحیح قیاسی. متن: دردوز ــ اسمعیل روز نهم رمضان از قم به قصد قلعه حرکت کرد و روز ۲۹ رمضان به کنار قلعه رسید و روز عید فطر فتح صورت گرفت (**احسن التواریخ** ص ۱۰۲ ــ ۱۰۳).

کیهان‌پوی، از راه حبله‌رود[1] به پای قلعهٔ استاکه حسین کیای چلاوی و مرادبیک جهانشاهی در آن‌جا بودند رفته حصار کردند. بعد از یک ماه آب قلعه را انداختند. بالضروره حسین کیا، غرهٔ ذی‌حجه با رفقا بیرون آمد. غازیان دشمن‌شکار مرادبیک را به واسطهٔ عبرت کباب کردند و حسین کیا را در قفس کردند. وی خود را بکشت و جسدش را در قوههٔ ساوخ‌بلاغ[2] بسوختند و وقتی که در پای قلعه بودند، محمدحسین میرزا پسر سلطان حسین میرزای گورکان از پدر رنجشی کرده التجا به درگاه جهان‌پناه آورده کیاسلطان حسن برادر کارکیا میرزا علی به درگاه فلک اشتباه آمده مقضی المرام به الکای خود رفت.

و در این سال، «نامراد» به بغداد رفت و مرادبیک بایندر حاکم یزد آن‌جا را به وزیر خود سلطان احمد سارو‌قی[3] سپرده با کوچ و متعلقان به هرات رفت و از دیوان اعلی یزد را به تیول حسین‌بیک لله که مشهور به لله‌بیک بود ارزانی داشتند. وی جوقه‌بیک نام مردی را به داروغگی آن‌جا فرستاد. سلطان احمد او را استقبال نموده در خدمت و ملازمت تقصیری نکرد و چون چند روزی برآمد، سلطان احمد جوقه‌بیک را در حمام بکشت و پیاده‌ای چند به هم رسانیده و یزد را ضبط کرد و رئیس محمد کره که در ایام فترات بایندریه در ابرقوه استقلال یافته بود به محاصرهٔ یزد رفت و بعد از ایامی آن‌جا را بگرفت و سلطان احمد و ملازمانش را بکشت و اقتدار یافت و کان ذلک فی سنة عشر و تسع مائه.

رایات جلال، بعد از رفع حسین کیا [به] ییلاق تخت سلیمان فرموده یراق قشلاق را در اصفهان گرفتند و در آن قشلاق، استیصال میرمیرانیه و اقوام شد. در بیست و چهارم جمادی‌الثانی به محاصرهٔ یزد در حرکت آمدند. اصل شهر را بعد از بیست روز گرفتند و بعد از بیست روز دیگر قلعه را، بعد از آن قتل‌عام کردند و کره را در قفس محبوس ساختند و چون در آن ایام، میرکمال‌الدین حسین صدر از جانب سلطان حسین

۱. تصحیح قیاسی براساس **احسن‌التواریخ** ص ۱۰۷ ــ متن: میلرود.

۲. در **جهان‌آرا** به غلط «قومه» ضبط شده و در **احسن‌التواریخ** چنین آمده: متوجه ری و ساوخ‌بلاغ شدند و در منزل ایوان رأس الوادی که به کبودگنبد مشهور است حسین کیای چلاوی به زخمی که بر خود زده بود کالبد را پرداخت (ص ۱۰۸).

۳. **احسن‌التواریخ**: ساروئی ــ **جهان‌آرا**: سلطان احمد.

میرزای گورکان به رسالت آمده خاطر اشرف را از آن ممر غباری روی داده بود*، از آن‌جا، ایلغار به طبس گیلکی برده در چهارشنبهٔ دوم شعبان قتل فرموده هفت هشت هزار کس بکشتند و مراجعت به یزد فرموده الیاس بیک مشهور به کچل بیک ذوالقدر حاکم شیراز را بنا بر گناهی که کرده بود بکشتند و ایالت یزد به لله‌بیک قرار یافت.

و در چهارشنبه بیست و ششم شعبان به اصفهان تشریف آوردند. محمد کره در راه خود را کشته بود. جسدش را به اصفهان آورده* با تمامی متعلقان ذکوراً و اناثاً در شوال این سال بسوختند و هم در آن ولا، غازیان ذوالقدر ابرقوه را که در تصرف رئیس عیسی[1] عم‌زادهٔ محمد کره بود گرفتند و او را در شیراز به قتل آوردند. قاضی میرحسین میبدی در یزد مقتول شد* و در آن قشلاق، ایلچی سلطان بایزید عثمانی پادشاه روم به درگاه فلک اشتباه آمد و بعد از نوروز بارس ئیل که پنج‌شنبه هفدهم شوال بود، اردوی معلی به ییلاق سورلق و تخت سلیمان تشریف بردند و در سنهٔ احدی‌عشر و تسع مائه پرسش حضّار طبرسران شروان و قضیهٔ سلطان حیدر به ده‌بیک ذوالقدر که قورچی باشی بود مرجوع گشته جمعی بدین علت از منافقان به قتل آمدند[2] و ایالت شیراز چند روزی به منصوربیک افشار حواله شد.

چون سلیمان‌بیک ذوالقدر مغضوب گشته به یاسا رسید، قشون ذوالقدر را به امت‌بیک ساروشیخلو ذوالقدر لطف فرموده او را «سلطان خلیل» ملقب ساختند و ایالت شیراز را به وی ارزانی داشتند. قشلاق همایون در طارم عراق عجم مقرّر شد و رایات ظفر آیات عزیمت یورش گیلان‌بیه پس که در آن‌وقت به‌تصرف امیره حسام‌الدین پدر امیر دوباج بود مصمم فرمود. آخر به شفاعت شیخ نجم زرگر گیلانی که از مقربان درگاه فلک اشتباه خاقانی بود از سر قصد آن‌جا درگذشته و به موضع زرگر ذوالنون[3] کش که معسکر ظفر اثر بود مراجعت واقع شد و چلپان‌بیک خلخالی حاکم طارم به یاسا رسید.

و در توشقان‌ئیل، اردوی معلی ییلاق سلطانیه و قیدار فرموده شکارکنان به

۱. **جهان‌آرا**: عینی ــ متن: رئیس غیبی.

۲. **احسن‌التواریخ**: خاقان... حکم کرد که هرکه با مخالفان به جنگ سلطان حیدر رفته باشد به قتل آورند و پرسش آن را به ابدال‌بیک دده... رجوع فرمود (ص ۱۱۸).

۳. چندین آبادی به نام زرگر در ایران من‌جمله در اردبیل و اهر و قزوین وجود دارد ولی به نام زرگر ذوالنون‌کش جایی نیافتم. در متن این کلمه به صورت: زلردوالتون‌کش آمده.

آذربایجان فرمودند و قشلاق در خوی واقع شد و عساکر منصوریه دفع صارم‌بیک کرد که به قطع طرق اشتغال داشت مأمور شدند. اکراد خود را به راسیات جبال و عقبات مستحیل الأیصال کشیدند و عبدی‌بیک شاملو و ساروعلی مهردار تکلو در آن معرکه کشته شدند و کان ذلک فی سنة اثنی عشر و تسع مائه.*

و بعد از آن، در لوی‌ئیل، چون خبر علاء الدوله ذوالقدر به مسامع علیه رسید یورش الکای او مصمم گشت. اول اغلان امت چاوشلو استاجلو را به طریق رسالت نزد او فرستادند. وی مشارالیه را در دریاچه کورگولی محبوس ساخت. وی دو سال محبوس بود تا شبی نواب اعلی حضرت خاقان را به خواب دید که با او گفت که بر آب زن و به شناه از آب بیرون آمده خود را به ما رسان. او همچنین کرد و خلاص شد و به درگاه جهان‌پناه آمد و قریهٔ یزیدکان[1] خوی از آن تاریخ به سیورغال او و اولادش شفقت شد. القصه بعد از رفتن اغلان امّت، رایات جلال از حدود قیصریهٔ روم عبور فرموده و دده‌بیک را منقلای لشکر فرمودند. او به خلاف حکم، نهرجهان را عبره نموده نزول کرد. ذوالقدران علاء الدوله شب بی خبر بر سر او ریخته او را شکستند و او باز از آب گذشته قرار گرفت و چون رایات نصرت آیات به معرکهٔ جدال رسیدند و بر حال مطلع شدند یک دو منزل پیش رفته در پای کوه آق‌چاقشاق[2] نزول اجلال فرمودند. چون عقبات سخت و بیشه‌های پردرخت بود، بعضی اولکای او را غارت کرده قلعهٔ خربرت را که در تصرّف ذوالقدر بود جبراً قهراً گرفته معاودت فرمودند و کان ذلک فی سنة ثلث و عشر و تسع مائه.[3]

و در آن ایام، امیربیک موصلو، که اباً عن جد میر و میرزادهٔ آن طبقه بود و بعد از واقعهٔ الوند بر دیار بکر استیلا یافت، با ایل و الوس خود به درگاه جهان‌پناه آمد و به مراحم خسروانه سرافراز شد و در جرگهٔ امرای عظام درآمد. از جملهٔ تنسوقاتی که نمود لعل دوه گزی بود که مشهور است.*

۱. در متن: یزدکان ــ **جهان‌آرا**: نزدکان؟ و درست همان صورتی است که در متن آورده‌ام (رک **فرهنگ آبادیهای ایران** ص ۵۰۱).

۲. متن: آق‌چاقشان.

۳. خواندمیر در کتاب خود نوشته که بین شاه اسماعیل و علاء الدوله سه روز جنگ اتفاق افتاد و حسن‌بیک روملو از این سخن اظهار تعجب نموده است. آنچه محقق است این که علاء الدوله گریخته و جنگی روی نداده و به همین جهت شاه اسماعیل او را «آلادانه» لقب داده (رک **احسن التواریخ روملو**).

و در این سال، ایالت دیاربکر به خان‌محمد بن میرزابیک استاجلو که پدر بر پدر میرآن طایفه بود مفوض شد و او را در آن ولایت فتوحات گوناگون دست داده آن ولایت را به ضرب شمشیر مصفی ساخت. از جمله علاء الدوله ذوالقدر لشکری به سرداری پسرش قاسم‌بیک که او را از غایت بهادری سارو قپلان گفتندی بر سروی روان داشت. در وقتی که او در هرزین قشلاق کرده بود مخالفان با عدد و عدهٔ بی‌عدد با او جنگ کردند. با وجود قلت اعوان به نیروی دولت قاهرهٔ شاه جنت‌مکان غالب آمده سارو قپلان و پسرش را بکشت و سایر اقوام و اعیان ذوالقدر در آن معرکه به قتل واسرسر و تن در نهادند و سرهای ایشان در قشلاق خوی به درگاه معلی آوردند. نوبت دیگر علاء الدوله پسران خود کورشاهرخ و احمدبیک را با چهارده هزار سوار بدفع خان‌محمد فرستاد. پیش از آن که تلاقی فریقین دست دهد، سگان هر دو اردو متوجه یکدیگر شدند. آخر سگان اردوی استاجلو به سگان ذوالقدر غالب آمدند. خان‌محمد این را به فال نیکو گرفته دل بر ظفر بست و جنگ درگرفت. خان با فوجی در کمین رفت. لشکر ذوالقدر به اندک غلبه‌ای که کردند به کسب کسیب پرداختند. خان و رفقا از کمینگاه بر وی تاختند و شمشیر در ایشان نهادند. اولاد علاء الدوله با سردار اویماقشان کشته شدند و سرهای ایشان را به درگاه جهان‌پناه فرستادند.[۱]

و در سنهٔ اربع عشر و تسع مائه موافق ئیلان‌ئیل، نوّاب کامیاب جنت‌مکان عزیمت تسخیر عراق عرب فرمودند و ییلاقات همدان معسکر همایون گردید و در آن‌جا، سرهای مخالفان ذوالقدر به درگاه رسید و در آن‌جا منصب وکالت به میر نجم زرگر گیلانی مفوض شد و بر ضمن احکام، مهر بر بالای مهر امرا زده[۲] مدار بر حساب نهاد و امرای ترک را در امور مالی دخل نداد و در امور ملکی هم عمده شد و هم از آن‌جا حسب الحکم جهان‌مطاع، خلیل یساول خلعتهای فاخر جهت باریک‌بیک پرناک والی بغداد برده او را به ایلی دعوت کرد و باریک او را تعظیمات نمود. ابا اسحق شیره‌چی خود را به پایهٔ سریر اعلی فرستاده صورت حال در اخلاص و اطاعت خود عرض کرد.

۱. درخصوص این جنگها و شمار و نام پسران علاء الدوله که در این محاربات کشته شدند رجوع شود به **احسن التواریخ** از صفحهٔ ۱۲۵ تا ۱۲۸ و ۱۳۸ تا ۱۴۱.

۲. **جهان‌آرا**: در پشت احکام مهر بر بالای [مهر] امرا زد. (ص ۲۷۱)

شاه جنت‌مکان فرمودند که ما وقتی او را صادق می‌دانیم که بی‌تأمل بـه خدمت ما آید. ابواسحق عود نموده این سخن بدو رسانید او از این سخن متوهم گشته در مقام عصیان درآمد. اولاً تاج انداخت* و ثانیا سید محمد کمونه را که نقیب‌النقباء عراق عرب بود گرفته در چاه سیاه[۱] مقید کرد و آذوقهٔ بسیار به حصار درآورده به متانت حصار مغرور شد.

چون این خبر به مسامع جلال رسید، لله‌بیک را منقلای ساخته لوای کشورگشایی را بدان صوب معطوف ساخت. باریک قرار بر فرار داد وبغدادیان سید-محمد را از زندان بیرون آورده خطبه و سکه به نام همایون او کردند و رایات نصرت آیات در بیستم جمادی‌الثانی به بغداد درآمده در چهارباغ پیربداق نزول اجلال فرمودند و هم در آن ایام به دولت زیارت عتبات عالیات رسیدند. بعض از آن به تاخت اعراب غزیه[۲] که همیشه اهالی آن دیار از ایشان در زحمت بودند نهضت فرمود و آن جماعت را به سیاست شاهانه متقاعد ساختند و در آن بادیه به نفس نفیس شکار شیر فرمود و آن شکار را مخصوص خود ساخته بر دیگران قرق کردند.[۳]

و چون از آن‌جا تشریف به بغداد آوردند، دارایی آن‌جا را به خلفابیک طالش امیردیوان مخصوص فرموده تولیت عتبات سدره مرتبات به سید محمد کمونه ارزانی داشتند و او را رتبهٔ امارت داده طبل و علم و خیل و رقم مزید فرمودند و رایات جلال از آن‌جا متوجه تسخیر خوزستان و قلع و قمع مشعشعیان که غالی‌مذهب بودند[۴] شدند و در اثنای راه میرنجم گیلانی و بیرام‌بیک قرامانی به تاخت الوس شاه رستم عباسی مأمور شدند و لوای کشورگشای به صوب حویزه نهضت فرموده آن‌جا را به حوزهٔ تصرف درآوردند و استیصال طایفهٔ مشعشعیه کردند و از راه کوه‌گیلویه به شیراز فرمودند و قشلاق در آن‌جا واقع شد و در آن وقت اخی‌بیک که برسالت نزد حاکم لار رفته بود با پیشکش میرعلاء‌الملک حاکم آن‌جا به درگاه معلی آمد و هم در آن‌جا، امیر یاراحمد خوزانی اصفهانی و مولانا شمس [اصفهانی][۵] منصب وزارت و استیفا یافتند.

۱. **احسن‌التواریخ**: چاه ــ **جهان‌آرا**: سیاه‌چاه.
۲. **جهان‌آرا**: غزنه ــ شاید اعراب عنیزه باشد که به شرارت شهره‌اند.
۳. **جهان‌آرا**: شکار آن جانور قرق شد و هرکه خبر آن به سمع آوردی اسبی با زین گرفتی (ص ۲۷۲).
۴. درخصوص مشعشعیان و عقاید ایشان رجوع شود به **مجالس‌المؤمنین** قاضی نورالله (ج ۲ ص ۳۹۵ اسلامیه ۱۳۵۷ ق) و **تاریخ پانصد ساله خوزستان** از سید احمد کسروی تبریزی.
۵. تکمیل از **جهان‌آرا**.

و چون بهار یونت‌ئیل شد، آهنگ عراق فرمودند و در صفر سنهٔ خمس عشر و تسع مائه، قاضی محمد کاشی که صدارت با امارت جمع داشت[۱] و حکومت یزد و کاشان و بعضی اوقات شیراز نیز بدو متعلق بود، بنا بر عداوت میرنجم گیلانی، به قتل رسید.*

و هم در آن چند روز، ابدال بیک دده ذوالقدر را که حکومت قزوین و ساوخ بلاغ و ری و خوار داشت از امارت عزل فرموده الکای او را به زینل خان شاملو شفقت فرمودند و منصب صدارت من‌حیث الأنفراد به میر سید شریف‌الدین علی بن سید تاج‌الدین علی بن میر مرتضی بن میرتاج‌الدین علی استرابادی الأصل شیرازی المحتد که از جانب پدر از سلک احفاد داعی صغیر محمد بن زید والی مازندران و از جانب مادر از ابناء امیر شریف جرجانی علامه[۲] بود تفویض رفت. بعد ازآن، اردوی کیهان‌پوی به آذربایجان آمده چند روز در تبریز توقف فرمودند و لله‌بیک شاملو را از امارت دیوان عزل نموده، منصب امارت دیوان به محمدبیک استاجلو شفقت فرموده ملقب به چایان سلطان ساختند و او سابقاً سفره‌چی بود و میرنجم گیلانی، در موضع خامنهٔ ارونق، به مرض ذات‌الجنب وفات یافت و میر یاراحمد خوزانی به جای او وکیل گشته ملقب به میرنجم ثانی شد و قشلاق در خوی فرمودند.

و در اثنای زمستان، یورش شروان روی نمود. شیخ شاه بن فرخ یسار پناه به قلعهٔ بیقرد برد و باقی کوتوالان قلاع باکویه و شابران به درگاه جهان‌پناه آمدند و مستحفظان قلعهٔ دربند باب الأبواب مخالفت نمودند. رایات ظفرنگار بدان صوب حرکت کردند و یاراحمدآقا و محمدبیک و کوتوالان آن‌جا، بعد از چند روز که کار بر ایشان تنگ شد، به پایهٔ سریر خلافت مصیر آمدند و آن قلعه نیز مفتوح شد. حکومت آن‌جا به منصوربیک و سایر شروانات که فتح شده بود به لله‌بیک مرجوع شد و نعش حضرت سلطان حیدر از طبرستان نقل دارالارشاد اردبیل فرمودند و رایات نصرت آیات به قراباغ آمده قشلامیشی نمودند و در بهار قوی‌ئیل متوجه ییلاق خرقان عراق شدند.

۱. **احسن‌التواریخ**: قاضی محمد کاشی... و خونهای ناحق ریخته و به انواع فسوق اقدام نموده بود... — **جهان‌آرا**: قبایح اعمال قاضی محمد... ظاهر شد و عداوت امیر نجم علاوهٔ آن گردید.

۲. یعنی میر سید شریف جرجانی متولد در ۷۴۰ و متوفی در ۸۱۵ از بزرگان علمای اسلامی که مدتی در شیراز نزد شاه شجاع بود و سپس تیمور او را به سمرقند برد.

و در سنهٔ ست‌عشر و تسع مائه، چون خبر تاخت ازبکان به کرمان قرع سمع اشرف شده بود، قاضی نورالله انسی برادرزادهٔ قاضی عیسی صدر یعقوبی و نوبتی دیگر شیخ محیی‌الدین احمد مشهور به شیخ‌زادهٔ لاهجی را به رسالت نزد شیبه‌خان اوزبک فرستادند و او را از آن حرکت منع فرمودند و او در دفعهٔ آخر امیر کمال‌الدین حسین ابیوردی را به درگاه معلی فرستاده در صحیفهٔ خود اظهار غرور کرده بود. * این معنی بر خاطر اشرف گران آمده از ییلاق متوجه خراسان شدند. چون به دامغان رسیدند، احمد-سلطان داماد شیبه‌خان از آن‌جا و خواجه احمد قنقرات حاکم استراباد فرار کردند و همچنین اکثر ولایات خراسان از اوزبکان خالی گشته داروغگان دیوان اعلی مقرّر شدند و نوّاب خاقانی فردوس مکانی به شرف زیارت سدهٔ سدره مرتبهٔ علیه و روضهٔ رضیهٔ رضویه علی مشرفها السلام والتحیة مشرف گشته از آن‌جا متوجه سرخس شدند و شیبه‌خان در اواخر رجب، درعین طریقهٔ محترقه، از هرات متوجه مرو شد و دانامحمد افشار با لشکر جرّار به منقلای روان گشته در نواحی موضع طاهرآباد به فوجی از اوزبکان دچار شد و اوزبکان را شکسته تا در حصار فرودوانیدند[1] و متعاقب آن اردوی اعلی رسیده مرو را محاصره فرمودند. چون در جنگ حصار فایده‌ای نبود، روز چهارشنبه بیست و هشتم شعبان از دور شهر برخاسته[2] از پل نهر محمودی که تا شهر سه فرسنگ است عبور کرده نزول فرمودند و در پنج‌شنبه در آن‌جا توقف واقع شد. مصحوب معتمدی کتابتی مشتمل بر سرزنش شیبه‌خان ارسال رفت و صباح جمعه به جانب تلختان[3] کوچ فرمودند. امیر بیک موصلو را که به امیرخان ملقب شده بود در دهانهٔ آن پل گذاشته مقرر آن که هرگاه سیاهی مخالفان نمایان شود مقیّد به جنگ نشده خود را به اردوی معلّی کشد. شیبه‌خان از آن تعبیه‌ها غافل، با پانزده هزار سوار از حصار بیرون تاختند. فرار امیرخان را نیز حمل بر ضعف نموده از پل نهر محمودی عبور کرده فی‌الفور رایات جلال [به جانب][4] عود نموده بر او تاختند و جنگ درگرفت. از صباح تا وقت زوال قتال صعبی دست داد و شیبه‌خان مضطرب گشته با پانصد سوار خود را به درون محوّطه خرابه انداخت که شاید

۱. **احسن‌التواریخ**: دانه محمد به تیر یکی از اوزبکان شربت شهادت چشید (ص ۵۴).
۲. متن: برخواسته.
۳. این کلمه در **احسن‌التواریخ** نیامده و در **جهان‌آرا** چاپی به صورت: تلخستان ذکر شده.
۴. در متن چنین آمده و ظاهرا زائد است. **جهان‌آرا**: رایات جلال عود نموده.

راه بیرون شدی به دست آورد. برون سلطان تکلو و دیگر غازیان بر او هجوم نمودند. اوزبکان متلاشی گشته بر سر هم افتادند. شیبه‌خان در آن ازدحام در زیر دست و پا هلاک شد. غازیان ظفر فرجام سر او را بریده به نظر اشرف درآوردند و نواب کامیاب فردوس جناب به درون آن محوطه درآمده تماشای مقتولان اوزبک فرمودند و اکثر سرداران اوزبک چون جان‌وفا میرزا و قنبربی گرفتار شده به قتل رسیدند و خواجه محمود ساغرچی وزیر شیبه‌خان که شیعه‌مذهب بود، از مرو کلید شهر را به درگاه فرستاده به عنایت شاهی اختصاص یافته در سلک وزرای دیوان اعلی درآمده تاریخ آن‌واقعه «فتح شاه دین‌پناه» است.[1]

بعد از فتح، رایات عظمت و جلال به دولت و اقبال به دارالسلطنهٔ هرات تشریف آوردند و قشلاق فرمودند و حکومت آن‌جا به لله‌بیک و حکومت مرو به ده‌بیک قرار یافت و شیخ الاسلام هرات یعنی سیف‌الدین احمد بن یحیی بن مولانا سعدالدین تفتازانی به سبب تسنن کشته شد* و میرزا سلطان اویس بن میرزا سلطان محمود ابی‌سعیدی مشهور به «خان میرزا» به خدمت آمده نوازش یافت و به حصار شادمان که الکای او بود رفت.

و در پیچی‌ئیل سنهٔ سبع عشر و تسع مایه رایات جلال عازم تسخیر ماوراء النّهر شده میمنه و فاریاب مضرب خیام نصرت ارتسام گشت. سلطانان و خانان اوزبک از در شفاعت درآمده ارکان دولت قاهره سیما خواجه محمود وزیر را شفیع ساختند تا عبور [از] آب آمویه موقوف گشته بلخ و اندخود و شبورغان و چیچکتو و میمنه و فاریاب و مرغاب و غرجستان را به بیرام‌بیک قرامانلو که همشیرهٔ نوّاب جنت‌مآب در خانهٔ او بود ارزانی شد و اردوی معلی از خراسان به عراق تشریف آوردند.

چون در آن ایام، قریب پانزده هزار تکلو در روم خروج نموده با امرای روم مکرراً جنگ کرده بودند و در حدود ارزنجان، قافله‌ای را غارت کرده اهل آن را که قریب پانصد کس بودند کشته بعد از آن روی به درگاه معلی نهاده بودند، در شهریار عراق، سرداران ایشان را سیاست فرموده و آن جماعت را به امرا قسمت فرمودند که در ملازمت

۱. درخصوص فتح هرات و ورود قلیجان‌بیگ مبشر قرب وصول شاه اسماعیل، شرح دقیق و دلپذیری در کتاب **بدایع‌الوقایع** تألیف محمودواصفی آمده است (مسکو، ۱۹۶۱) از صفحهٔ ۵۷ــ۱ به بعد.

ایشان باشند و قشلاق در قم شد.

سید عبدالکریم و آقا محمد روزافزون حکام مازندران به درگاه گیتی پناه آمده مقرری آن‌جا را به مبلغ سی هزار تومان مقطع دادند و امیر سید شریف ترک صدارت کرده به زیارت عتبات عالیات رفت و آن منصب به سید عبدالباقی نعمة‌اللهی که در دارالعبادهٔ یزد بر سریر هدایت متمکن بود حواله رفت و برای تهنیت فتوحات، ایلچیان سلاطین اطراف چون ایلچی قانصو پادشاه مصر و شام و سلطان بایزید پادشاه روم به درگاه آمدند.

و هم در این سال، سلطان سلیم عثمانی بر پدرش سلطان بایزید و برادرانش تسلط یافته بعضی را از میان برداشت و بر تخت نشست و سلطان مراد بن احمد از عمّ فرار نموده پناه به درگاه عالم‌پناه آورد و چون بابر پادشاه گورکانی به امداد بندگان خاقانی بر ماوراء‌النهر استیلا یافته بود و از او توقع نبود، در یورت قشلاق، خبر انحراف او و از این دولت به عرض رسید. امیر نجم ثانی را به تنبیه او مأمور فرمودند و امرای خراسان مثل بیرام‌بیک قرامانلو و غیره به تبعیت او مقرر شدند و در عشر آخر ذیحجه از قم متوجه خراسان شده در پیچی ئیل، در ییلاق سورلق و تخت سلیمان فرموده قشلاق در اصفهان فرمودند.

امیر نجم در سنهٔ ثمان عشر و تسع مایه متوجه جانب شرق گشته کوچ بر کوچ به ظاهر بلخ رسید. بیست روز در آن‌جا توقف فرموده و از آن‌جا میر محمد یوسف را که از هرات همراه آورده بود به طلب میرزا بابر پادشاه به حصار فرستاد و در ماه رجب از معبر ترمذ گذشت و در تنگ چیچک[1] که آن را دربند آهنین خوانند بابر پادشاه نزد او آمد و بعد از ضیافت و رعایت و تحفه و هدایا که از جانبین به وقوع پیوست به ماوراء‌النهر رفت. آق پولاد سلطان حاکم، چون قوت مقاومت نداشت، به امان بیرون آمده گرفتار شد و هلقوتوبهادر [یورتیکی][2] در قلعه بنیاد مدافعه کرده با جماعتی از اوزبکان کشته شد و از آن‌جا به قرشی رفتند.[3] شیخم میرزا حاکم آن‌جا ممانعت نمود. آن‌جا را جبراً و قهراً

۱. **جهان‌آرا**: تنگک حکچک (چکچک).
۲. **جهان‌آرا**: یوز پلنگی.
۳. شرح دقیقی از این لشکرکشی در کتاب **بدایع‌الوقایع** جلد ۱ ص ۱۵۶ به بعد آمده است.

گرفته قتل‌عام کردند. قرب پانزده هزار کس کشته شد. مولانا بنایی * شاعر نیز در آن میان عرضهٔ شمشیر آبدار گشت و از آن‌جا کوچ کرده در دو فرسنگی بخارا نزول کرد و در آن‌جا مسموع شد که محمد تیمور بن شیبه‌خان و ابوسعید بن کوچکونجی به امداد جانی بیک خان و عبید به بخارا می‌آیند. بنابراین، بیرام بیک قرامانلو را با فوجی از عساکر به دفع ایشان فرستاد و چون اوزبکان قدرت مقاومت نداشتند خود را به غجدوان انداختند. میرنجم آن را شنیده با بقیهٔ عساکر به محاصرهٔ آن‌جا رفت و چند روزی در پای آن قلعه نشست. هرچند بابر پادشاه و خواجه محمود وزیر که از خصوصیّات احوال آن‌جاها صاحب وقوف بودند، میرنجم را گفتند که بودن این‌جا صلاح نیست، قبول نکرد. صباح روز سه‌شنبه سیم رمضان، جانی بیک و عبید سلطان از بخارا روی به غجدوان نهادند و امرا که درون غجدوان بودند بیرون آمده بدیشان پیوستند و آغاز جنگ شد. چشم زخمی عجیب بر لشکر عراق افتاد. بیرام‌بیک در اول وهله کشته شد و بعد از آن میرنجم و امیر زین‌العابدین صفوی به قتل آمدند و بابر پادشاه گریز به هنگام را فیروزی شمرده راه حصار شادمان پیش گرفت و لشکر قزلباش متلاشی شدند.

بنابراین اوزبکان دلیر گشته جانی بیک‌خان در اوایل ذی‌قعده به محاصرهٔ هرات آمده در النگ کهدستان[۱] نزول نمود و متعاقب او عبید آمده در ساق‌سلمان[۲] فرود آمد و امر محاصره دو ماه امتداد یافت و این اخبار موحشه در اصفهان به سمع اشرف رسید. عزیمت یورش خراسان مصمّم گشت. در تخاقوئیل سنهٔ تسع عشر و تسع مایه اوزبکان از حصار هرات برخاستند. جانی بیک از جیحون عبور نموده به الکای خود رفت. اما محمدتیمور که در آن نزدیکی از آب گذشته بود در حدود مرغاب به عبید پیوست و به اتفاق به صوب مشهد مقدس رفتند و از مرو تا اسفراین به تحت تصرف درآوردند. چون در هرات آذوقه کم شده بود، لله‌بیک و احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو صلاح در اقامت ندیده از راه سیستان و طبس به عراق آمدند و این خبر را اهل هرات[۳] چون خواجه ابوالوفا و غیره به تیمور سلطان فرستاده او را بدان‌جا دعوت کردند.

۱. متن: کهدستران. برای اطلاع بیشتر بر این نقاط مشهور اطراف هرات رجوع شود به **احسن‌التواریخ** جلد اول و **مقصد الأقبال السلطانیه**.

۲. متن: بیقلمان.

۳. **جهان‌آرا**: متعصبان اهل هرات.

وی نیز بدان‌جا شتافته در باغ جهان‌آرا[1] فرود آمد. سنیّان هرات دست برآورده جمعی کثیر را به سبب تشیع بکشتند. آخر به تدبیر امیرمحمد میریوسف یک مرتبه آن فتنه تسکین یافت.

از آن جانب، رایات نصرت آیات متوجه هرات شدند. چون به منزل سارو قمش ساوخ بلاغ رسیدند، منصب وکالت امیرالأمرایی به میرعبدالباقی نعمة اللهی شفقت شد و ملقب به شیخی سیزسلطان گردید. در این وقت، سید شریف از عتبات عالیات بازگشته به فارس رفته بود. خلع فاخره برای او فرستاده منصب صدارت بدو ارزانی داشتند و جهت رفع غباری که میان دو بزرگ بود، دختر میرعبدالباقی به حبالهٔ میرسید شریف قرار گرفت و این میرسید شریف[2] باقی از آن دختر حاصل شد، در ذی‌قعدهٔ سنهٔ عشرین و تسعمایه.

القصه چون اعلام نصرت فرجام به صوب خراسان در حرکت آمد و به ییلاق کالپوش بسطام رسیدند، سلطان خلیل حاکم شیراز را به منقلای روان داشتند. عبید اوزبک، به مجرد آوازه از مشهد برخاسته از راه شیرشتر از معبر چارجوی گذشته به بخارا رفت و بعضی از اکابر آن‌جا را همراه برد و همچنین تیمورسلطان نیزاکابر هرات، سیما میر محمد یوسف، را کوچانیده به سمرقند گریخت و در آن ایام، چون حاکم مستقلی در آن دیار نمانده بود، ابوالقاسم بخشی که در زمان سلطان حسین میرزا به قدر اعتباری یافته بود و در ایام شیبه‌خان فی‌الجمله رشدی یافته بود و در فترت محمد تیمور پسر او مشیر و مشارالیه شده بود، خواست تا در این هرج و مرج حاکم مطلق‌العنان گردد و جمعی را با خود متفق ساخته آغاز فتنه کردند. وی چند روزی هرات را حصار کرد و چون پیری‌-سلطان که حکومت فوشنج در آن ولا نامزد او شده به آن نواحی رسید فتنهٔ او فرو نشست و رایات جلال از کالپوش به النگ رادکان فرمودند و چون دده‌بیک مرو را انداخته گریخته بود، به واسطهٔ عبرت دیگران، لباس عورات در او پوشانیده بر خری سوار کردند و بر دور اردو گردانیدند و دارایی هرات به زینل‌خان شاملو و بلخ و توابع به علی بیک روملو

۱. **احسن التواریخ**: باغ مراد.

۲. در کتاب حاضر یعنی **تکملة الأخبار** همه‌جا «باقی» به معنای فعلی (کنونی) و هم‌زمان به کار برده‌شده‌وسید-شریف باقی یعنی آن سید شریف که در زمان تحریر کتاب زنده و مشهور بوده است.

که موسوم به دیوسلطان شده بود و قاین به امیرخان روملو قرار گرفت و اردوی معلّی به ییلاق باباخاکی توجه نموده شاهرخ سلطان افشار را به تسخیر قندهار و گرمسیر آن دیار ارسال داشتند و اما با شجاع بیک حاکم آن‌جا صلح نموده پیشکشهای او به درگاه معلی آورد و قشلاق در اصفهان دست داد و میرعبدالباقی و چایان سلطان استاجلو و بخشی بیک تکلو که به چوهه‌سلطان ملقب شده بود به دفع رحمانقلی که سلطان محمد بن بایقرا بن ابی المحسن میرزا بن سلطان حسین میرزا را درنسا به سلطنت برداشته بود،[1] روان شدند و آن مهم کفایت کرده در قشلاق اصفهان به درگاه جهان‌پناه آمدند و در بیست و ششم ذی‌حجهٔ این سال، ولادت باسعادت نواب کامیاب سپهر رکاب ظل اللهی دین‌پناهی شاه طهماسب خلد ملکه به مبارکی و طالع سعد روی نمود.

و در ایت‌ئیل سنهٔ عشرین و تسع مایه، سلطان سلیم بن سلطان بایزید عثمانی پادشاه روم، بعد از دفع پدرش و استقرار در ملک، هوای آذربایجان کرد و به حدود آذربایجان آمد. چون این خبر در اصفهان به مسامع عزّ و جلال رسید، برای دفع ضرر او متوجّه آذربایجان شدند و چون رسیدند لشکر دیاربکر با خان محمد استاجلو رسیدند و در چالدران خوی بین الفریقین جنگ شد و در آن معرکه به سبب اندک غروری که دورمیش خان شاملو و دیگر امرا را بود[2] ــ مثل غروری که اول مرتبه اسلامیان را در غزوهٔ حنین* بود ــ چشم زخمی بر لشکر قزلباش رسید. میرعبدالباقی و میرسیدشریف وسید-محمد کمونه و خان محمد استاجلو و سارو پیرهٔ استاجلو و لله‌بیک و سلطان علی میرزای افشار و پیرعمربیک چاوشلو که شیره‌چی بود* شربت شهادت چشیدند و نواب جنت‌مکانی، با وجود این شکست که به لشکر رسید ــ چنان که نه میمنه بر جا ماند و نه میسره ــ به خود مباشر جنگ بودند و بر قلب لشکر مخالف تاخته زلزال در ایشان انداختند و چون طریق جنگ ایشان این است که عرابه‌ها را به زنجیر در هم بسته حصار لشکر می‌سازند و توپ و ضرب‌زن و غزقان و بادلش[1] از آن می‌اندازند، نواب حیدری

۱. **جهان‌آرا**: «و در سناباد داعیهٔ فتنه داشتند». ظاهراً سناباد سهو کاتب یا ناشر است و همان نسا درست است.

۲. در باب مذاکراتی که شب قبل از جنگ بین سران قزلباش پیش آمد، رجوع شود به **احسن التواریخ** ص ۲۰۰/۱۸۹ و **خلاصة التواریخ** ص ۱۳۰ و **جهان‌آرا** ص ۲۷۷ که در باب شاه اسمعیل در آن لحظات حساس ترتیب میمنه و میسره می‌نویسد که «خود به نفس نفیس به شکار بلدرچین رفته».

۱. متن: غضبان و بادلشق ــ غزقان هم دیگ معنا می‌دهد هم توپ و بادلیج هم که نوعی توپ بوده است معرب کلمهٔ ←

انتساب از او اجتناب نفرموده قدم جرأت پیش نهاده اول مالقوچ اغلی را که بنا بر اشجعیت قرینهٔ عمر و عبدود بود، شمشیری بر فرق زده تا سینه فرق کردند و به عرابه‌ها رسیده به شمشیر زنجیر قوی عرابه را بریدند و فوجی از یگیچریان را پاره‌پاره کردند و در این حالت خبردار شدند که تمامی لشکر قزلباش فرار نموده‌اند و نه میمنه برقرارست و نه میسره. لاجرم دست توفیق عنان یکران آن شهسوار تهور را خواهی نخواهی گرفته برگردانید و از آن مهلکه ــ که بعد از این هر چه کردی بی‌صرفه بودی ــ به سلامت بیرون رفته تا درجزین رفتند و سلطان سلیم از پی آمده در تبریز توقف کرد و پیش از آن جرأت نتوانست کرد و بر جناح استعجال روان گشته به روم معاودت نمود و بعضی از بازماندگان قزلباش که همراه اردوی معلی نبودند دست‌آویز ساخته همراه برد. از جمله جد مادری این فقیر، خواجه نظام‌الدین محمد بن خواجه عمادالدین علی شیرازی را که در آن وقت وزیر حظیرهٔ متبرکهٔ مقدسهٔ صفیهٔ صفویه بود و از اردبیل به حفظ اهل‌بیت خود به دارالسلطنهٔ تبریز آمده بود اسیر ساخته همراه بردند. فرزندان ملازمی از پی او روان کردند تا بدانند که بر سر او چه آمد. بعد از چند سال، آن ملازم باز آمد و هیچ خبر باز نیاورد و آن پیرمرد شیعه که به صلاحیت و تقوی معروف بود معلوم نشد که به کجا و به چه طریق فرو رفت.

القصه سلیم به اماسیه روم رفت و قشلاق همایون نواب فردوس‌مکان قدوسی انتساب خاقانی در دارالسلطنهٔ تبریز بود و امیرالأمرائی به چایان سلطان استاجلو و نظارت دیوان اعلی به میرزا شاه‌حسین اصفهانی قرار یافت و ملک [بیک][1] خویی به دولت تقرب و امارت رسید و صدارت به سید عبدالله لالهٔ تبریزی مفوض گشت و به اندک مدّتی از او تغییر یافته به میرجمال‌الدین محمد شیرنگی استرابادی که در تشیع او ریب نبود مقرر شد.

و در آن سال، قحط و غلا در هرات شد و اوزبکان نیز تاخت بدان‌جا آوردند. در تنگوزئیل سنهٔ احدی و عشرین و تسع مائه که به حساب جمل «فضایل» موافق آن است رایات جلال به اوجان آمده از آن‌جا به طواف حظیرهٔ مقدسهٔ صفویه اردبیل فرموده بعد از

←

ترکی بادلش است به معنای توپ.

۱. تصحیح قیاسی براساس **احسن‌التواریخ** و **جهان‌آرا**.

آن معاودت نموده بـه ییلاق سهند فرمودند. امیرخان حاکم قاین[1] به پایهٔ سریر اعلی آمد و احوال خـراسان و هجوم اوزبکـان معروض داشت. مقارن این حـال [دیو][2] سلطان نیز از بلخ به درگاه آمده همین حکایت به سمع اشرف رسانیده بنابراین، سلطنت تمام خراسان، از کنار آب آمـو یه تـا سرحد سـمنـان عراق به نواب کامـیاب اشرف اقدس شاه دیـن‌پناه ظل الله خلّـد ملکه حوالـه رفت و امیرخان مـوصلـو را منصب لـلـگی آن حضرت دادند و میرمحـمـد بن میریوسـف را صدر آن حضرت ساختـند و جمعی از امرا را تـابین امیـرخان ساخته به خراسان روان داشتند و قشلاق همایون در تبریز بود و در این سال:

سـلیم عثمانـی پـادشاه روم علاء الدوله ذوالقـدر را بـکشت* و این ذرهٔ حقیر، در نهم رجب سنهٔ مذکوره، متولد گشت.

در سیچقان‌ئیل‌سنهٔ‌اثنی‌و عشرین‌و تسع مائه ییلاق در سهند و قشلاق در تبریز بوده.

در جمعهٔ دهم صـفر اول سال که سه روز از نـوروز گذشته بود القاص‌میرزا متولد شد از خان‌بیگی خانم موصلو از طایفهٔ صوفی خلیلیه*. و در اودئیل سنهٔ ثلـث و عشرین و تسع مایه یـیـلاق در سورلق و قشلاق در نخجوان بود. سام میـرزا و بهرام‌میرزا در ایـن سال متولد شـدنـد.* چون شیخ شاه پـادشاه شروان اظهار اطـاعت کرد، میر جـمال‌الدین محـمد صدر و میرزا شاه‌حسین جهت اطمینان او به شروان رفته هراسی که در خاطر او بود رفع به سوگند کرده باز آمدند.

و در بارس ئـیل اربع و عشرین و تسع مائـه به ییلاق سورلـق فرمودند و از آن‌جا به رودخانهٔ تلـوار فـرموده به شکـار مـاهی مشغولی کـردند و از آن‌جا اردوی خانه کـوچ را با میرزا شاه‌حسین به قم فرستاده رایات جلال بر سبیل شکار به حوالی بیستون و چمچمال[3] فرمودند و از آن‌جا معاودت فرموده قشلامیشی در قم کردند.

چون حکام مازنـدران در ادای مال تـهاونی می‌کردنـد، دورمش‌خان و زیـنل‌خان شاملو به واسطهٔ تـنبیـه ایشان تـوجه نمـودند. در هـفتم ذی‌حـجه حصـار اولاد و کلیس را

۱. در سطور قبل، حاکم قاین امیرخان روملو ذکر شده است و در **جهان‌آرا**: امیر سلطان موصلو و ظاهرا روملو درستتر است زیرا آن دیگری خان بوده نه سلطان.

۲. تکمیل قیاسی براساس **احسن‌التواریخ** و **جهان‌آرا**.

۳. متن چمچال. رک **سرزمینهای خلافت شرقی** تألیف لسترنج (ترجمهٔ محمود عرفان، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب) ص ۲۰۸.

محاصره کردند. در یازدهم کلیس فتح شد و آقا محمد قلعهٔ اولاد را خود تسلیم نمود. القصّه مازندران مسخّر گشته حکام مازندران و رستمدار و هزار جریب به درگاه جهان‌پناه آمده جریمهٔ ایشان به عفو و اغماض مقرون گشت.

در توشقان‌ئیل سنهٔ خمس و عشرین و سبع مائه قشلاق در تبریز شد و کارکیا سلطان احمد از لاهجان به درگاه آمده مشمول عنایت بی‌نهایت شد و در آن اثنا، شمه‌ای از عصیان امیره دوباج والی گیلان بیه‌پس عرض شد. دورمش خان شاملو و زینل خان شاملو، به اتفاق سرداران رستمدار و مازندران و کارکیا سلطان احمد، مقرر شد که بر سر او روند. او متوسل بـه کارکیا گشته مولانا عبدالله مشهور به دیوانه و خلیفه سیدی علی به درگاه فرستاده و کارکیای مذکور در خواه گناه او کرد و درجهٔ قبول یافت. کارکیا بدو نوشت تا به درگاه جهان‌پناه نیایی مهم تو رونق نخواهد یافت. امیره دوباج، بنا بر نوشتهٔ کارکیا، در النگ همدان به عزّ بساط بوسی مفتخر گشت و به مظفرسلطان ملقب گشت و مهدعلیا خانش بیگم را بدو نامزد کردند.

در لوی ئیل سنهٔ ست و عشرین و تسع مایه مولانا علاء الدین احمد بن مولانا صدرالدین علی شیرازی[1] طبیب که از مقربان بود، در کاشان، وقتی که از جهت قشلاق به اصفهان می‌فرمودند، به ذات الصّدر وفات یافت.

و چون از سلطان خلیل ذوالقدر حاکم شیراز غبار خاطری روی نمود، کورسلیمان را فرستادند تا سر او را در عین حکومتش بریده به درگاه اعلی آورد[2] و ایالت شیراز و قشون ذوالقدر به علی سلطان چیچکلو ذوالقدر که نام اصلی او عزّالدین بود و قبل از آن منصب قورچی باشیگری بدو متعلق بود تفویض رفت.

در اصفهان خبر فوت سلیم عثمانی رومی بـه سمع اشرف رسید. اتفاقاً «زوال خداوندگار» تاریخ آن سال است و نواب جنّت‌مکان دورمش و زینل خان را به ییلاق فیروزکوه[3] فرستادند که اگر در خراسان دغدغه‌ای باشد ایشان به مدد امیرخان روند.

۱. **حبیب‌السیر**: علاء‌الدین محمد طبیب... در منزل بلهار (برخوار) که داخل ولایت اصفهان است از عالم ناپایدار درگذشت... ص ۵۶۱ جزء ٤ ج ۳.

۲. **جهان‌آرا**: از اتفاقات «حیف از سلطان خلیل» موافق تاریخ است. تفصیل این امر که نمودار اطاعت محض در آیین قزلباشان است در **احسن‌التواریخ** ص ۱۹۹ آمده است.

۳. متن: فیروزه کوه.

در ئیلان‌ئیل سنۀ سبع و عشرین و تسع مایه، دیوسلطان روملو را به گرجستان فرستادند و ا [و][1] حکام آن‌جا را مثل لوند و غرغره و داود را به بیلاکات و پیشکشهای لایق به درگاه عالم‌پناه آورد و دیوسلطان چرکین حسن تکلو را که یکی از امرا بود، جهت ضبط و یساق، بنا بر جریمه‌ای که از او ظاهر شده بود، کشت.

و حکام مازندران و رستمدار و هزار جریب مقرری خود مقطع داده به الکاء خود رفتند الّا آقامحمد روزافزون که فرار نموده خود را به مازندران انداخت و چوهه‌سلطان به گرفتن او مأمور شد و وی را در مازندران گرفته به درگاه فلک اشتباه آورد.

در آن سال، عبید اوزبک، در یک‌شنبه نوزدهم جمادی‌الثانی، به محاصرۀ هرات آمد و جمعۀ دوم رجب به ماوراء‌النهر بازگشت و امیرخان موصلو در ششم رجب، میرمحمد میریوسف* را که صدارت با امارت جمع داشت به تهمت موافقت بابر پادشاه بکشت. شاهقلی ملازم امیرخان این خبر را در اوایل شعبان به سمع اشرف رسانید و منشأ غضب حضرت اعلی شد. بنابراین، امیرخان را با نوّاب کامیاب شاهی ظل‌اللهی به درگاه طلب فرموده درعوض ایشان سام میرزا را با دورمش‌خان شاملو به هرات فرستادند.

در این سال، شیخ شاه، در سلخ رمضان، در موضع بناب مراغه به عتبه‌بوسی سرافراز شد و بعد از مدّتی رخصت انصراف گرفته به مملکت خود رفت.

و در یونت‌ئیل سنۀ ثمان و عشرین و تسع مائه سلطان خلیل پسر شیخ شاه پادشاه شروان به درگاه جهان‌پناه آمد و در این سال خانش بیگم [را][1] که نامزد امیر دوباج گیلانی، موسوم به مظفرسلطان بود به خانۀ مظفرسلطان فرستادند و نواب کامیاب[2] ظل‌اللهی خلد ملکه با امیرخان لله از هرات تشریف آوردند و امیرخان در درگاه معلی وفات یافت و للگی نواب کامیاب به میرزا شاه‌حسین مفوض شد و ایالت و قشون امیرخان به ابراهیم سلطان برادرش که مهردار بود مرجوع گشت و به ابراهیم‌خان ملقب گردید.

در قوی‌ئیل سنۀ تسع و عشرین و تسع مائه، مهتر شاهقلی حلواچی اغلی عربگیرلو که رکابدارباشی بود [و] در آن ولا به رتبۀ امارت رسید [ه][3]، میرزا شاه‌حسین را که در

۱. تکمیل قیاسی.

۲. یعنی طهماسب میرزا.

۳. **جهان‌آرا**: بعد از سرداری رکابداران به مرتبۀ امارت رسیده بود.

آن ولا مختارالدولهٔ جملـهٔ الملک شدَه بود کشت[1] و بگریخت و طرفه این که «میرزا شاه‌حسین اصفهانی» تاریخ قتل اوست* و بعد از چند گاه مهتر شاهقلی را گرفته به قصاص رسانیدند و بعد از قتل میرزا شاه‌حسین منصبش را به خواجه جلال‌الدین محمد خواندامیر تبریزی که قبل از این از نواب میرزا شاه‌حسین بود حواله رفت.

و در این سال، چایان‌سلطان استاجلو به اجل طبیعی درگذشت و بایزیدبیک پسرش را بایزیدسلطان نام کرده به جای پدر نصب کردند.

و در سنهٔ پیچی ئیل[2] سنهٔ ثلاثین و تسع مائه اردوی معلی از قشلاق نخجوان بیرون آمده به شکار[3] به الکای شکی فرمودند و بعد از معاودت، در گوگ‌تپه و سبلان ییلامیشی کردند. شیخ شاه شروانی مجددا به خدمت آمده مقضی المرام بازگشت* و رایات جلال از آن‌جا به اردبیل رفته زیارت مشایخ عظام صفویّه قدس‌الله اسرارهم فرموده متوجه سراب شد. گریوهٔ صاین معسکر همایون شد. در آن‌جا بایزید سلطان پسر چایان سلطان به رحمت حق پیوست و منصب امیرالأمرایی بالأنفراد به دیوسلطان روملو قرار گرفت.

مقارن این حال، مزاج نواب فردوس‌مآب منحرف گشته کار از علاج و استعلاج گذشت. لاجرم روح مقدسش دامن از گل و لای علایق جسمانیه درچیده به عالم قدس پرواز نموده[4] با مجرّدان ملأ اعلی هم‌آشیان گشت اسکنه الله فرادیس الجنان و افاض علیه شآبیب الرحمة والغفران و نعم ما قال مولانا حسن دیک بند ابرقوهی.

تاریخ

شاه عالم‌پناه اسماعیل ‌‌‌ تا شده مهر در نقاب شده
رفت خورشید و «ظل» شدش تاریخ[5] ‌‌‌ سایه تاریخ آفتاب شده[6]

۱. **جهان‌آرا**: نعش او را به مشهد مقدس کاظمیه... نقل نمودند (ص ۲۸۰).
۲. از **جهان‌آرا** برمی‌آید که نوروز آن سال در جمعه پنجم جمادی‌الاولی بوده.
۳. **جهان‌آرا**: شکار اسب.
٤. در **جهان‌آرا** تاریخ دقیق مرگ وی «صباح دوشنبه نوزدهم رجب» آمده یعنی در اواخر نیمهٔ اول ماه سوم بهار.
٥. در **جهان‌آرا** دو ماده تاریخ دیگر آمده یکی «طاب مضجعه» و دیگری «خسرودین». *
٦. در **عالم‌آرای صفوی** شرحی دربارهٔ مرگ اسمعیل آمده که می‌رساند او در خواب از مرگ نزدیک خود اطلاع یافته (تصحیح یدالله شکری، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰) ص ۵۹۸.

نـواب کـامـیـاب سپهـر رکـاب ظـفـر ارتـکاب قدسـی جـنـاب قـدوسی انتساب سیـدالسلاطیـن مولـی الخواقـین، خـلاصة المـاء والطیـن، ظل الله فی الأرضـین، صاحب القران، ناصر صاحب الزمان، المؤید من عنـدالله المنصور بنصرة الله، اعنـی اعلی حضرت شاهی ظل اللـهی ابـوالمظفر شاه طـهـمـاسب بن شاه اسمـاعـیـل الحیدری الجنـیـدی ثم الصفوی ثم الموسوی ثم الحسینی العـلوی خلدالله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره وعدله واحسانه واحسن الیه کما احسن الی البریّة.

در نهصد و سی و نوزدهم ماه رجب بر سریر سلطنت و جهانبانی جلوس فرمود* و چـون «آخـرالـزمـان» به حساب جـمـل مـوافق تاریخ است، سـلطـنـت آخرالزمان به آن اعلی حضرت مـخصوص است و رواج دیـن محمدی و رونـق مذهب اثـنی عشری در زمان سلطنت آن اعلـی حضرت به مرتبـه ای رسید که زمان مستعد آن شد که صاحب الأمر لوای ظهور برافرازد. اللهم ارزقنا طلعته الرشیدة و غرّته الحمیدة.

پوشیده نمـاند چون سریر خلافت مصیر و مسند کرسی نظیر عرش تنویر به جلوس همایون ابـد مـقرون آن حضرت حایز دولـت روزافزون گشت، للگی آن سلیمان شـان به دیوسلطان روملو معـین گشت و مصطفی سلطان اسـتاجلو معروف به کـوپک سلطان برادر چایان سلطان بـه جای برادر سمت ایالت یافت و در امیرالأمرایی شریک دیوسلطان شد و جای میرزا شاه حسین بـه سید قاضی جهان الحسنی القزوینی که از سادات سیفیهٔ آن جا بـود [و] بـه شـرف علـم و فضـل وحسـن خط و انشـاء و آداب و رسوم وزارت و صـاحب دیوانی عدیـل نـداشت شفقت شـد و خواجه جلال الدیـن محمد تبـریزی، بنا بر آن کـه به بعضی قبایح متـهم بود و کشف تصرفات و تقلبات او در اندک زمانی که صاحب اختیار شده بود [و] مولانا شـمس الدین مستوفـی الممالک که بعد از دخل میر سید شهرستانی به درجهٔ وزارت رسیده بود نـموده دفترها سـاخته و نسخه ها پرداخته بود، مأخوذ و مقید گشته عاقبتش در اردوی معلی به فرمودهٔ نـواب عدالت انتمـا بسوختند.[1] مشهور است که در آن دم این بیت حیرانی همدانی به وصف الحال خود خواند.

۱. خواجه جلال الدین وزیـر مـادام که لباس مستعـار حـیات بر قامت خلافت آن حضـرت [شاه اسماعیل] مزیـن بود، خواجهٔ مومی الیه وزیـر مستقل آن حضرت بود. بعد از فوت خاقان اسکندرشان متـقـبـل وزارت حضرت شاه دین پناه گشته مـیان او و دیوسلطان کـه امیرالأمرا بود کـدورتی سالخ شده آخرالأمر منـجر بدان شد که از اشتعال نوایر غدر امیر مومی الیه اساس بقایش محترق گشته خاک وجودش به باد فنا رفت، (**احسن التواریخ** روملو ص ۲۴۰).

بیت

گرفتم خانه در کوی بلا بر من گرفت آتش کسی کاو خانه در کوی بلا گیرد چنین گیرد

مولانا ادهم منشی خیارجی قزوینی هم، بنا بر احتمال فتنه انگیزی به قتل آمد و چون میانهٔ قاضی جهان قزوینی و میرجمال الدین محمد صدر استرابادی نقاری بود، در ماه شعبان میرقوام الدین حسین نقیب اصفهانی را با او در صدارت شریک کردند و قشلاق در تبریز فرموده چوهه سلطان تکلو را الکای اصفهان داده بدان جا روانه ساختند.

در تخاقوی ئیل سنهٔ احدی و ثلاثین و تسع مائه رایات جلال به ییلاق سهند و اوجان فرموده به عیش و کامرانی گذرانیدند. خبر آمدن اوزبک به خراسان رسید. بنابراین، موکب همایون داعیهٔ توجه بدان صوب فرموده نزول به باغ علی خان تبریز فرمودند و آخر فسخ عزیمت نمودند و دیوسلطان روملو که در امیرالأمرایی بر کپک سلطان مقدم بود تدبیر کرده دفع اوزبک را متعهّد شد و از درگاه معلی جدا گشته روانه شد که امرای عراق و فارس در ییلاق لار سرحد طبرستان بدو ملحق گردند. حسب الفرمان قضا جریان چوهه سلطان تکلو حاکم اصفهان و علی سلطان ذوالقدر والی شیراز و قراجه سلطان تکلو صاحب همدان و برون سلطان تکلو حاکم مشهد مقدس در ییلاق مذکور پیش او جمع گشته دفع و رفع کوپک سلطان و طایفهٔ استاجلو پیشنهاد خاطر کردند[۱] و از آن جا به خراسان نرفته متوجه درگاه شدند. چون این خبر به درگاه جهان پناه رسید، کوپک سلطان به اعتقاد آن که به ملایمت دفع آن فتنه شود[۲]، از روی تعظیم، استقبال ایشان کرده به ترکمان کندی گرم رود آمده به اتفاق ایشان متوجه پای بوس اعلی شد. اردوی همایون، در خارج تبریز، در صحرای چرنداب متمکن بود. چون امرا رسیدند و به دولت پای بوس مشرف گشتند [هم در آن روز][۳] به [بهانهٔ دفع فتنه][۴] قارنجه بیک

۱. برای تفصیل این امر رجوع شود به **احسن التواریخ** (ص ۲۴۵/۲۴۶).
۲. **احسن التواریخ**: کپک سلطان با مقربان خود مشورت نمود. قارنجه بیک گفت دیوسلطان مرد ناحق شناس بی وفاست... صلاح در آن است که... ابواب جنگ و جدال بر روی ایشان گشاییم. کپک سلطان این سخن را رد کرده گفت ما هردو از غلامان شاهیم... با یکدیگر نزاع نمی‌کنیم» (ص ۲۴۷).
۳. تکمیل از **جهان آرا**. متن: و روز ــ در **احسن التواریخ** (نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس) آمده: دیوسلطان در همان مجلس گفت که قارنجه بیک استاجلو و نارین بیک قاجار را به قتل رسانیدند. چرا که خمیرمایهٔ آن فتنه و فساد بودند.»
۴. متن: [به بهانهٔ فتنهٔ دفع فتنه]، **جهان آرا**: به بهانه یی افتان.

حاجی فقیه‌لو استاجلو و نارین بیک قاجار را به قتل آوردند و قاضی جهان را گرفته به قلعهٔ لوری فرستادند و منصب او به میرجعفر ساوجی[۱] که به سلسلهٔ دیوسلطان مربوط بود دادند. چون کپک سلطان صحبت را چنین دید متوجه الگای خود شد. چوهه سلطان به جای او مهر بر احکام زد. دیوسلطان را ملک الأمرا و چوهه سلطان را رکن السلطنه نوشتند.

در این سال، میرجمال الدین محمد صدر و میرمحسن رضوی قلمی به خلد برین شتافتند. «ادخلوها بسلام آمنین»[۲] تاریخ وفات ایشان است.

هم در این سال، دورمش خان شاملو للهٔ سام میرزا در هرات وفات یافت و جای او به حسین خان بن عبدی بیک شاملو که برادرش بود تفویض رفت و این حسین خان عمّه زادهٔ نواب شاهی ظلّ اللّهی بود.

و همچنین علی سلطان ذوالقدر حاکم شیراز نیز در تبریز متوفی شد. قشون و الگای او به برادرزاده‌اش مرادسلطان نامزد بود. بدو قرار نگرفت و به حمزه سلطان چامشلو ذوالقدر مقرّر شد.

و در ایت ئیل سنهٔ اثنی و ثلا ثین و تسع مایه، کپک سلطان استاجلو که درغیبت او الکایش قطع کرده بودند، به قصد مقاتلهٔ روملو و تکلو، در اوایل رجب، از طرف خلخال، به سلطانیه آمده و بعضی امرای استاجلو، از آن جمله قلیچ خان بن خان محمد و منتشابیک شیخلر برادر سارو پیرهٔ قورچی باشی و بدربیک [که][۳] قورچی باشی بود و کردبیک بدو پیوسته متوجه اردوی معلی شدند و در چاشت شنبه چهاردهم شعبان، در مقام هشتاد جفت که ترکان [سکسنجک][۴] خوانند، جنگ سلطانی دست داد. در آن اثنا، قراجه سلطان تکلو از همدان رسید. رسیدن همان و بر دست استاجلو کشته شدن همان بود. برون سلطان تکلو هم به قتل آمد. امّا قورچیان عظام و امرای روملو و تکلو زور آوردند و امرای استاجلو هزیمت نموده و به ابهر رفتند. در آن جا ایلغار تکلو بدیشان رسید. بالضروره به طارم رفته به مظفر سلطان گیلک حاکم بیه پس متوسل گردیدند. عبدالله خان بن قراخان استاجلو که برادرزادهٔ خان محمد بود و قاضی جهان الحسنی که از قلعهٔ لوری

۱. متن: لاوچی.
۲. سورة الحجر/٤٦.
۳. تکمیل قیاسی.
٤. **جهان‌آرا**: سینجوک؟ ــ هشتاد جفت جزو مضافات بیجار است (رک **فرهنگ آبادیهای ایران**).

خلاص یافته خود را به قزوین رسانیده بود اظهار مخالفت روملو و تکلو کردند. احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو که حاکم کرمان بود هم بدیشان ملحق شد. آخر عقد جمعیت ایشان از هم گسسته قاضی جهان به گیلان و عبدالله خان و احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو به ری [و خوار][۱] رفتند. بار دیگر میان استاجلو و آن دو طایفه در الکای خزر و یل جنگی عظیم شد و پیادهٔ بسیار نیز از گیلان همراه آورده بودند. شکستی عظیم به استاجلو و گیلانیان رسید. چنان که از سرهای ایشان مناری در قزوین ساختند. ایشان به رشت رفتند و رایات جلال به قزوین و این قشلاق اولین بود که در قزوین شد.

در تنگوزییل سنهٔ ثلاث و ثلاثین و تسع‌مایه غوغای اوزبک و محاصرهٔ هرات در میان بود. اردوی معلی عزم خراسان فرموده تا ساوخ‌بلاغ فرمودند. امرای استاجلو که در رشت گیلان بودند، از راه خلخال، به اردبیل رفتند. بادنجان‌بیک روملو حاکم آن‌جا به جنگ ایشان بیرون آمد. چون تلاقی فریقین دست داد [معلوم][۲] با بادنجان چند کس بودند. به یک ساعت روملویان را درهم شکستند و بادنجان‌سلطان به دست احمدآقا چاوشلو که در این وقت تواچی کپک‌سلطان بود کشته شد. چون این عمل در اردبیل کردند متوجه چخورسعد[۳] که اردوی دیوسلطان در آن‌جا [بود و][۴] مقام و مسکن طایفهٔ روملو بود رفتند و دیوسلطان و چوهه‌سلطان، چون این خبر شنیدند، فسخ عزیمت خراسان کرده در جمعه هشتم رمضان از چمن مخور ساوخ‌بلاغ ایلغار کردند و به آذربایجان رفتند و در جمعه بیست و نهم رمضان، در ار په‌چای[۵] تومان نخجوان بدیشان رسیده جنگ سلطانی کردند و شکست به استاجلو افتاد و کپک‌سلطان کشته شد و درویش‌بیک حمزهٔ حاجیلو ایشک آقاسی ترکمان که از درگاه روگردان شده به استاجلو ملحق شده بود و محمدی‌بیک بن بیرام‌بیک قرامانلو گرفتار شده به قتل رسیدند و رایات جلال، از ساوخ‌بلاغ، به سلطانیه تشریف بردند و در چمن سلطانیه چندان توقف فرمودند که امرا

۱. متن: و خوارزم ــ **جهان‌آرا**: «عبدالله‌خان و احمدسلطان به ری و خوار فرمودند.» ص ۲۸۳.

۲. منظور از این کلمه معلوم نشد.

۳. چخورسعد همان منطقه ایروان است.

۴. تکمیل و تصحیح قیاسی. متن: اردوی دیوسلطان... مقام و مسکن ــ **جهان‌آرا**: چخورسعد که اردوی دیوسلطان در آن‌جا بود.

۵. **جهان‌آرا**: ار په‌چاهی ــ در **احسن‌التواریخ** محل این جنگ «شرور» ذکر شده (ص ۲۶۰).

بازگشتند. بعد از آن به گوزل دره رفتند و در آن‌جا، روز پنج شنبه بیست و ششم شوال، به انگیز چوهه سلطان[1]، دیوسلطان کشته شد و قشون او به سلیمان‌بیک روملو که هم از ملازمان او بود مفوض گشت و به سلطان سلیمان ملقب گردید و چوهه سلطان در امر وکالت منفرد گشت و او را امیرالأمرا نوشتند و قشلاق در قزوین شد.

و هم در این سال، اخی سلطان تکلو و امری سلطان شاملو، در بسطام، با عبید ازبک جنگ کرده کشته شدند. جای[2] اخی سلطان و الکای او که قزوین بود به محمدبیک شرف‌الدین اغلی تکلو که یکی از نوکران چوهه سلطان بود داده او را محمد سلطان لقب دادند.

و در سیچقان‌ئیل سنهٔ اربع وثلاثین وتسع‌مائه، اردو به ییلاق خرقان رفت و خبر آمد که زینل خان شاملو حاکم استراباد و چگرگه سلطان صاحب سبزوار و مصطفی سلطان افشار تیولدار ساوه، در روز یک شنبه بیست و یکم شعبان، با زینش بهادر اوزبک در فیروزکوه جنگ کرده هر سه میر به قتل آمدند و اوزبک قوت تمام گرفته. بنابراین، چوهه سلطان[1]، از سلطان میدانی ایلغار به دامغان برده زینش را در قلعهٔ آن‌جا محصور ساخت [و بر قلعهٔ مذکور حواله[3] از درختان قوی برافراخته تفنگچیان حکم انداز مردانه برانگیخت که بر آن حواله برآمده در درون قلعه و شهر دامغان هرکس که پیدا می‌شد بی‌خطا می‌کشتند][4] و خود با دلیران روی به خندق و حصار دامغان، با آن همه عمق خندق و متانت حصار، نهاده به اندک زمانی فتح نموده زینش را کشتند و سرش را به درگاه فلک اشتباه فرستادند و متعاقب آن چوهه سلطان خود نیز به درگاه آمده رایات جلال بعد از این فتح متوجه خراسان شدند.

هم در چهاردهم رمضان این سال، ذوالفقار بن علی بیک مشهور به نخودسلطان موصلو که در آن وقت حاکم کلهر بود، بر سر عمش ابراهیم خان که قشون امیرخانی بدو منسوب گشته به حکومت بغداد و عراق عرب رسیده بود [و] در آن وقت در ماهی دشت

۱. متن همه‌جا: جوقه.

۲. متن: حاجی اخی.

۳. در متن چنین آمده ولی کلمهٔ «حواله» به نظر نامتناسب می‌آید.

۴. **احسن‌التواریخ**: استاد شیخی توپچی با فوجی از تفنگچیان روملو بر درخت چناری که مشرف بود بر حصار سیبه ساخته مخالفان را به تفنگ گرفتند.» ص ۲۷۷.

ییلامیشی می‌کرد ایلغار کرده عم را به قتل آورد و بنی اعمام خود، خصوصاً مرجومک سلطان بن امیرخان را بکشت و تمامی عراق عرب را به ضبط درآورد.

و هم در سیچقان‌ئیل سنهٔ خمس و ثلاثین و تسع‌مایه، در روز شنبه دهم محرم تمامی سلاطین اوزبکیه که کوچکونجی خان معروف به کوچم‌خان در میان ایشان بود ،در بر دویهٔ جام، با بندگان نواب کامیاب شاهی ظل‌اللهی مصاف کردند. اول وهله، از جانب اوزبک زوری بر قزلباش آمد و چوهه‌سلطان و [محمد][1] سلطان تکلو و یعقوب سلطان قاجار و بعضی دیگر [از] امرا شکست خورده پشت بر کردند و اوزبکان به کسب کسیب درافتادند. دولت شاهی و صولت حیدری کار خود را کرده چون نواب کامیاب شاهی ظل‌اللهی از جای خود نرفته بودند، روی به سوی عبید اوزبک که صاحب داعیه و بهادرترین آن طایفه بود نهادند و جمعی از مردم او را بکشتند و قورچی از قورچیان خاصهٔ همایون به عبید رسید و ناشناخت شمشیری بر شانه‌اش زد و از او درگذشته و به دیگری مشغول شده دین قلیچ‌بهادر و دیگر جانداران عبید عبیدرا ازمعرکه به‌در بردند. چون خبر شکست عبید به کوچم‌خان و جانی بیک‌خان رسید هزیمت کرده تا مرو نایستادند. چوهه‌سلطان که پشت برگردانیده بود، چون دید که اکثر لشکر که دم‌خورده بودند متوجه جنگ شدند، در ساعت برگشت و اکثر مردم که منهزم شده بودند مراجعت کردند و بر سر نواب کامیاب جمع گشته آن شب در آن صحرا به سر بردند و نمی‌دانستند که احوال عبید به کجا رسید. چون صبح شد و دانستند که عبید راه گریز در پیش گرفته تکامیشی کرده هرکه یافتند کشتند و خراسان را از لوث جنود و خبث وجود اوزبک خلاص کرده به نشابور خواستند توقف فرمایند. آخر [بنا به خبر][2] بغداد آهنگ عراق کرده به قم آمدند و در آن‌جا قشلاق گرفتند.

در این سال، میرنعمة‌الله حلی که دعوی اجتهاد می‌کرد، با میرقوام‌الدین حسین نقیب اصفهانی در منصب صدارت شریک شد و بعد از آن که نوروز اودئیل شد از قشلاق قم به ییلاقات فرموده رایات نصرت آیات به جانب بغداد نهضت فرمودند و بغداد را محاصره کردند. هوا به غایت گرم بود و مدت محاصره طول یافت و فتح حصار به غایت

۱. متن: [اولاد] ــ ولی مسلماً «محمد سلطان تکلو» درست است. رجوع شود به احسن‌التواریخ ص ۲۸۴.
۲. متن: بناخبر.

مشکل بود. دولت شاهی مدد کرد و علی بیک بیکتاش اغلی نبیرهٔ صوفی خلیل موصلو و برادرش احمدبیک بر ذوالفقار دست یافته او را به شمشیر گرفته به قتل آوردند و سرش را بریده در روز پنج شنبه سیم شوال به پایهٔ سریر اعلی رسانیدند و بغداد مفتوح شد و محمد سلطان شرف‌الدین اغلی تکلو را به محمدخان ملقب ساخته حکومت بغداد داده به عراق عجم بازگشتند و قشلاق اردوی معلی در قزوین شد. در حین معاودت، پسر ملک‌بیک خویی شاطرعلی [فیج][1] خاصهٔ شریفه را در چمن فارسجین ابهر کشت.

و در بارس‌ئیل سنهٔ ست و ثلاثین و تسع مایه بقیهٔ امرای استاجلو که در گیلان بودند ــ چون بدرخان و منتشاسلطان و حمزه سلطان مشهور به قازق برادر چایان سلطان ــ به حکم آن که از چوهه‌سلطان استمالتی یافته بودند به عزّ بساط‌بوسی مشرف شدند و برای هریک الکایی تعیین شد و به الکای خود رفتند.

میرقوام‌الدین حسین صدر[2]، در چمن فارسجین ابهر، وفات یافت[3] و

میر غیاث‌الدین منصور شیرازی از سادات دشتک آن‌جا با امیر نعمة‌الله حلّی در صدارت شریک شد.

باز برای دفع اوزبک رایات جلال به جانب خراسان نهضت کردند. سلاطین اوزبک که در مرو جمع شده بودند گریخته به ماوراء‌النهر رفتند.

و چون سام میرزا و حسین‌خان هرات را گذاشته از راه سیستان به فارس رفته بودند، بهرام‌میرزا را به حکومت هرات تعیین نموده و غازی‌بیک پسر چرکین حسن‌تکلو را، که گفتیم دیوسلطان بعد از غزای گرجستان کشت، از سلک ملازمان چوهه‌سلطان بیرون آورده قیچاچی خاصهٔ شریفه کرده بودند از منصب مذکور به رتبهٔ امارت رسانیده غازی‌خان لقب دادند و به للگی بهرام‌میرزا معین گشت و در هرات به حکومت نشاندند و رایات جلال به سعادت و اقبال، از راه بیابان طبس به یزد و از آن‌جا به اصفهان آمده در اصفهان قشلاق کردند و در این سفر، مجتهدالزمان شیخ علی بن عبدالعالی همراه بود به اصفهان آمد. میان او و سید غیاث‌الدین منصور شیرازی صدر مباحثات صدور یافت.

۱. تصحیح قیاسی. متن: قسیجح ــ فیج همان کلمه پیک است. ــ **جهان‌آرا**: «ولد ملک خوی شاطرعلی را که قدمت خدمت داشت...» (ص ۲۸۵).

۲. **جهان‌آرا**: در محرم این سال میر قوام‌الدین...

۳. حکایت بامزه‌ای از این قوام‌الدین حسین در **احسن‌التواریخ** آمده (ص ۳۰۷).

با آن که بندگان مجتهدالزمانی در مجموع مباحثات غالب بودند، میر غیاث‌الدین منصور اذعان اجتهاد ایشان نکرد و مدار بر عناد داشت.*

و در توشقان‌ئیل سنهٔ سبع و ثلاثین و تسع‌مایه، بنا بر توهّم عصیان سام‌میرزا و حسین‌خان شاملو که خود سر هرات را گذاشته به شیراز رفته بودند و در وقتی که در قشلاق بودند، رسل و رسائل میان چوهه‌سلطان و حسین‌خان صدور و ورود یافت و به لطایف‌الحیل چوهه‌سلطانی، حسین‌خان قرار بر این داده بود که میرزا[1] را به درگاه معلی آورد و در برابر آن چوهه‌سلطان متعهد شده بود که مزید شفقت و عنایت شاهی دربارهٔ او حاصل نموده الکای بهتر از خراسان برای میرزا و او و امرای رفیق او قرار داده ایشان را به زودی روانه گرداند. از قشلاق آمده به ییلاق گندمان [رار و مزدج][2] اصفهان که سرحد فارس است نهضت فرمودند و روز یک‌شنبه دوم ذی‌قعده، میرزای مذکور و حسین‌خان با قشون و حشر به درگاه آمدند و چوهه‌سلطان و امرای تکلو و غیرتکلو که در اردوی معلی حاضر بودند ایشان را استقبال کرده به تعظیم و تکریم بی‌نهایت آن جماعت را به درگاه جهان‌پناه آوردند و سام‌میرزا چون نظرش بر قبهٔ چتر و خرگاه دولتخانهٔ همایون افتاد، فی‌الفور پیاده گشته به شوق و شعف تمام متوجه بساط‌بوسی گشت و امرای رفیقش هم به همین سبیل. سام میرزا تا به دولت زمین‌بوسی مجلس بهشت‌آیین رسیدن چند مرتبه پیشانی اخلاص بر زمین سوده به صندل تراب عرصهٔ بارگاه دردسری که از سودای باطل در سر داشت فرو نشاند.[3] چون به سعادت زمین‌بوس رسید نوازشهای بی‌نهایت یافته به‌غایت امیدوار شده و همچنین حسین‌خان و رفقا نیز به اصطناعات شاهانه سرافراز گشتند و چوهه‌سلطان حسین‌خان را «فرزند» خوانده مقرر بر آن شد که روز دیگر به منزل چوهه‌سلطان آمده مضیف گردند و بعد از ضیافت و تکلفات به هر چه مصلحت باشد عمل رود.

۱. یعنی سام میرزا را.

۲. قسمت بین دو قلاب را نتوانستم بخوانم و در جایی بیابم. در **احسن‌التواریخ** و **جهان‌آرا** نیز تنها نام گندمان آمده است. تصوّر می‌کنم قسمت دوم این کلمات «میزدج» باشد که ناحیتی است از چهارمحال اصفهان و کلمهٔ اول «رارا» (**فرهنگ آبادیهای ایران** از دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان).

۳. طهماسب نسبت به برادران خود بسیار بدگمان و بدرفتار بود. وی می‌پنداشت که سام میرزا نسبت به وی همدل و همداستان نیست و سودای سلطنت در سر دارد.

القصّه چون شب نزدیک شد و حسین‌خان مرخص شد که به اردوی خود رود، خود سام‌میرزا [را] با او رخصت معاودت ندادند و نواب کامیاب او را همراه به درون حرم علیه برد تا بیگم که به منزلهٔ مادر بود [و] همشیره‌ها به دیدار او مسرور گردند. این معنی بر حسین‌خان شاق آمد و اندیشه را دیگرگون کرد.[1]

چوهه‌سلطان برای آن که ملاحظه نماید که حسین‌خان که بی میرزا به منزل رفت چه حال داشته باشد، میر جعفر ساوجی را با وزیر خود، خواجه هدایةالله ساوجی موسوم به آروق وزیر و دو سه نفر از امرای معتبر تکلو مثل قدوزسلطان نزد او فرستاد تا او را به گفتار ملایم و لطایف دلخوش ساخته نوعی نمایند که بی‌کلفت خاطری فردا به منزل سلطان آید و در اردوی سلطان به تهیهٔ اسباب طوی و ضیافت اقدام نموده به تزکیهٔ ذبایح و تنقیهٔ حوائج اقدام نمودند. چون فرستادگان بدان‌جا رفتند وضع را نوعی دیگر یافتند. چه خان را در کمال انقباض و اصحابش را در مقام اعتراض فهمیدند. به هر نوع که بود خود را از آن معرکه به سلامت بیرون انداخته به اردوی معلی آمدند. اردو بی‌شور و شغب بود. و همه کس به آمدن سام میرزا ایمن گشته بودند و چوهه‌سلطان مردی مسن بود و فی‌الجمله [تردی][2] کرده تا شاهزاده [را] چنین به دست آورده و به نواب کامیاب سپرده به حرم خود رفته و استراحتی کرده بود که فرستادگان بازآمده از گرد راه نزد او رفتند و رخصت درون آمدن یافته نزد حرم او رفتند و گفتند که ما حسین‌خان را بدیدیم. از او امشب قباحتی سر می‌زند. چوهه‌سلطان گفت که او مرد آن نیست که بر سر دولتخانهٔ اشرف اعلی تواند آمد. گفتند او هرچه دارد با تو دارد و بر سر تو می‌آید: گفت اگر من مرده باشم نظر بر مردهٔ من نمی‌تواند کرد. گفت شما تاجیک و ترسناک و بی‌جگرید و ترکانی که همراه شمااند روزگار ندیده‌اند.

۱. **خلاصة‌التواریخ**: از جانب شاه ظل‌الله کس به طلب سام میرزا فرستاده او را به حرم درآورده مقرر کرد که او را از بیرون آمدن و تردد نمودن مانع باشند (ص ۲۱۴).
حسن‌بیک روملو در این مورد می‌نویسد: «حسین‌خان شاملو از شیراز آمده... به وفور الطاف خسروانه... از امثال و اقران ممتاز گردید. چوهه‌سلطان نسبت به حسین‌خان در مقام نفاق درآمده اراده نمود که در جشنی (نسخه بدل: شبی) او را به قتل آورد. به این داعیه به ترتیب ضیافت پرداخته که روز دیگر ایشان را طلب کند. بعضی از ملازمان شاه دین‌پناه او را از این قضیه آگاه گردانیدند.» ص ۳۰۸.

۲. چنین است در متن و معنای آن را نفهمیدم. زیرا تردّی به معنای افتادن در چاه است و این معنی درین جا متناسب به نظر نمی‌رسد. شاید: «تردستی» بوده.

القصه ایشان هر چند در این باب مبالغه بیشتر کردند او کمتر اذعان کرد و با آن غرور بخفت و ایشان هریک به منزل خود رفتند. وقت سحر بود که حسین‌خان مسلح و مکمل گشته با حشر و حشم و لشکرش بر سر دولتخانهٔ همایون ریختند و غوغا برخاست. چوهه سلطان بیدار شد و خود را بر اسبی انداخته، بی‌مشعل و حشر، به دولتخانه رسید.[۱] بنابراین، هیچکس او را در راه نشناخت و دستی به او نرسانیدند. چون به در دیوانخانهٔ اشرف رسید، نواب کامیاب اعلی نیز به دیوان‌خانه رسیده قورچیان عظام را که در کشیک بودند به دفع شاملو امر می‌فرمودند. چون چوهه سلطان رسید، او نیز در بیرون دیوان‌خانه بایستاد و آغاز تیر انداختن و دفع لشکر مخالف کرد. امرای دیگر خبردار شدند و لشکر چوهه سلطان مطلع گشتند. همگی مسلح شده به دولتخانه روی نهادند. چون صبح دمیدن گرفت و لشکر از اطراف و جوانب دررسید، شاملو را مجال مقاومت نماند. به هزیمت رفتند و امرای تکلو از عقب ایشان شتافته تکامیشی کردند. اما در حوالی دیوان‌خانه که چوهه سلطان ایستاده تیر می‌انداخت، تیر دانش که در دست جمشید قورچی تیر و کمان بود خالی شد. به دیوان‌خانه آمده استدعای تیر از نوّاب کامیاب کرد و نواب سپهر رکاب یک ترکش‌وار تیر به او عنایت فرمودند. وی آنها را نیز صرف کرد. چون قورچیان ذوالقدر و قورچیان شاملو کشیک درافتاد [چوهه سلطان][۲] با حسین‌خان همزبان شده بودند[۳]، مصر نام قورچی قورغلو ذوالقدر زخم نیزهٔ کاریی بر زهار چوهه سلطان رسانیده او را بی‌طاقت ساخت. دو رفیق مخصوص چوهه سلطان یعنی جمشید قورچی تیر و کمان و مصطفی جبه‌دارش وی را دریافتند که از پای درخواهد آمد بر او چسبیده به درون دیوان‌خانهٔ اشرف آوردند. چون نواب حضرت اعلی او را بدان حال دیدند با آن دو کس گفتند که او را به درون خرگاه برید که چون مجروح است استراحتی نماید و افشای حال او نفرمودند. چنان که قاصدان و قاتلان ندانستند که او از هم گذشته تا روز روشن گشت و امرا و مردمی که از عقب شاملو رفته و راه بسیار تعاقب نموده بودند مردم نامی از ایشان گرفته به درگاه آوردند و در پیشگاه دولت خانهٔ همایون

۱. **جهان‌آرا**: چون چوهه‌سلطان رانسبت به‌خود درمقام قصدومکر می‌یافت، بالضروره در شب دوشنبه سوم ذی‌القعده بر سر او شبیخون آورد.» ص ۲۸۵.

۲. چنین است در متن ولی علی‌القاعده باید [به دشمنی چوهه‌سلطان] یا عبارت شبیه بدان باشد.

۳. عبارت مبهم است. در **جهان‌آرا** آمده: چون قورچیان ذوالقدر که در کشیک بودند با شاملو متفق بودند...

ایشان را از شمشیر گذرانیدند و حسین‌خان با بقیة‌السیف شاملو از راه اصفهان متوجه فارس شدند.

نواب حضرت اعلی، بعد از فرو نشستن غوغا، شاه قباد پسر بزرگ چوهه را به جای پدر نشانیده جای شاه قباد [را] که سمت سلطانی و مرتبهٔ امارت داشت به علی‌بیک پسر کوچک چوهه داده هردو را به سلطانی موسوم فرمودند و یک مرتبه فتنه فرو نشست. امرای استاجلو و ذوالقدر و افشار و اویماقات دیگر که مدتها انتظار می‌کشیدند که دفع چوهه‌سلطان شود و اکنون بدین اسلوب دفع شد و جای او به پسرانش شفقت شد، تاب نیاوردند و فتنه به تجدید حادث شد.

چون نواب کامیاب نیز از چوهه‌سلطان که به غایت مستبد و مغرور بود و اولادش خود صد مرتبه از او مغرورتر بودند و تسلط طایفهٔ تکلو نیز بر دیگر طوایف که قدم در خدمتشان ثابت بود روا نداشتند، میل به جانب اویماقات دیگر فرموده بعد از بیست روز که فاصله پیدا شد تجویز رجوم شیاطین انس تکلو فرموده جمیع اویماقات مسلح گشته بر در دولت خانه جمع شدند. چون طایفهٔ تکلو به در دولتخانه آمده وضع را ملاحظه نمودند بالکلیّه نومید گشته عنان را منعطف ساخته روی به راه بغداد نهادند و قضیهٔ پیشینه منعکس گشته دلاوران طوایف دیگر تعاقب تکلو نمودند. امرای معتبر تکلو مثل دواربیک[1] قورچی و ابراهیم خلیفه مشهور به کبه خلیفه مهردار را به قتل آورده اعیان و امیرزادهای تکلو را یک یک و دو دو بسته به درگاه می‌آوردند و همان شربت که در معرکهٔ سابقه شاملو را می‌چشانیدند ایشان را نیز می‌چشانیدند و «آفت تکلو» تاریخ آن‌واقعه بود. بعد از چند روز، جمعی کثیر از گریختگان و دیگر تکلویان که در جایها بودند، به امید آن که ما خود گناهی نداریم، در حوالی همدان، به درگاه آمدند. جمله عرضهٔ شمشیر سیاست گشتند و بقیة‌السیف که فرار کرده بودند خود را به محمدخان شریف‌الدین اغلی حاکم بغداد رسانیدند. آنان که مادّهٔ فتنه بودند، بعضی را محمدخان، بنابر اظهار یک جهتی نسبت با بندگان نواب حضرت اعلی، از میان برداشت مثل قدوزسلطان که خمیرمایهٔ فتنه و فساد بود و شاه قباد سلطان پسر چوهه که صاحب داعیهٔ امیرالأمرایی بود رفع شد و فتنهٔ ایشان مندفع گشت و در پایهٔ سریر اعلی، امرای سایر

۱ احسن التواریخ: ده‌ده‌بیک ـــ نسخه بدل: دوره‌بیک.

اویماقات به مناصب علیه سرافراز شدند و بعضی به رتبهٔ امارت و ایالت رسیدند و نواب کامیاب با حسین‌خان بر سر لطف آمده از عقب او به گرمسیر فارس فرستادند و او را به اردوی معلی آوردند. منصب امیرالأمرایی بدو و عبدالله‌خان بن قراخان استاجلو که هردو عمه‌زادهٔ شاه دین‌پناه ظل‌الله بودند قرار یافت و چون حسین‌خان از امیر جعفر [ساوجی][1] قهر در دل داشت و نیز او را در خدمت اشرف اعلی قرب و منزلتی تمام بود و حسین‌خان می‌خواست که گماشتهٔ او به جای میرجعفر باشد، در محرم سنهٔ ثمان و ثلاثین و تسع مائه او را به قتل آورد[2] و احمدبیک نورکمال اصفهانی را که وزیرش بود به جای او نصب کرد.

در آن اثنا، اولامه تکلو که در زمان حضرت خاقانی یساول زبونی بود و بعد از آن ترقی نموده ایشک آقاسی شد و در عهد دولت نواب کامیاب شاهی ظل اللهی به رتبهٔ امارت رسید، اعلان کلمهٔ عصیان کرد و در میان تکلو، دو کس با چوهه‌سلطان در مقام نفاق بودند: ولی‌بیک تاتار اغلی قورچی‌باشی که در ایام عروج چوهه‌سلطان نفاق خود را ظاهر ساخته در مقام قصد چوهه بود. چوهه پیشدستی کرده از میانش برداشت. اما اولامه مدبری بود مدبّر. نوعی نکرد که گریبان به دست او دهد. بارس‌ئیل که یورش خراسان در میان آمد، امر مطاع شد که وی امیرالأمرای آذربایجان بوده سیصد کس به یساق خراسان فرستد. در وقتی که اردوی کیهان‌پوی به قشلامیشی اصفهان آمد و سام‌میرزا و حسین‌خان در شیراز بودند، اولامه به دارالسلطنهٔ تبریز آمده ارادهٔ گرفتن داروغهٔ تبریز کرد و اسبان خاصهٔ شریفه که در تبریز بود تصرف کرد و بعضی از کنیزان شاهی که جهت صنعهٔ[3] زردوزی خریده به زردوزان تبریز سپرده بودند ستاده به ملازمان

۱. متن: اوجی (آوجی).

۲. **جهان‌آرا**: «میرجعفر ساوجی که نظارت دیوان اعلی داشت به سعایت اصحاب نکایت در غرهٔ محرم به ناحق مقتول شده.» ص ۲۸۶.

و در **خلاصة التواریخ** آمده: میرجعفر وزیر در رباط‌نیک‌پی که از مستحدثات وی بود، شاملویان بی‌ایمان ملاحظهٔ سیادت او نکرده چلهٔ کمان در گردنش کرده به خواری و ناحق آن سید ستوده شیم را کشتند و در صفهٔ صفا که در حایر کربلای معلی در زمان وزارت خود و ایالت زین‌الدین سلطان شاملو که حاکم بغداد بود ساخته مدفون گشت... وی از سادات صحیح‌النسب قصیبهٔ طیبهٔ آوه که از نجف اشرف بدان محال نقل نموده‌اند و از سادات افطسی است.. و بعد از قتل وی احمدبیک نورکمال که سالها مُنتظرالوزاره بود وزیر دیوان اعلی شد.» ص ۲۱۸.

۳. متن: صیغه.

خود داد و خیمهٔ نقش‌دوزی خاصهٔ شریفه که در فراش‌خانهٔ تبریز بود بیرون آورده بر سر خود زد و از مردم اردوی معلی هرکس در تبریز و آن حدود بود به صونگ منسوب ساخته اموال ایشان را متصرف شد و مع هذا به اتفاق اورکمزبیک ذوالقدر جانقی مخالفت زده از تبریز بیرون آمده بعضی از مردم طایفهٔ سارولو ـ که به الحاد و زندقه معروف و مشهور بودند و از غایت وقاحت اباحت مناکح خود از یکدیگر دریغ نمی‌داشتند و بدین سبب ملقب به یارلر بودند ـ برگزیده امارت داد و جمعی کثیر به هم رسانید چون این خبر، بعد از قرار اردو و رفع فتنهٔ تکلو و انجام یافتن مهمات پایهٔ سریر اعلی از نصب امرا و وزرا، به سمع اشرف رسید، جانقی امرای مجدّد بر این قرار یافت که در خدمت نواب همایون بی‌توقفی باجمعهم واسرهم، ایلغار بر سر اولامه برده او را و رفقای او را به سزا رسانند. چند روزه راه را به شبی طی فرموده به سرعتی هر چه تمامتر روان شدند. چون پیمانهٔ عمرش هنوز پر نشده بود، این معنی را دریافته همان شب بگریخت. چون صباح شد ایلغار کرده به اردوی او رسیدند. به غیر از خیمه و چیزی چند که بردنش متعذر بود، برجای نمانده بود. امرا از عقب او رفتند. او به وان گریخت. با ابراهیم پاشا که وزیر اعظم سلطان سلیمان بود ملاقات کرده او را بفریفت و حکایت ایشان [را] عن‌قریب مذکور خواهیم ساخت.

القصه اردوی همایون، بعد از گریز اولامه، به دارالسلطنهٔ تبریز تشریف برده اجامرهٔ تبریز را که در ایام فترت جسارت نموده خواجه اخی بیک وزیر را با جمعی از معارف و عمال [موذی کشان گویان][1] به قتل آورده بودند به جزا و سزا رسانیدند و میرغیاث‌الدین منصور صدر را چون از فقه بخشی نبود و در حکمت و فلسفه و هیأت و ریاضی و طب از دیگر علما ممتاز بود از آن منصب عزل فرمود، امیر معزالدین محمد نقیب میرمیرانی اصفهانی را که به فقاهت ممتاز و به ورع و تقوی بین الأقران سرافراز بود نصب فرمودند.

و در این قشلاق، شاهزادهٔ عالم و عالمیان ابوالغالب سلطان محمدمیرزا متولد شد[2]. للگی او به حسین‌خان شاملو مفوّض گشت و شاهزاده را به عظمتی هرچه تمامتر

۱. منظور از این کلمات را به درستی درنیافتم.

۲. خلاصة‌التواریخ: ابوالمظفر شاه سلطان محمد از... مهدعلیا سلطانم بنت امیرعیسی سلطان موصلو.

به خانهٔ او فرستاده بدو سپردند و او طویی عظیم نمود و اول نشو و نمای این فقیر بود.

چون بعد از واقعهٔ چوهه سلطان، خان خانم منکوحهٔ وی را که عمهٔ عبدالله خان استاجلو بود، حسین خان به حبالهٔ خود درآورد، و والد این کمینه به آشنایی خانم مزبور[۱]، بعد از چوهه سلطان، به سلسلهٔ حسین خان مربوط[۲] شد و فقیر را تربیت فرموده از ملازمت مدارس و مصاحبت طلبه و تلمذ خدمت شیخ علی بن عبدالعالی برآورده به سمت وزارت شاهزاده ملازم درگاه ساختند. پدر، خود در آن زودی وفات یافت و این بنده بنا بر انفراد با حسین خان و وزرای او به سر نتوانست برد. لاجرم به دفترخانهٔ همایون افتاده کتاب و جزوه‌دان بر طاق نهاده به دفتر و اوراق پرداخت و از آن تاریخ اسم این بنده در سیاق ارباب حساب درآمده.

در لوی ئیل، اولها سنة ثمان و ثلاثین و تسع‌مائه و آخرها سنة تسع و ثلاثین چون اولامه که به روم رفته بود، او را امارت بتلیس کردستان داده بودند و او به اتفاق پیل پاشا بیگلربیگی دیاربکر بر سر شرف بیک روژکی کرد حاکم بتلیس و عمادیه آمد، شرف بیک پناه به درگاه جهان‌پناه آورده نوازشها یافت و به سمت «خانی» مشرف گشت و اردوی معلی چون به قرانغودره رسیدند، دلو یادگار روژکی از قلعه بتلیس آمده خبر رسانید که فیل‌پاشا توپها را گذاشته بگریخت. بنابراین، اردوی همایون تا چخورسعد نهضت کرده شرف خان را به اتفاق بعضی امرا به بتلیس روان فرمودند و خود به قشلاق تبریز آمدند و در روم، سلطان سلیمان متوجه فرنگ گشته هابیل بیک مهماندار را، که از جانب نواب کامیاب ظل اللهی مدتی بود که به ایلچی‌گری رفته بود، ازراه فرنگ بازگردانیده به درگاه معلی فرستاد که شرف بیک کرد را گرفته بفرستید. این سخن بر خاطر اشرف و امرا و ارکان دولت گران آمد. چرا که اولامه را که از این جانب بدان جا رفته باز نمی‌فرستند و او را قوی ساخته بتلیس را که سرحد مملکت ماست به او می‌دهد و حکم می‌کنند که شرف بیک را گرفته نزد ما فرستید.

مجملا حسین خان و عبدالله خان و منتشاسلطان ایل ایلدی آقاحاجی را نزد

۱. چنین است در متن نسخه تکملة‌الأخبار انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی (به نقل از **مجنون و لیلی** ص ۵) ــ متن: مزبور بود.

۲. متن: مربود.

رومیان فرستادند که اولامه از ما گریخته نزد شما آمده و شرف بیک از شما گریخته نزد ما آمده. شما او را گرفته نزد ما فرستید تا ما نیز شرف بیک را گرفته نزد شما فرستیم. رومیان قبول نکردند و اولامه را درصدد تربیت داشتند و شرف بیک را می‌خواستند ضایع سازند. بر امرای قزلباش، مخالفت رومیان محقق شد. مجموع متفق اللفظ نوّاب کامیاب را به یورش روم ترغیب می‌کردند که سلطان سلیمان به فرنگ رفته و فرصت غنیمت است و حضرت نوّاب اعلی قبول نفرمودند که چون او به غزا رفته و با کفار در جدال است. ما را در این فرصت بر سر الکای او رفتن مستلزم معاونت کفار می‌شود. امرا می‌گفتند که از تربیت پادشاه روم مر اولامه را معلوم می‌شود که عن‌قریب بر سر ما خواهد آمد. به هر حال ما را اندیشهٔ معارضه و مدافعهٔ او می باید. بنابراین رای، امرا هریک رخصت گرفته به الکای خود رفتند تا مهیای مجادله شوند و چون بهار شود به هر چه روی دهد به قدر امکان اهتمام نمایند و اردوی معلی از چخورسعد به دارالسلطنهٔ تبریز تشریف آورده قشلاق فرمودند و خبر عبید ازبک که در آن وقت سمت خانی یافته به سلطنت منصوب شده بود رسید که به خراسان آمده و هرات را محاصره نموده و کار بر مردم آن جا، علی الخصوص بهرام میرزا که برادر اعیانی شاه دین‌پناه و اعزّ از دیگران بود تنگ کرده و قحط و غلا درجهٔ اعلی یافته. نواب کامیاب توجه خراسان و دفع اوزبک و خلاص برادر از محاصره و مخاطره را اهمّ دانسته میل بدان صوب فرمودند.

در بهار ئیلان‌ئیل، چون قمش اغلان ازبک تاخت به عراق آورده بر سر اردوی محمدخان ذوالقدر پسر شاهرخ بن علاء الدوله، که در دولت ابد پیوند شاهی رتبهٔ ایالت استراباد و سمت خانی یافته بود، در چمن مخور ساوخ بلاغ، ریخته نهب و قتل کرده بود و نوّاب کامیاب القاس میرزا را با طبل و علم و خیل و حشم ارزانی داشته و بدرخان استاجلو را للهٔ او ساخته داعیهٔ توجه خراسان و دفع و رفع ازبکان خصوصا قمش اغلان مصمم فرمودند و چون در آن ایام محمودبیک ذوالقدر مهردار همایون در میدان قبق بازی از اسب خطا شده متوفی گشته بود شاه‌قلی خلیفهٔ قورغلو خلیفهٔ ذوالقدر که ایشیک آقاسی [باشی بود][1] به جای او مهرداری فرمودند و قراولی عربگیرلو را به جای او ایشیک آقاسی ساختند و موسی بیک بن عیسی بیک موصلو را امیرالأمرای آذربایجان فرموده در بلدهٔ

۱. تکمیل از **جهان‌آرا**.

دارالسلطنهٔ تبریز به حکومت متمکن ساخته در عشر آخر ذیحجه سنهٔ تسع و ثلاثین و تسع مائه لوای جهانگشایی به صوب خراسان افراختند.

چون خبر توجه رایات فتح آیات به خراسان رسید، ازبکان که در هر جا بودند دست و پا از تطاول کشیده برگشتند و عبید نیز از حصار هرات برخاسته به ماوراءالنهر رفت. رایات جلال، به فتح و فیروزی و اقبال، در ضمان حفظ خالق متعال، به خراسان فرموده قشلاق در هرات جنت سمات فرمودند.*

و در شهر [ ] [1] سنهٔ اربعین و تسع مائه، اولامه بر سر بتلیس آمده با شرف خان کرد و اجه سلطان قاجار و امرای رفیق او که به مدد شرف خان معین بودند جنگ کرد و شرف خان کشته شد و شمس الدین بیک بن شرف خان به جای پدر سرور قوم شد و این خبر در قشلاق هرات به مسامع جاه و جلال رسید. طبل و علمَ و تاج وسارچق ومنشور ایالت بتلیس و الکای شرف خان با لقب خانی جهت او فرستادند.

و در بهار لوی ئیل سنهٔ مذکوره، القاص میرزا را به طرف مرو و حسین خان شاملو را با منتشا سلطان استاجلو و امیربیک روملو که سابقاً خزانه دار بود و بعد از آن به درجهٔ ایالت و تیولداری قزوین رسیده بود به تسخیر غرجستان فرستادند. نواب کامیاب به فیروزی و اقبال به زیارت روضهٔ رضیهٔ رضویّه علی مشرفها الصلوة والتّحیه مشرف گشته گنبد آن روضه را امر فرمودند که از طلا مرتب سازند. لهذا طلای خالص و زر نقد آنچه برای او می بایست از خزانهٔ عامره داده مجموع آن گنبد را از سطح تا قبّه به خشت طلا مرتب ساخته عبرت گنبد فیروزه‌فام فلک گردانیدند و خورشید برین را بر روی زمین نظیری بی‌زوال برانگیختند و رایات جلال به نصرت و اقبال به هرات تشریف بردند. مقارن آن حال، القاص میرزا از مرو سالما غانما معاودت کرد و امرا که به غرجستان رفته بودند به فتح و ظفر مخصوص گشته دفع شاه محمد سیف الملوک که به تغلّب در آن جا مستولی شده بود نموده به درگاه معلی آمدند.

در این سال، ایالت [شیراز] [1] از حمزه سلطان ذوالقدر تغییر داده به غازی خان ذوالقدر برادر سلطان خلیل محول شد و رایات نصرت آیات به عزیمت بلخ و ماوراءالنهر به حرکت آمده روز یازدهم ذیحجه از هرات بیرون آمده تا چهل روز در النگ نشین

۱. در نسخه سفید مانده.

نشستند. بعد از آن، از عراق و آذربایجان مسرعان رسیده و خبر آوردند که اولامه به تبریز آمده.

و این‌چنین بود که اولامه ابراهیم‌پاشاه وزیر اعظم سلطان سلیمان عثمانی را فریب داده بود که دیار شرق خالی است و اکثر امرای قزلباش با من زبان یکی دارند که اگر پادشاه به آن جانب توجه نماید، من متعهد می‌شوم که آن دیار را جهت پادشاه مسخر سازم. ابراهیم‌پاشاه از سخن او از راه رفته اولامه را با لشکری عظیم روانه ساخته خود نیز متعاقب آن روان شد و سلطان سلیمان‌نیز، بعد از ایشان، متوجه آذربایجان و عراق گشت. اولامه در روز عید قربان سنهٔ اربعین و تسع‌مائه به شهر تبریز درآمده و موسی سلطان از آمدن او غافل و به سبب مرض طاعون، که مقدمهٔ لشکر روم بود، از شهر بیرون رفته در آیدو غمش چای هشترود و گاورود بود. اولامه تبریز را بگرفت و موسی سلطان از آیدو غمش چای به عراق رفت و بعد از اولامه، ابراهیم پاشا، با لشکری بی‌قیاس، در محرم سنهٔ احدی و اربعین و تسع‌مائه به تبریز آمد و بعد از آن، سلطان سلیمان با لشکری همچون مور و ملخ به تبریز درآمده و داروغه آن‌جا نشانیده و جمعی به هر ملک از ممالک آذربایجان فرستاده خود متوجه عراق شدند و نواب کامیاب نصرت ایاب، بعد از اصغاء آن خبر، سام میرزا را با آغزیوارخان شاملو در هرات گذاشته از النگ‌نشین به بیست کوچ به عراق آمدند و بهرام میرزا و غازی‌خان تکلو را همراه آوردند. محمد خلیفهٔ شاملو مشهور به اغلان خلیفه قورچی‌باشی را با بعضی از قورچیان عظام و منتشا سلطان استاجلو به مقدمهٔ لشکر روان فرمودند.

چون سعادت ابدی و دولت سرمدی رفیق این پادشاه عالی جاه است، در اثنای آن نهضت، چون به بسطام رسیدند، سید محمد جبل‌عاملی پیشنماز معسکر همایون به خواب دید که حضرت رسالت‌پناه (ص) به شاه عالی جاه فرمود که از مناهی بگذر که ترا فتحهای ممالک میسر خواهد شد. این خواب را به نواب توفیق ایاب عرض کرد. احمدبیک نورکمال که وزیر بود و بعضی امرا که در آن مجلس حاضر بودند، در باب این خواب هریک اندیشه می‌کرد که آیا به چه طریق از مناهی توان گذشت. نواب کامیاب به لسان الهام بیان گذرانیدند که امشب که می‌خوابیم بر هرچه در خواب ببینیم صباح بدان عمل کنیم. همان شب، در رؤیا، بر آن حضرت چنان ظاهر می‌شود که در بیرون

پنجره پایان پای حضرت امام الجن والأنس صلوات الله و سلامه علیه، دست میرهادی موسوی محتسب گرفته از شراب و زنا و لواطه و مسکرات توبه می‌کنند. علی الصباح خواب را با امرا تقریر کرده توبهٔ نصوح می‌فرمایند و امرا و ارکان دولت و عساکر منصوره، چون در توبه باز است، موافقت می‌نمایند و در باب منع شراب و قمار و سایر منهیّات احکام و پروانه‌جات مطاعه به قدغن تمام به ممالک محروسه می‌فرستند و مبلغی کثیر[1] که هر سال مقرری شراب‌خانه و معجون‌خانه و قمارخانه و بیت‌اللطف بود می‌فرمایند که از جمع ممالک و دفاتر خلود بیرون کرده من بعد به زبان و قلم درنیاورند و موضوع و مطروح سازند و از هرکس خلاف این حکم سر می‌زند به یاسا برسانند.[2] بنابراین قدغن و اهتمام آن حکم چنان احکام و استمراری یافته که این زمان که نزدیک به حدود چهل سال رسیده هیچکس را یارای ارتکاب به امثال آن امور نمانده و نیست. ای بسا سر که در این امور از تن جدا شده.

القصه اردوی کیهان‌پوی، به بیست و یک کوچ، از النگ‌نشین به کبودگنبد ری رسیدند. در آن ایلغار اسب و شتر بسیار از غازیان نصرت‌شعار تلف شد و آنچه تلف نشد در کمال ضعف بودند و با وجود این، همچنان کوچ بر کوچ طی مراحل می‌فرمودند. چون به کوه ساوخ‌بلاغ رسیدند، القاص میرزا و بهرام میرزا و حسین‌خان شاملو و غازی‌خان تکلو و امیربیک روملو ایناق و سلیمان سلطان روملو و ملک‌بیک خویی را بر سبیل منقلای روان گردانیدند و اردوی همایون به قزوین آمده و از آن‌جا به ابهر فرموده و در قزوین، از جانب امرای عظام مذکوره، که در رودخانهٔ زنجان بودند خبر رسید که به تحقیق خواندگار سلیمان، خود با سپاه کثرت دستگاه، آمده و حالا به زنجان رسیده‌اند. شاه‌قلی خلیفهٔ مهردار و شاه‌قلی سلطان افشار که اردوی خانه کوچ را حسب‌الحکم از قم به اردوی معلّی ملحق ساخته بودند، چون مشخص شد که خواندگار

۱. در **خلاصة التواریخ** این مبلغ دوازده هزار تومان آمده ص ۲۲۵.

۲. **جهان‌آرا**: چنانچه شاهقلی وزیر قورچیان که از غلامان قدیم این آستان فلک آشیان بود به واسطهٔ ارتکاب آن مغضوب شده به قتل رسید. (ص ۲۸۷). با این حال همین شاهی که از شراب و قمار و سایر منهیات توبه می‌کند و امرا و ارکان دولت را نیز توبه می‌دهد. برادر خود سام‌میرزا و دو پسر خردسال وی و دو پسر خردسال القاص میرزا را با کمال سنگدلی دستور قتل می‌دهد و فی‌الحقیقه ناجوانمردانه این بدبختان را که از مدتها پیش بی‌گناه به زندان قهقهه انداخته بود به قتل می‌رساند. اعاذنا الله من شرور انفسنا.

خود همراه است، مستانفاً خانه کوچ را جدا کرده به اصفهان فرستادند و کس نزد امرای منقلای فرستاده امر فرمودند که در عقب آق داغ سلطانیه به اردوی همایون ملحق گردند. امیربیک روملو و چراغ سلطان استاجلو و محمدخان ذوالقدر اعلی را به قراولی تعیین فرمودند و در آن وقت زیاده از هفت هزار کس در پایهٔ سریر اعلی نبود. چون حسین خان شاملو و غازی خان تکلو و محمدخان ذوالقدر اغلی که نبیرهٔ علاء الدوله بود، با جمعی دیگر، در مقام نفاق بودند و در تمامی اردو از سرکار خاصهٔ شریفهٔ همایون و امرای عظام و قورچیان کرام اسبی که به کار می‌آمد زیاده از هزار نبود و در آن اثنا، چون ذوالقدر اغلی با هزار سوار و قیاسلطان ذوالقدر و حسین سلطان پسر برون سلطان تکلو روگردان شده نزد رومیان رفتند، موجب تزلزل خاطر گشت و خاطر اشرف اعلی به غایت متفکر گردیده و جمیع هواخواهان دولت امیرالمؤمنین اندیشه ناک شدند که آیا دفع لشکر روم که زیاده از حساب بود، در این وقت، به جه کیفیت شود و لشکر دین مبین، با وجود این قلت و تفرقهٔ خاطر و ضعف چهار پایان و مظنهٔ نفاق دورنگان چگونه مقاومت با این همه دشمن خواهند نمود و هنوز اوایل عقرب بود و پنجاه روز به زمستان مانده بود که صاعقه ای مثل صاعقهٔ عاد و ثمود رخ نمود و برفی عظیم عظیم باریدن گرفت و شدت سرما به مرتبه ای شد که مرد و مرکب یخ می بست و این صورت در لشکرگاه رومیه موجب هلاک ایشان گشت. شبیخون سرما و سردمهٔ دمه[1] آن لشکر [بیش][2] از مور و ملخ را بشکست و چون لشکر ابرهة الأشرم که به حجارة سجیل طیر ابابیل[3] هلاک گشتند و چون جنود نمرود که به صعود پشه بر دبر[4] دماغشان نیست و نابود شدند، آن جماعت رادمه‌مهیا گشت. طرفه تر آن که از بیم سرما حرکتی که موجب اندکی گرماست نیزنمی‌توانستند کرد. در تیه ضلالت مانده بودند. نواب کامیاب از آن منزل کوچ فرموده به جانب درجزین حرکت کردند. در آن وقت، الوندخان حاکم کوه گیلویه با هزار سوار بدو تازه زور رسید و دو

۱. سردمه به معنای حمله است و دمه به معنای سرما.

۲. تکمیل قیاسی.

۳. اشاره به آیات ۳ و ٤ است از سورة الفیل: وارسل علیهم طیراً ابابیل. ترمیهم بحجارة من سجیل.

٤. در متن چنین است. نمرود بر اثر پشه‌ای که در بینی او رفت هلاک شد. زیرا پشه مغز او را خورد. درخصوص نمرود رجوع شود به **قاموس کتاب مقدس** (ص ۸۹۱). بعضی او را فریدون دانسته‌اند (**اخبار الطوال**) و برخی کیکاوس (**مفاتیح العلوم**، ترجمه، ص ۱۰۰) و نیز رجوع شود به **تاریخ گزیده** ص ۲۸.

طویله اسب بدو فربه پرزور به رسم پیشکش آورد. نواب کامیاب همایون قرامحمود اوچی باشی عربگیرلو را یکی از آن اسبان داده با پنجاه نفر از غازیان به زبانگیری فرستادند. ایشان، در صحرای کلنکین[۱] خرقان به قشونی از مخالفان برخورده پنج نفر از ایشان گرفتند و به نظر اشرف رسانیدند. از ایشان معلوم شد که سلطان سلیمان خود متوجه بغداد است و اولامه ذوالقدر اوغلی را به تبریز فرستاده.

چون این معنی بر نواب کامیاب ظاهر شد و آثار نفاق حسین خان ظاهر بود، حسب الأشارهٔ نواب کامیاب، او را در نظر اشرف بکشتند* و غازی خان تکلو گریخته به قصد آن که خود را به اولامه رساند، میان رومیان رفت و متوجه تبریز گردید. رایات جلال در عقب اولامه و ذوالقدر اغلی و غازی خان تکلو که گریخته بودند به جانب تبریز روان شدند و خواندگار به جانب بغداد رفت.

نواب کامیاب ابدال حسین چاوشلو استاجلو و حمزه بیک غزال اغلی تکلو را به بغداد نزد محمدخان شرف الدین اغلی فرستادند که تا رسیدن خواندگار سلیمان، آذوقه ای را که در بغداد است در شط ریخته از آب بگذرد و از راه حویزه خود را به درگاه عالمیان پناه رساند. غازی خان در تبریز به اولامه رسیده او را از آمدن سپاه ظفر دستگاه شاه دین پناه مطلع ساخت. بنابراین مضطرب گشته به اتفاق غازی خان و ذوالقدر اغلی و جمیع مردودان و مطرودان که در تبریز جمع شده بودند از شهر بیرون جسته راه روم پیش گرفتند. اولامه به قلعه متحصن شد و نواب کامیاب به دارالسلطنهٔ تبریز تشریف آورده بیست روز توقف فرمودند و بعد از آن، از آن جا، در پی اولامه به وان فرمودند و آن جا را محاصره فرموده زمستان را به پایان رسانیدند و محمدخان شرف الدین اغلی، حسب الأمر جهان مطاع، بغداد را گذاشته بیرون آمد و خواندگار به بغداد خالی درآمده آن جا را متصرف شد و هم در آن جا قشلاق کرد.

در هشتدهم ذی حجّهٔ سنهٔ اربعین و تسع مائه که روز عید غدیر است، شیخ علی بن عبدالعالی که مجتهد زمان بود، در نجف اشرف به فرادیس جنان رفت.[۲] «مقتدای

۱. چنین نامی را نیافتم. در **جهان آرا**: کلنگی، در **احسن التواریخ**: کله کن آمده است.

۲. امیر نعمة الله حلّی نیز که نخست از شاگردان و سپس از معارضین مجتهدالزمانی بوده و شاه طهماسب او را به عنوان بزرگداشت مجتهدالزمانی از منصب صدارت برکنار و از قزوین تبعید نموده بود، ده روز پس از مرگ شیخ علی بن عبدالعالی درگذشت. درخصوص امیر نعمة الله حلی رجوع شود به **احسن التواریخ** صفحهٔ ۳۳۳ تا ۳۳۴.

شیعه» اش تاریخ بود.*

در بهار قوی ئیل که نواب کامیاب محاصرهٔ قلعهٔ وان فرموده بودند، زیاده از یک هزار و چهارصد کس از امرا و قورچیان و غیرهم گرد و پیش نواب کامیاب نبودند و با وجود این، کار بر محصوران تنگ ساخته بودند و این بنده در آن سفر ملازم رکاب ظفر ارتکاب بود. قباد آقا ملازم حسن بیک یوزباشی استاجلو که به داروغگی و ضبط در تبریز مانده بود رسید و نواب کامیاب در حمام تشریف داشتند و از او اخبار تحقیق می‌فرمودند. در آن اثنا، منتشاسلطان استاجلو و امیربیک ایناق روملو را طلب فرمودند تا اخبار از قبادآقا تفحص نمایند. محصوران قلعه چون دو امیر را درگذر دیدند فریاد برآوردند که سام میرزا یاغی شد و خواندگار او را پسر خواند.

بیت

سری چنین که عارف سالک به کس نگفت در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید

القصه قبادآقا نیز همین خبر آورده بود و مقارن این حال به تحقیق پیوست که سلطان سلیمان نیز از بغداد بیرون آمده از راه آلتون کوپری متوجه تبریز است. بنابراین واجب شد از پای قلعه برخاستن و به تبریز آمدن. چون بدان‌جا اتفاق نزول افتاد ملک [بیک] خویی که بنا بر خست و ناقابلی ذاتی معدن نفاق بود به یاسا رسید. احمدبیک نورکمال و برادرانش غیاث‌الدین محمود و شمس‌الدین محمد که وکیل و وزیر دیوان اعلی و حسین‌خان بودند و از ایشان خبث باطن ظاهر بود و در راه خراسان در مقام تسمیم نواب کامیاب بودند و در آن وقت به واسطهٔ حمایت حسین‌خان کسی سرّ ایشان فاش نمی‌توانست کرد، در این وهله به عمل خود گرفتار آمده مقیّد و مأخوذ گشتند و به قلعهٔ النجق محبوس شدند و میرعنایت خوزانی اصفهانی و خواجه معین‌الدین علی ولد قاضی میرحسین میبدی یزدی درعوض ایشان وزیر دیوان اعلی شدند و رایات جلال از تبریز بیرون آمده متوجه عراق عجم شدند. خواندگار سلیمان به تبریز آمده از عقب اردوی معلی متوجه عراق شد.

چون سلطانیه معسکر اردوی نواب کامیاب گشت، قاضی جهان الحسنی[1]

۱. در متن همه جا «حسینی» آمده ولی چون سادات سیفیهٔ قزوین حسنی بودند، قیاسا تصحیح شد. از این سادات حسنی سیفیهٔ قزوین است خطاط نامور ایران میرعماد که همه‌جا «عمادالحسنی یا عمادالملک الحسنی امضا می‌کرده و ←

القزوینی که از صدمت تکلو تحاشی نموده به گیلان بیه‌پس رفته و در آن جا، مظفرسلطان مدّتها او را مقید داشت، چون اختلال به احوال مظفر سلطان راه یافت فرصت یافته به پایهٔ سریر اعلی رسید و بـه عواطف بی‌دریغ شاهانه سرافراز گشته در صفر سنهٔ اثنی و اربعین و تسع‌مائه به وزارت اعظم اختصاص یافت و اردوی شاهی ظل اللهی به درجزین تشریف بردند و خواندگار به سلطانیه آمد و از آن‌جا به حوالی درجزین نزول کرد. نواب کامیاب اردوی حرم را جدا کرده قراولی عربگیر ایشیک‌آقاسی باشی را مقرر داشتند که آن را به اصفهان رساند تا خانه کوچ عایق غازیان ظفرفرجام نبوده آمادهٔ محاربه باشند.

چون سلطان سلیمان شنید که خانه کوچ قزلباش جدا شد و حالا درمقام جدال اند از درجزین برگشته به روم متوجه شد و نواب کامیاب تعاقب فرموده سلطان سلیمان به تبریز رفت و نواب کامیاب به اوجان رسیده در اوجان یکی از صلحا خوابی دیده بود که حضرت سلطان شیخ صدرالدین با او گفته بود که شاه را بگوی که به طواف آستانه بیاید و دوازده چراغ نذر بیاورد و مشایخ طواف نموده، بعد از آن هرجا که خواهد برود. این خواب را عرض کرد. بنابراین، نواب کامیاب اردو را گذاشته به زیارت آستانهٔ مقدسهٔ صفویهٔ اردبیل مشرّف گشته معاودت تبریز فرمودند و در سراب به آغرق همایون ملحق گشتند. خبر رسید که خواندگار سلیمان از تبریز کوچ کرد. بنابراین، اردوی معلّی از پی رفته به مرند تشریف بردند و از آن جا به خوی رفتند. آن جا معلوم شد که خواندگار به اخلاط رفته. بنابراین، منتشاسلطان شیخلو استاجلو و امیربیک ایناق روملو و شاه‌قلی خلیفهٔ مهردار ذوالقدر و بوداق خان قاجار و صدرالدین خان ولد سارو پیرهٔ استاجلو و محمد امین بیک سفره‌چی ولدعیسی بیک موصلو را با جماعت یساول و بکاول و قاپوچی و قیچاچی به سرداری بهرام‌میرزا از عقب مخالفان روان فرمودند. به قرانقودره رفته به شکار ماهی مشغولی فرمودند. در آن روز دو نفر کرد آمدند و خبر آوردند ک اولامه در وان است. فی‌الفور نوّاب کامیاب به دولت سوار شده ایلغار فرمودند. چون به حوالی زاویهٔ ملاحسن فرمودند، اندک حرارت مزاج اشرف را عارض [شد] و در آن جا از برای



گاهی هم «میرعماد حسنی، میرعماد الحسنی، میرعماد حسنی قزوینی و عمادالملک الحسنی السیفی و امثال آن که همه‌جا در خط زیبا و دل‌انگیز وی، نسبت حسنی حفظ شده است (رک **احوال و آثار خوش‌نویسان** از مهدی بیانی ج ۲ ص ۵۳٦).

استراحت اندک توقّفی فرمودند و استاد محمود قصه‌خوان به زلال فصاحت و بلاغت غبار ملال از حاشیهٔ ضمیر مهر تنویر برده آیینهٔ خاطر غیبی سرایر را از حکایات دلپذیر و روایات بی‌نظیر صافی می‌ساخت. قیاپابیک قورچی قاجار و شیرحسن قورچی ایمور ذوالقدر را با سی کس از قورچیان فرستادند که خبری از وان بیاورند. چون وقت عصر شد، دو نفر قورچی از جانب این جماعت که به خبرگیری رفته بودند عود نموده خبر آمد که اولامه وان را گذاشته و گریخته. بنابراین، رایات معلی روز دیگر کوچ فرموده به ظاهر وان نزول فرمودند و از آن‌جا غازی خان حاکم شیراز و یعقوب سلطان قاجار و ششصد نفر قورچی همراه حسینعلی بیک کپک قرن قاجار و حسن بیک یوزباشی استاجلو با چهار پنج هزار سوار از ملازمان امرا به تاخت الکا و احشام سید محمد کرد روان داشتند.

مقارن این حال، خبر رسید که بهرام میرزا و امرا و غازیان رفیق او با حاجی بیک ــ که چند اول مخالفان بود ــ دچار خورده شکست داده‌اند و دویست و پنجاه کس او را کشته‌اند و او تنها گریخته و اخترمه‌ها* به درگاه آوردند. در عصر همان روز، سلیمان سلطان روملو به نماز گزاردن به کنار دریا می‌رود و ملاحظه می‌نماید که میانهٔ عادل جواز و ارجیش گردی عظیم به فلک اطلس می‌رسد و به خدمت نواب کامیاب آمده عرض می‌نماید که کنار دریا چمنی است باصفا و هوایی به غایت لطیف دارد. چندان مرغّبات می‌گوید که نواب کامیاب را میل مسیر کنار دریا می‌شود و چون بدان‌جا می‌فرمایند، سلطان مذکور گرد مزبور را که تخمیناً گرد موازی سی هزار سوار بود از دور می‌نماید. قرار بر این می‌دهند که جزم خداوندگار است که بر سر بهرام میرزا و امرا و رفقای او می‌روند. بنابراین، نواب کامیاب شاه‌وردی خلیفه ذوالقدر و سوکن اغلی علمدار را که در آن ولا قورچی بود نزد بهرام میرزا و رفقای او می‌فرستد تا ایشان را خبر کند که غافل نباشند و اگر درواقع چنین بوده اعلام نمایند تا به مدد رسم. بعد از آن نواب کامیاب اعلی می‌خواستند که به جانب وسطان فرمایند. به واسطهٔ تحقیق خبر از جانب بهرام میرزا در آن‌جا توقف فرمودند و نرفتند. و پیشین همان روز، هلهل بهادر عربگیرلو و کورشیخی چمشگزکی که هردو به کنار دریا به گشت رفته بودند به درگاه معلی آمده رومی‌ای آوردند که از اولامه گریخته بود و از تقریر آن رومی معلوم شد که

اولامه با [پاشاه][1] دیاربکر، به عزم آن که به قلعهٔ وان درآیند، به وسطان رسیده‌اند و یکی از یساولان القاص‌میرزا را گرفته از او معلوم کرده‌اند که شاه دین‌پناه در وان است. بنا بر آن، از آن‌جا برگشته‌اند. نواب کامیاب در ساعت هشتاد نفر از قورچیان عظام ترکمان [را] به خبرگیری به وسطان فرستادند. در خلال آن حال، قرا اسماعیل و کورشهسوار قورچی ترکمان سری و اسیری از مخالفان آوردند. اسیر گفت که غلام خواندگارم. نواب کامیاب پرسیدند که خواندگار کجاست؟ وی گفت که در اخلاط است. از او سؤال کردند که تو این جا چه می‌کنی؟ او گفت که خواندگار اولامه را به وان فرستاده بود. چون نام اولامه را مذکور ساخت، گوش به باقی سخنان او نفرمودند و نواب کامیاب در زمان سوار شده بنیاد ایلغار بر سر اولامه فرمودند.

در آن اثنا، قورچیان ترکمان، که رفته بودند، هفتده رومی را ستاده آوردند و ایلغار مصمم شد. چون شب دررسید، هفت مشعل شاهی افروخته گشت و نواب کامیاب گرم ایلغار بودند. موازی سیصد نفر قورچی ترکمان و ذوالقدرغجرچی بودند. چون رودخانه مابین وان و وسطان همه‌جا گذر نمی‌داد، پلی تنگ از چوب بر آن بسته بعضی مردم از پل و بعضی از گذار آب گذشته روانه می‌شوند. یعقوب سلطان قاجار و حسن‌بیک یوزباشی و ششصد قورچی که از اولکای سید محمد بازگشته بودند و عبدالله‌خان استاجلو و گوگجه سلطان قاجار و یادگار سلطان موصلو با مردم خود که در عقب نواب کامیاب می‌رفتند، چون روشنایی در حوالی پل می بینند همه آن‌جا جمع می‌شوند. به تصوّر آن که نواب کامیاب آن‌جا فرود آمده باشد. القصّه این جماعت آن‌جا توقف نموده به علیق اسبان مقیّد می‌شوند و نواب کامیاب روانه می‌شود.

چون اولامه کهنه‌سپاهی بود، از روشنایی مشاعل استدلال رایات جلال می‌کند و به اتفاق [پاشاه][1] دیاربکر، فرار بر قرار [ترجیح][2] می‌دهد. القصه قریب به وقت صبح، نواب کامیاب با دو هزار سوار بدیشان رسیدند و جنگی در پیوست و بسیاری از مخالفان به قتل آمدند. دلو پروانه و ممی چلبی[3] الای بیکی را زنده گرفته آوردند و باقی مخالفان به هزیمت رفتند. دلو پروانه و ممی چلبی گفتند که ابراهیم پاشا بر سر بهرام‌میرزا و امرا

۱. متن: پادشاه.

۲. تکمیل قیاسی.

۳. **جهان‌آرا**: دیو پروانه و محی (محیی؟) چلبی ــ **خلاصة التواریخ**: ممی ــ نسخه بدل: محیی.

ایلغار کرده بنابراین، رایات جلال عزیمت عود فرمودند. مقارن آن حال، عرضه داشت بهرام میرزا رسید که ابراهیم‌پاشاه بر سر ما آمده بود. چون هفت نفر از ایشان به شمشیر غازیان نصرت‌قران مقتول شد پشت گردانیده بازگشت. مجملا به یک دفعه اولامه و [پاشاه][۱] دیاربکر از این طرف و ابراهیم‌پاشا از طرف دیگر شکسته و پریشان به اردوی خواندگار می‌روندو لشکر او درهم می‌خورد ودر زمان‌کوچ‌کرده متوجه الکای خود می‌شوند.

چون الکای ارجیش و وان به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، نواب کامیاب آن‌جاها را به تیول احمدخان صوفی اغلی استاجلو که سابقا حاکم کرمان و به سلطانی موسوم بودند شفقت فرموده خود با سپاه ظفر دستگاه تا عادل جواز و از آن‌جا تا اخلاط تکامیشی خواندگار فرموده از طرف جنوبی دریای وان به میان کردستان درآمده متمردان اکراد را گوشمالی به سزا داده از راه کواش و وسطان متوجّه وان گردیدند و در کواش، الوندخان افشار را که مکرراً آثار تمرد و تقصیر از او ظاهر گشته بود به یاسا رسیانیده قشون و الکای او را به محمدی‌بیک بن حسن سلطان پسرزادهٔ منصوربیک افشار عنایت فرمودند و او را ملقب به شاهرخ‌خان ساختند و بعد از آن، به سعادت و کامرانی به دارالسلطنهٔ تبریز تشریف آورده قشلاق فرمودند. در این قشلاق امیره دوباج گیلانی رشتی موسوم به مظفرسلطان را که بنا بر خبث باطن، در این دو سال که آمد شد رومیه بود، داعیهٔ سرکشی شده با رومیّه ملاقات نموده بود و بعد از آن که ملکش زوال پذیرفته به جانب شروان کشتی رانده بود و گرفتار گشته به درگاه معلی آوردند.* نواب کامیاب اعلی فرمود که شهر تبریز برآراستند و جمیع اهل اردو واهل شهر به استقبال رفتند و بعد از آن نواب کامیاب نیز سوار شده تا سر خیابان تشریف آوردند و امیر دوباج مذکور را به خلعتهای چرمین ملبّس ساخته درون قفس کردند و این معنی در کتاب **«فردوسی»**[۲] چنین به نظم آمده.

بیت

چو سلطان مظفر به گیلان رشت به اعدای دین زد در بازگشت

۱. متن: پادشاه.

۲. چنین است در متن و مسلما این کلمه «فردوسی» نیست و «فردوس» است و منظور از آن **فردوس العارفین** است از آثار منظوم عبدی‌بیک در بحر متقارب.

بشورید بختش به گیلان زمین | ز هر رای آمد گریزش گزین
به کشتی درآمد که گیرد کنار | ز قلزم درآید به دیگر دیار
بشورید دریا و کشتی روان | دوان شد به سرحدّ شاه جهان
زمامش گرفتِ اختر کینه‌خواه | رساندش به خواری به درگاه شاه
به شاهش رساندند فرمانبران | شه اندر قفس کرد او را مکان
درون قفس از ملک در عجب | عجب گر نگفت این سخن زیر لب
پس از موج بحرم قفس [شد] مقام | درون قفس جای کردم مدام

و میر عنایت خوزانی [را] که امیر شده بود، نیز با دو سه [کس][1] که هم‌زبان امیره دوباج بودند، به خلعتهای چرمینه مخلّع ساخته مسخرگان و رنود و اوباش را با ایشان در مقام سخریه و استهزا واداشتند و بدین اسلوب میان بازار تبریز درآوردند و به قیصریه آوردند و در میان قیصریه با قفس آونگان کردند و بعد از چند روز که همواره در درون قیصریه صحبت داشتند و او بدان عذاب گرفتار بود، میدان صاحب‌آباد را برآراسته ایشان را بدان‌جا آوردند و با قفس از [منارهٔ][2] عمارت قیصریه دلنگان کردند و میرعنایت وزیر را در زیر قفس بسته لنگر آن ساختند و آتش زدند و به عبرت تمام جهنم را در این نشأة برایشان ظاهر ساختند [و به] خام‌سوزی [هر] دو را به دوزخ فرستادند.*

و در پیچی ئیل، بعضها سنة اثنی و بعضها سنة ثلاث و اربعین و تسع مایه ملارکن‌الدین طبیب کازرونی مؤاخذ و مغضوب گشته به یاسا رسید و کان ذلک فی یوم الثلاثاء ثامن محرم.*

و بعد از آن، اردوی معلی به ییلاق اوجان فرموده از آن‌جا به زیارت حظیرهٔ اردبیل فرمودند و جهت همت علیا نهمت منعطف به جانب عراق فرموده درآیدوغمش‌چای، میر معزالدین محمد اصفهانی را از صدارت معذور داشته، امیر شمس‌الدین اسدالله المرعشی شوشتری مشهور به «شاه‌میر» [را] که به فنون علم و حکم از ابنای زمان خود ممتاز بود به جای او منصب صدارت دادند و «ظلّه ابدا» تاریخ نصب او بود. بعد از آن، کوچ بر کوچ، به عزم یورش خراسان به قزوین تشریف آوردند و در آن‌جا خواجه

۱. تکمیل قیاسی.
۲. تکمیل قیاسی. متن: ستاره.

میرک منشی که از سادات کرمان بود و انشاء ممالک محروسه بدو مفوّض بود به جوار رحمت ایزدی پیوست. آن منصب به محمدی بیک بن اسماعیل بن امیر زکریا کججی، که قدمت او در خدمت این دولت در مبادی حال حضرت خاقانی جنت‌مکانی مذکور شد، محوّل گشت.

و چون کارکیاسلطان حسن بن کارکیاخان احمد پادشاه گیلان لاهیجان، به تاریخ جمادی‌الآخر سنهٔ مذکوره وفات یافته بود، حکومت آن‌جا به بهرام میرزا مفوّض گشت. بنابراین، میرزای مذکور در قزوین قشلاق نمود [و در] بهار تخاقوی ئیل متوجه لاهیجان شد و اکثر الکای آن‌جا را به حیّز تصرف درآورد و چون کیاخورکیا گیلک را که نواب کامیاب مظفرسلطان لقب داده بود و در میان امرای گیلان به غایت معتبر بود، به تحریک حسن آقا شاملو وکیل و خواجه عنایة‌الله شیرازی وزیر میرزا، مقیّد ساختند، رفع اعتماد امرای گیلان شد و در تخاقوی ئیل اظهار عصیان کردند و میرزا دست از گیلان بازداشته به ییلاق دریاوک قزوین آمد.

دیگر آن که در پیچی ئیل واقع شد، این بود که عبید ازبک با صوفیان سلطان خلفای[1] روملو حاکم هرات جنگ کرده او را در قلعهٔ عبدل‌آباد نیشابور محصور گردانیده بگرفت و به قتل آورد و متوجه تسخیر هرات شد. صوفیان* خلفای مذکور، بعد از آن که سام میرزا و اغزیوارخان هرات را گذاشته به داعیهٔ جهانگیری به قندهار رفته و آن‌جا شکست یافته بودند و اغزیوارخان در آن‌جا کشته شده بود و سام‌میرزا به طبس گیلکی رفته بود، وی در هرات به حکومت نشست و چون ازبک به خراسان آمده بود، بنا بر تهوّری که داشت، از هرات بیرون آمده با ازبک در مقام جدال بود. در حوالی نیشابور جنگ کرده به قلعهٔ عبدل‌آباد متحصن شد. القصّه چون عبید هرات را احاطه کرد و در هرات از امرای قزلباش کسی که ضبط مملکت تواند کرد نبود و اهالی شهر که آن‌جا را مضبوط ساخته بودند [.....][2] میرمحمد طاهر پسر میرسلطان ابراهیم، در سحر سه شنبه بیست و هفتم صفر، در حوالی دروازهٔ خوش‌سوراخی کرده ازبکان را به درون برد و بدین

۱. **جهان‌آرا**، **احسن‌التواریخ**: صوفیان خلیفهٔ روملو.

۲. به نظر می‌رسد که جمله یا جملاتی افتاده باشد. **جهان‌آرا**: درین سال، چون عبید ازبک با صوفیان خلیفه... بگرفت و به قتل آورد. بنابراین، متوجه تسخیر هرات گردیده به محاصره پرداخت. تا آن‌که در سحر سه‌شنبه... (ص ۲۹۲).

وسیله شهر به دست ازبکان افتاد. رایات جلال از ری متوجه دامغان و بسطام گشته و از آن‌جا به جانب نسا و ابیورد فرمودند. در آن اثنا، بعضی امرا که نواب کامیاب ایشان را به طلب سام‌میرزا به طبس گیلکی فرستاده بودند، به اتفاق او به درگاه فلک اشتباه آمدند. بعضی ملازمانش که باعث فساد بودند به یاسا رسانیدند و شاهزاده سام [میرزا] مقرّر شد که من بعد در خدمت رکاب همایون بوده به جایی نرود.

و چون آوازهٔ موکب همایون به عبید ازبک رسید هرات را گذاشته به مرو گریخت. این خبر به نواب کامیاب رسید. ایلغار به جانب مرو بردند. زمستانی به غایت صعب بود و گوسفند و غلّه و اجناس خوردنی در اردو کم‌یاب بود و اهل اردو سختی عجیبی کشیدند و قطع عقبات در آن برف و یخ کرده متوجه مرو شدند. وی از مرو گریخته به ماوراءالنهر رفت و اردوی معلی به مرو آمدند. مردم مرو نیز بگریختند. نواب کامیاب آن شهر را به شاه‌قلی سلطان افشار پسر مصطفی سلطان سپرده کرمان را که به تیول او مقرّر بود به سیورغال او شفقت کرده از اجناس و یراق پادشاهی که آذوقه را باید از بیوتات خاصهٔ شریفه عنایت فرموده مبلغها مدد خرج از ممالک خراسان [تن؟][1] او فرمودند که آن مملکت را ضبط نموده ارباب و رعایای آن‌جا را جمع کند. وی مدّتی در آن‌جا بود و هیچکس از رعایا به مرو نیامد و چون بیم آن بود که مخالفان آن‌جا را که در زمان اسکندر ذوالقرنین بسته بودند ضایع سازند و ولایتی آن‌چنان خراب شود، شاه‌قلی سلطان آن‌جا را گذاشته به درگاه معلی آمد و ارباب و رعایا بعد از بیرون آمدن او به شهر درآمدند و به دستور سابق مخالفان آن‌جا را متصرف شدند.

القصه اردوی معلی آخر زمستان بود که از مرو میل هرات فرمودند. نوروز تخاقوی ئیل بیست و نهم رمضان بود. نوروز در باباخاکی کردند و از آن‌جا به دارالسلطنهٔ هرات تشریف آوردند و چون به شاهزاده سلطان محمدمیرزا حکومت هرات ارزانی داشته محمدخان شرف‌الدین اغلی تکلو را للهٔ او ساخته بودند و ایشان در آن شهر بر مسند حکومت نشسته بودند، به مژدهٔ قدوم رایات جلال خرّمیها کرده و استقبال کردند و بعد از چند وقت که چهار پایان کوفت سفر زمستان انداخته [ترچیق؟][2] گرفتند و در [آن]

۱. چنین است در متن و معنای آن را ندانستم.

۲. معنای این کلمه را نیافتم. شاید «ترچین» و منظور خوردهٔ علف تر است.

اثنا، خبر ولادت شاهزادهٔ عالم و عالمیان ابوالمنصور اسماعیل میرزا از مدینة المؤمنین قم به مسامع عزّ و جلال رسیده نوازشات از آفتاب هدایت ولایت بر آیینهٔ دلهای محبّان آل امیرالمؤمنین افتاده ملک و ملت را به وجود آن مو[لو]د عاقبت محمود دل قوی و جان تازه شد. لوای جهانگشایی به صوب قندهار در حرکت آمده[1] در عین تابستان بدان‌جا فرمودند و کان ذلک فی شهور سنة اربع و اربعین و تسع‌مائه. قندهار مسخر گشته کین بیچارگان رفیق سام‌میرزا و آغزیوار [خان را] که در آن‌جا به قتل آمده بودند خواسته آن‌جا را با زمین داور به حوزهٔ دیوان اعلی درآورده به تیول بوداق‌خان قاجار ارزانی داشتند و از آن‌جا به هرات معاودت فرموده نسق مهمّات شاهزاده و لله و امرای تابین ایشان گرفته میل عراق و آذربایجان فرمودند و به سعادت و کامرانی طی مراحل و منازل [فرموده] از آن‌جا به جام و از جام به مشهد مقدس رضوی آمده به دولت زیارت عتبهٔ علیه و سدّهٔ سدره مرتبهٔ رضیهٔ رضویه علی من حلّ فیها الف صلوة و تحیّة کل آن وحین من الله و الملائکة و الناس اجمعین مشرف گشته چند روز در آن آستان فلک آشیان قیام فرموده به عبادت، معتکفان آن آستانه را نوازشها فرموده و روانهٔ عراق گشته چون به طهران ری رسیدند، امیر قوام‌الدین نوربخشی، بنا بر غرور و عجبی که داشت، مؤاخذ و مقیّد گشته* و همچنین خواجه معین‌الدین میبدی نیز مقید گشته و در قلعهٔ اصفهان مقیّد شد و میر قوام‌الدین در اردو محبوس بود و از آن‌جا به قزوین و از قزوین به دارالسلطنهٔ تبریز فرمودند. [این واقعه] در منتصف شعبان بدان‌جا اتفاق افتاد و بقیهٔ زمستان در آن‌جا به پایان رسید.

در ایت‌ئیل، بعضها سنة اربع و بعضها سنة خمس و اربعین و تسع‌مائه، خواجه [کلان][2] ملک‌زادهٔ خواف خراسان که از روستاگریی که داشت اظهار عصیان کرده قلعهٔ استارخواف[3] را مضبوط ساخته بود. در وقتی که رایات جلال در خراسان تشریف داشتند بعضی از امرا را با توپچیان و تفنگچیان به تسخیر آن‌جا فرستاده بودند. به واسطهٔ متانت آن قلعه دیر مفتوح شد. استاد شیخعی توپچی‌باشی [را] در حالتی که کار بر

۱. **خلاصة‌التواریخ**: در آن اوان چون هنگامهٔ خواب دیدنها شیوع تمام داشت و هرکس خوابی می‌دید مشافهة یا مکاتبة به شاه جم‌جاه می‌رسید، یکی از سادات اسکویه خواب دیدند که اگر شاه عالم‌مدار به جانب قندهار نهضت نماید فتح آن دیار می‌شود و از وقوع این واقعه، سادات اسکویه در مقام عزّت و تقرب جا گرفتند. ص ۲۷۰.

۲. تکمیل از **جهان‌آرا** و **احسن‌التواریخ**.

۳. **احسن‌التواریخ**: استا ـــ **جهان‌آرا**: استاه.

ملک مذکور تنگ شده بود به حوالی موضعی که آن روستایی متحصن بود برای نصیحت او فرستادند تا او را به سخنان ملایم متنبه سازد. آن بخت‌برگشته به تیری کار استاد مذکور را بساخت و لهذا امرا هجوم کرده قلعه را بگرفتند و او را اسیر ساخته به تبریز به درگاه معلی آوردند. حسب‌الفرمان قضا جریان، از منارهٔ مسجد نصریه صاحب‌آباد، او را سرنگون به یک پای دلنگان و آونگان کردند تا به سزای اعمال قبیحه رسید.*

و دیگر در این سال، القاص میرزا را با بعضی از امرای عظام به تسخیر شروان فرستادند. شاهرخ بن سلطان فرّخ والی شروان به قلعهٔ بیقرد متحصن گشت و آن قلعه‌ای به غایت مستحکم بود. بعد از مدتی محاصره از تسخیر آن عاجز گشته معروض رای جهان‌آرا داشتند.[1] فی‌الفور، رایات نصرت آیات از چمن مرند بدان صوب ایلغار فرموده در روز دوشنبه بیست و هفتم ربیع‌الثانی سنهٔ خمس مذکوره فتح فرمودند و شاهرخ اسیر گشته بعد از چندی مندفع شد و تمامی شروان به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد و ضبط تاریخ همین قطعه شد.

تاریخ

خورشید زمانه شاه طهماسب　　کش روی زمین مسخّر آمد
گردید ردیف قطعه تاریخ　　یعنی که همین «مسخر آمد»

در این باب سخنوران داد سخن دادند. از جمله زبدة‌المتأخرین مولانا شرف‌الدین علی بافقی کرمانی در آن سفر همراه بود و قصیده‌ای غرّا در تهنیت آن گفت که مطلعش این است

ز کوس بشارت به ایوان کیوان　　درافتاد آوازهٔ فتح شروان[2]

دیگری هم قصیده‌ای به نظم آورده که هر مصرع آن علی حده تاریخی بود برای این فتح و این دو بیت از جملهٔ آن قصیده است

وز ادب سدره‌نشینان فلک ازپی هم　　فوج‌فوج آمده و صف زده در صف نعال
با چنین عسکر و این جمع کجا روی نهد　　که نه اقبال کند جانب او استقبال

۱. **خلاصة‌التواریخ**: چون شروانیان... مأیوس شدند، زبان به تقریر این معذرت گشادند که چون شاه... بدان‌جا آید قلعه را تسلیم می‌کنیم (ص ۲۷۹).

۲. تمام این قصیده در **خلاصة‌التواریخ** آمده است (از صفحهٔ ۲۸۰ تا ۲۸۲)، با دو رباعی و دو بیت تاریخ: وز ادب سدره‌نشینان...

القصه بعد از فتح، القاص میرزا را در دارالسلطنهٔ شماخی بر سریر حکومت نشانده بدرخان استاجلو لله اش را با او گذاشتند و تمامی محروسهٔ شروان را بدیشان ارزانی داشتند و رایات جلال به دارالسلطنهٔ تبریز معاودت فرمودند.

و محمد صالح بیتکچی استرابادی که به علت پسرزادگی خواجه مظفر ــ که خدمات و حقوق او در این دولت بر زبانها مذکور و بر کتب مسطور است و سال پیشینه سمت سلطانی و تربیت یافته بود[1] ــ ازغایت جهل عصیان ورزیده [بر] صدرالدین خان استاجلو حاکم استراباد خروج کرد و خان مذکور از بسطام برسراوایلغار کردودلو ــ شاه وردی کنگرلو مشهور به اغزی بیوک استاجلو او را گرفته به درگاه حشمت دستگاه آورد. قهرمان قهر به قتل آن کافر نعمت فرمان داده او را در خمی نهاده از منارهٔ مسجد نصریهٔ صاحب آباد تبریز به زیر انداختند و به شآمت او نسل خواجه مظفر منقطع گردید و در این سال، قشلاق در تبریز بود.

در تنگوزئیل، بعضها سنة خمس و بعضها سنة ست و اربعین و تسع مائه خبر فوت عبید ازبک رسید و چون کفران نعمت حسن سلطان ریشهری که از مرتبهٔ پیشوایی ده[2] به مرتبهٔ ایالت رسیده بود ظاهر شد، امر قضا مضا شرف نفاذ یافت که تمامی امرای فارس از ذوالقدر و افشار و غیر آن به محاصرهٔ قلعهٔ ریشهر رفته او را گرفته به درگاه معلی آورند. بنابراین غازی خان ساروشیخلو ذوالقدر و سایر امرا به آن جا رفتند و امیر سید شریف باقی، که حسب الحکم به ضبط اموال او مأمور بود، او را به مواعید از قلعه بیرون آورد و غازی خان ذوالقدر او را به درگاه می‌آورد. چون به میانج گرمرود رسیدند، غازی خان وفات یافت. ملازمان غازی خان حسن سلطان را به درگاه جهان پناه آوردند. جای غازی خان به ابراهیم بیک ولد کچل بیک حاجی لر ذوالقدر مفوّض گشته ملقب به ابراهیم خان شد و حسن سلطان ریشهری حسب الحکم به یاسا رسید.

در این سال، خواجه قاسم نطنزی که مستوفی الممالک بود معزول گشته خواجه غیاث الدین علی شیرازی که وزیر اصفهان بود به جای او مستوفی شد و در تبریز طاعون

۱. **جهان‌آرا**: و او، پس از جدّ، مشمول مراحم خسروانه گشته صاحب طبل و علم شده سمت سلطانی یافت ــ شرح مفصلی در باب وی در **خلاصة التواریخ** آمده (ص ۲۸۳ ــ ۲۸۶).
۲. متن: پیشوایی (رک **خلاصة التواریخ** ص ۲۷۵، **جهان‌آرا** ص ۲۹٤).

پیدا شد و اردوی معلی بـه وزج‌رود فُرمودند و در آن اثنا، پریـخان خانم، همشیرهٔ اعـیانیهٔ نواب کـامیـاب را به درویش محـمدخـان پسر حسـن سلطان شـکی دادنـد. چون طـاعون برطرف شد، به دارالسلطنهٔ تبریز قشلاق فرمودند.*

و در سیچـقان ئیـل، بـعضها سنة ستّ و بعضـها سنـة سبع و اربعـین و تسع مـائه، ییلاق در سورلق فـرمودند و غازی‌خان تکلو از رومیان روگردان شده بعضی ازالوسات قرا- الوس عراق عجم کـه به عراق عرب رفتـه بودند به عجـم آورده مجدداً روی نیاز بـه آستان ملـک پاسبـان سوده از گـناهان او اغـماض فرمودند و او را در سلـک امرا منخـرط ساخته مستـأنفاً بـه طوق و نـقاره و چتـر و خرگـاه و پایزه سـرافراز فرمودند. از آن‌جـا، امرا را بر سر الکای حاجی شیـخ کرد فرستادند و رایات جلال به آذربایجان تشریف‌بردند و امرا بعد از فـتح الکـای حاجی شیـخ به درگاه آمـدند و ایالـت سالیان و مـحمودآبـاد شروان و منصب للگی القاص میرزا به غازی‌خان شفقت شد و بدرخان استاجلو را به درگاه طلب فرموده به منصب امارت دیوان اعلی سـرافراز فرمودند و علی بـیک برادر غازی‌خان را تولیـت آستانهٔ مقدسـهٔ منورهٔ صفویـهٔ اردبیـل ارزانی فرمـودند و رایـات نصرت آیات به غزای گـرجستان فرموده بعد از فـتح آن‌جا و انهزام لـواصا[ن][1] والی آن‌جا و کسر اصنام واسر و اغتنام[2] به دارالسلطنهٔ تبریز آمده قشلاق فرمودند.

و در اودئیل، بـعضها سنـة سبع و بعضها سنـة ثمان و اربعین و تسع‌مـائه به ییلاق اوجان و سـهند فـرمودنـد و القاص مـیرزا و درویش محمدخـان شکی به درگاه جـهان‌پناه آمدند و نوازشها یافـته رخصت انصراف به الکای خـود یافتند و ایلچـیان ازبک چون جان- چهره بهادر از جانب کسکن قراسلطان بن جانـی بیک‌خان حاکم و خدای بیردی ازقبل عبدالعزیزعبیدخان که صاحب بخارا بود به درگاه معلی آمده بیلاکات گذرانیدند و قشلاق در تبریز واقع شد.

و در بارس ئیل، بعضـها سنة ثمـان و بعضها سنة تسع و اربعین‌وتسع مائه، ایلچیان ازبـک رخصت انصراف یافته حـاجی خلیفه مهـماندار اتابک شاه کرد را همراه ایشان به

۱. درستتر لوارسـاب است که صورتی دگـرگون شده از «لهراسب» می‌باشد. اما در کتب صفویه به صورت «لواسان» نیز آمده است.

۲. **احسن‌التواریخ**: آتش نهب و تـاراج در شهـر زد و اطفال و عیـال ایشان را اسیر کردند... غازیان ظفرشعار به زخم خنجر آبدار و شمشیر آتشبار عرصهٔ ولایت گرجستان را از وجود گبران ناپاک پاک گردانیدند!! (ص ۳۸۴).

ایلچیگری فرستادند و تقرب سادات اسکویه که به درجهٔ اعلی رسیده بود، در این سال، برطرف شد و رایات جلال، بعد از ییلاق، به جانب دزفول و شوشتر خوزستان در حرکت آمدند و علاء‌الدولهٔ رعناشی که حاکم آن‌جا بود، قبل از رسیدن موکب همایون بدان‌جا، از حمق و رعونتی که داشت فرار نموده به بغداد نزد مخالفان رفت و آن الکای به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد و حکومت آن‌جا را به ابوالفتح سلطان افشار تفویض فرمودند و رایات نصرت آیات معاودت به عراق عجم فرموده قشلاق در قم فرمودند. در آن‌جا و دیگر محال عراق بناهای خیر مثال مسجد منسوب به حضرت صاحب‌الزّمان در قم و قباب رفعت آیات فلک اشتباه و عرش انتساب بر سر مزارات متبرکهٔ حضرات امام‌زاده‌های مدفونه در قم و ری و ساوخ‌بلاغ و سایر بلاد عراق عجم طرح انداخته به اندک زمانی عمارات رفیعه برافراخته مشاکل[1] فلک اطلس ساختند.

و در توشقان‌ئیل، بعضها سنة تسع و بعضها سنة خمسین و تسع‌مائه، از مدینهٔ قم بیرون آمده ییلاق سره‌بند و کزاز و خان کورمز[2] فرمودند و در توابع همدان سیر کردند. در حوالی نهاوند، مزاج اشرف اقدس اندک انحرافی یافته عالمیان در لجهٔ اضطراب افتاده و همگی عباد و زهاد و مؤمنان به دعا و زاری طلب صحت ذات قدسی صفات آن حضرت می‌نمودند و ملائکهٔ عالم بالا آمین می‌گفتند تا آثار صحت ظاهر شد [و باز دین و دنیا را آب حیات بر روی کار آید][3] و بعد از آن امرای عظام و غازیان کرام به سرکردگی عبدالله‌خان استاجلو و شاه سلطان[4] ولد حمزه سلطان قازق استاجلو که حاکم ساوه و دیگر ولایات بود به تاخت الوس کلهر[5] که انواع فساد از ایشان به دین و دولت می‌رسید مقرر گشتند. امرای مذکور قتل و غارت ایشان فرمودند و سالماً غانماً به درگاه عالم‌پناه آمدند.

و در این سال، مجدداً خواجه قاسم نطنزی به استیفای ممالک نشسته خواجه غیاث‌الدین علی شیرازی عزل شد و مواخذ گشت و در روز سه‌شنبه دوازدهم رجب به

۱. مشاکل بر وزن و معنای مشابه است.

۲. چنین نامی در **فرهنگ آبادیهای ایران** نیافتم. شاید منظور «خانک» است در اراک.

۳. **جهان‌آرا:** مؤمنان را حیات تازه و سرور بی‌اندازه دست داد (ص ۲۹۵).

٤. **جهان‌آرا:** شاه علی سلطان ــ **احسن‌التواریخ:** شاهقلی سلطان.

۵. متن: کالهر.

عزم قشلاق نزول اجلال به دارالسلطنهٔ قزوین بهشت تزیین واقع شد و چون غازی خان تکلو به همه جهتی مخالف دولت بود با اتباعش در شروان به یاسا رسید و القاص میرزا بی لله ماند.

و در لوی ئیل، بعضها سنة خمسین و بعضها سنة احدی و خمسین و تسع مائه، بعد از نوروز که در ایام ذی حجهٔ سنهٔ خمسین و تسع مائه بود، و در پنج شنبه چهاردهم ربیع الثانی، به عزم ییلاق، از قزوین بیرون فرمودند و چون به چمن ابهر نزول فرمودند، همایون محمد پادشاه بن بابرشاه از سلاطین تیموریهٔ گورکانیه که پادشاه تخت دهلی و سایر بلاد معتبرهٔ هندوستان بود و از شیرخان اوغان شکست یافته به سرحد کابل و قندهار افتاده بود و از برادران خود کامران و عسکری و هندال[1] امدد می‌خواست تا دفع شیرخان نماید. ایشان قصد او کردند و کامران سر راه بر او گرفته او را یک شکست دیگر داده بود و او ملجأ گشته ملتجی درگاه جهان پناه شده بودند با امرا و مخصوصان و عساکر شکسته اش به درگاه سلاطین پناه آمد و بدانچه مقدورش بود بیلاکات آورد و از جمله یک قطعه الماس بود به وزن چهار مثقال و چهار دانگ*. نواب کامیاب مقدم او را گرامی داشت و ضیافتی که در عهد هیچ پادشاه مثل آن به وقوع نپیوسته بود فرموده اسباب از خرگاههای پادشاهانه و چترهای خسروانه و خیام منقش و ساده جهت دیوان خانه و بیوتات مع ظروف طلا و نقره و چینی و مسینه و مفروشات ابریشمینه و قطارهای شتران و بیسراک[2] و طویله های اسبان بدو[3] اعلی که عساکر آن پادشاه همه بر آن [اسبان] سوار گشتند و چند طویلهٔ دیگر که برای خاصهٔ پادشاه ماند. آن‌چنان اسبان که مثل آن هرگز ندیده بودند و پادشاه مذکور به آنها توجه تمام کرده هریک را نامی نهاده مدار اوقات او بر تماشای آنها بود و همچنین امرا و مقربان و لشکریان و خدمتکارانش را از درگاه سالار تا ساربان خلع فاخره و اسب و یراق و خرجی علی حده کرم فرموده و چندین هزار تومان زر نقد و طلا و نقره و کمر شمشیر و کمر خنجرهای طلا مرصع و ساده و نقره و اسلحه و یراق روز معرکه که لشکریان حاضر و غایب او را در کار

۱. متن: هندبال.

۲. کلمه‌ای است ترکی به معنی استر (قاطر) که از جفتگیری خر نر و مادیان (اسب ماده) به وجود می‌آید.

۳. بدو به معنای بسیار دونده مرکب از ب + ریشهٔ فعل دویدن. ازین نوع است کلماتی چون بخور (بسیار اکول) و بساز (بسیار سازگار).

باشد انعام فرمودند. بر روی او صحبتها و طویها[1] کشیده انواع دلجوییها فرمودند و به اتفاق او شکارها کردند در ییلاق سورلق و تخت سلیمان که شکارگاهی مثل آن در عجم کمتر است و در یکی از آن شکارها، ابوالقاسم خلفای قاجار به تیری که از شکاری خطا شده بود مقتول گشت.

القصه همایون پادشاه صحبتهای نیکو داشته دادعیش به طریق احسن دادند و او را با لشکریانش تاج شاهی که شعار شیعیان اثنی عشری است بر سر نهادند. زبان به صلوات و سلام حضرات چهارده معصوم گویا ساخته دهان[2] به لعن و طعن عمر و عثمان و معاویه و یزید و اتباع و اشیاع ایشان گشادند و بعد از آن همایون پادشاه با سپاه داعیهٔ سیر آذربایجان و طواف آستانهٔ مقدسهٔ صفویهٔ اردبیل فرموده مرخص به عطف عنان بدان جانب گشتند و بدان طواف معزز گشته به درگاه معلی عود کردند و امرای کشورگشای شجاعت آثار مثل بوداق خان قاجار و غیر او از طبقهٔ امرای نامدار و قورچیان ظفرشعار مصحوب او روانه فرمودند و او نخستین مرتبه قندهار را به مدد امرای نامدار و عساکر نصرت مدار قزلباش بگرفت و کامران برادرش را مقید و مقهور ساخت و برادران دیگرش نیز که در کابل و غیر آن بودند به دست آورد و به اندک روزی بر سر تخت خود رفته افغان از افغانیان برآمد. چنان که در حکایت او مذکور شود ان شاءالله.

و نواب کامیاب به دارالسلطنهٔ قزوین بازگشته قشلامیشی فرمودند و من بعد قشلاق به قزوین مقرر شد و طرح باغ و دولتخانه در آن جا انداختند و [به] بهترین وضعی که چشم روزگار نظیر آن ندیده اتمام یافت و این فقیر در صفت آن عمارات و باغات پنج هزار بیت کتابی مشتمل بر پنج مثنوی موصوف به «جنات عدن» به نظم آورده و به سمع و نظر نواب همایون رسانید.*

و در ئیلان ئیل، که بیست و هفتم ذی حجهٔ سنهٔ احدی و خمسین و تسع مایه نوروز بود، سه روز به محرم سنهٔ اثنی و خمسین و تسع مائه مانده بود و آن سال به هفتم محرم سنهٔ ثلث و خمسین و تسع مائه منتهی شد، رایات جلال در ییلاقات سلطانیه ییلامیشی فرمودند و از آن جا تا دامغان خراسان تشریف بردند و آقامحمد روزافزون حاکم

۱. متن: طویلها ــ طوی به معنای ضیافت مجلل است.
۲. تصحیح قیاسی ــ متن: زبان.

مازندران که در دادن مقرّری اهمال می‌نمود متنبه گردیده در مقام سامان درآمد و از آن‌جا به جانب قزوین نهضت فرمودند.

و در این سال، منتشاسلطان شیخلر استاجلو وفات یافت و قشون وعلم و نقارهٔ او به پسرش تیمورخان شفقت شد و امارت ری یافت و در قزوین که قشلاق بود خبر عصیان القاص‌میرزا از شروان رسید.

و در یونت‌ئیل اکثرها سنة ثلث و خمسین و تسع‌مائه مذکوره اولا به طریق اراجیف مذکور شد که بهرام‌میرزا در همدان و توابع هوای سرکشی دارد و محمدخان شرف‌الدین اغلی حاکم هرات للهٔ سلطان محمد میرزا نیز دل دیگرگون کرده و نواب کامیاب در این اندیشه بودند که این دو امر خطیر را به چه تدبیر به اصلاح آورند. دولت ابدی الأتصال هردو[1] را متعاقب یکدیگر از روی اخلاص به درگاه جهان‌پناه رسانید و رفع آن دغدغه گشته در روز پنج‌شنبه نوزدهم ربیع‌الأول از قزوین بیرون فرموده اولاً به زیارت سید عبدالعظیم به ری تشریف برده از آن‌جا به خرقان آمدند و از آن‌جا بنا بر صحت یافتن خبر عصیان القاص‌میرزا به آذربایجان تشریف آوردند و بعد از ییلامیشی سهند و روان کردن محمدخان به هرات کماکان به دارالسلطنهٔ تبریز آمده در چرنداب نزول فرمودند و میانهٔ طایفهٔ ذوالقدر و افشار نزاعی شد و باز فرو نشست و خان‌بیگی خانم والدهٔ القاص‌میرزا با پسر بزرگ القاص، سلطان احمد میرزا، به استشفاع آمدند و نواب کامیاب امرای عالی‌مقدار چون سید منصور بن سید محمد کمونه را که به سیدبیک اشتهار داشت و منصب ایشیک‌آقاسی گری باشی بدو مفوض بود و بدرخان استاجلو امیر دیوان و شاهقلی خلیفهٔ ذوالقدر مهردار و سوندوک بیک قورچی‌باشی افشار و معصوم بیک صفوی ــ که در آن وقت متولی آستانهٔ علیهٔ صفویه حفّت بالانوار القدسیه بود ــ با خلاصة السادات والنقباء و اعلم العلما سید ابراهیم صفوی که مفید زمان و فرید دوران و مشرف ممالک ایران است و امیر فیض‌الله بغدادی قاضی معسکر ظفراثر رفیق والده و پسر القاص میرزا ساخته برای نصیحت او ارسال داشتند و ایشان در موضع جواد با او ملاقات نموده وی را سوگند دادند که دیگر قدم از جاده اطاعت بیرون ننهد و نواب اعلی چون امرا را روانه فرمودند، رایات کشورستان به صوب گرجستان معطوف داشته از شوره گل و در

۱. ایضا ــ متن: دولت ابدی الأتصال را هردو.

پنبک عبور فرموده به گرجستان درآمدند و آن زمستان به غزا مشغولی فرمودند و از آن‌جا به قراباغ اران آمده دریازدهم ذی‌حجه از قوین الومی رودخانهٔ کر گذشته و به الکای شروان درآمده از جانب ارس به علی چوپان تشریف آوردند. القاص لشکر به چرکس برده بود و در شروان نبود. نواب کامیاب، نوروز قوی‌ئیل که هشتدهم محرم سنة اربع و خمسین و تسع مائه بود آن‌جا بودند. خبر رسید که القاص در جنگ چرکس شکست یافته، شاه نظر برادر درویش محمدخان شکی و اعیان متجنّدهٔ القاص مثل احمدبیک قورچی باشی استاجلو و غیره در آن جنگ کشته شده و القاص با لشکر شکسته به حوالی طرقو دارالملک شمخال قیتاق افتاده از آن‌جا عزیمت دربند باب‌الأبواب نمود و در آن‌جا زر به نام خود زده[1] و والده و ملازمان اعتمادی خود را چون کهنه شاه‌وردی و تنبل‌لو احمد و غیره در قلعهٔ دربند گذاشته خود به نیت آن که جایی مستحکم به دست آورده با نواب اعلی معارضه کند حرکت کرد. زن و فرزند و ملازمانش در شروانات بودند و بالتّمام به دست اولیای دولت قاهره درآمدند و نواب کامیاب قدغن کرد ک هیچ آفریده متعرض خانه کوچ آن جماعت نشود و مردم متعهّد امین تعیین فرمودند که ایشان را به سلامت از آب کر گذرانیده به سرحد آذربایجان رسانند. بنابراین، ملازمان القاص، فوج‌فوج و جوق‌جوق و اویماق اویماق او را واگذاشته به درگاه عالم‌پناه آمدند و چوپان‌بیک ایجیک اغلی استاجلو و کورسهراب ذوالقدر که از بدآموزان القاص بودند به دست آوردند و در درگاه معلی هم به دست اقوام خود به یاسا رسیدند. القاص به خنالق متحصن شده بود. عزیمت قمق و قیتاق نمود. امرای منقلای چون شاهقلی خلیفهٔ ذوالقدر مهردار و شاهوردی سلطان زیاداغلی قاجار و محمدی‌بیک بن امیرخان موصلو در قریهٔ سکنجه[2] اختی از کوهپایه‌های شروان ایلغار بر سر او برده اکثر ملازمان او را به قتل آوردند و او با معدودی به در رفت و خود را به قرم شمخال رسانید و پیش او توقف ناکرده از دریا عبور کرده به کفه و از آن‌جا به استنبول نزد سلطان سلیمان عثمانی پناه برد و رایات جلال، درتابستان، در ییلاقات جبانی و [غلبه گنبد][3] و غیره متعلقه به شماخی

۱. یعنی سکه زرین به نام خود زد.

۲. **جهان‌آرا**: مسکین اختی.

۳. این ضبط را صحیح نمی‌دانم و تصحیح آن نیز مقدور نشد زیرا نسخه واحد است و در **جهان‌آرا** هم چنین کلمه‌ای نیامده.

ییلامیشی فرموده قلعهٔ گلستان را که دولتیار غلام و میرمحمد پسر میری جان تمغاچی تبریزی مضبوط ساخته بودند گشوده خراب کردند و آن دو مفسد را با دیگر مفسدان به اسوء حال به یاسا رسانیدند و همچنین قلعهٔ دربند مسخر و والدهٔ القاص با ولد او به درگاه آمدند و ایالت شروان به نواب شاهزادهٔ عالمیان ابوالمنصور اسماعیل میرزا و للگی آن حضرت به گوکچه سلطان قاجار مفوض شد و دیگر امرا را تیولات از شروان مقرر فرموده به تابینی ایشان مقرر گردند و در اوایل پاییز، از آب کر عبور کرده به تبریز عشرت انگیز نزول فرموده قشلامیشی نمودند و در این قشلاق غوررسی احوال ملازمان القاص فرموده و از هرکدام آثار عقوق و عصیان ظاهر شده بود به یاسا رسانیدند و از هرکس که دولتخواهی نواب کامیاب صادر شده بود و در عصیان القاص دخلی نداشت بلکه مانع و مکره بود به امارت و تقرب و مناصب رسید.

و در پیچی ئیل، اکثرها سنهٔ خمس و خمسین و تسع مائه، اول بهار، چون به تحقیق و یقین پیوست که القاص به روم رفته تاج شاهی [که شعار شیعیان اثنی عشری بود انداخته و به عثمانیان متشبث گشته و به مقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش دست از ایشان باز نمی‌داشت و خواندگار سلیمان با آن که دو نوبت بدین دیار آمده به غیر از ادبار چیزی حاصل نکرد و به آن رسوایی که بر عالمیان ظاهر بود برگشته غایتش آن که به تسخیر بغداد دل خوش کرده در این نوبت نیز بدین امید که القاص اورا فریب داده که تمامی قزلباش با من زبان یکی دارند غافل از آن که با او گویند که تو پادشاه‌زادهٔ قزلباش بودی و تاج شاهی بر سر داشتی. کدام قزلباش معتبر با تو آشنایی کرد که امروز تاج انداخته‌ای به عثمانی متوسل گشته از طریق پدر و آبا و تشیع ائمهٔ معصومین تبرا کرده به تو خواهند گروید][1] با سپاه عظیم متوجه آذربایجان‌اند، نواب کامیاب خانه کوچ را به سرکردگی سیدبیک کمونه روانهٔ اصفهان فرموده پای اقامت در آذربایجان به جوابدهی مخالفان فشردند و در چهارم جمادی‌الثانی از تبریز بیرون فرموده قورچیان جلیل القدر به انواع اسلحهٔ پادشاهانه و اسبان جنگی به بازندگی و تازندگی افسانهٔ دل شیر و جگر ببر دلیر دادند و امرای عظام را موازی آنچه در سالی از الکای ایشان بدیشان رسد، بالفعل از

۱. قسمت بین دو قلاب به نظر می‌آید که از لحاظ مطلب مغشوش است و از حیث عبارت و انشاء مشوش و از هم گسیخته ولی تصحیح آن مقدور نشد. هرچند مقصود معلوم است.

خزانهٔ عامره نـقداً شاهداً ارز دادند تـا لشکر خود قوی سـاخته دفع مخالفان از روی قدرت نمـایند و عـوض از مال و جهات الکـای خود به خزانهٔ عـامره رسانند و مـوازی بیست سی هزار نفر از اویمـاقات آذربایجان و عـراق از یک صد هزار انتـخاب نموده «بوی نوکر» نام فرمودند و از خزانـهٔ عامره مواجب سالیانه به دست اوساط و ادنای قورچیان دادند و سلاح ضروری از قورخانه شفقـت فرموده مهیای حرب گشتند و به ییلاق اشکنبر کلیبر فرموده به ییلامیشی روزگار می‌گذرانیدند تا خواندگار و القاص به آذربایجان آمدند.

نواب کامیاب عبدالله‌خان استاجلو و بعضی امرای نامدار نصرت شعار را منقلای فرموده پیش فرستاده بودند تا چون قراولان خواندگار برسند خود را بدیشان نموده دست به ایشان نرسانند و خود را به اردوی معلی کشند تا مخالفان دلیرتر گشته به میان الکا درآیند و بعد از آن که در تبـریز قرار گیرنـد بدانچه رای عالـم‌آرای نواب کامیاب اندیشه فرموده و بـر هـیچکس ظاهر نساخـته عمل رود. امرای مذکـور هـمچنین عمـل نـمودند. چون هنوز بهرام‌میرزا کـه صاحب هزار کس بود و ابـراهیم خان حاکـم شیراز که صاحـب دو هزار و پـانصد کس بـود و محمودخـان افشار حـاکـم که گیلـویـه کـه صاحب هزار کس بود و الله‌قلی بیک ایچیک اغلی گرامپا استاجلو حاکم دارابجرد که صاحب پانصد کس بود و چرنـداب سلطـان شاملـو حـاکـم ایج و نـیریز[1] و فسا کـه صـاحـب پـانصد کس بود و کوپک سـلطان افشار حاکـم کازرون فارس که صاحب سیصـد کس بود و چراغ سلطان گرامپا استـاجـلـو حاکـم سنـقـر و دینـور و کـردسـتـان که صاحـب پانصـد کس بود و علیقلی بیـک تـرکمان که صاحب سیصد کس بود و قورچیان قزویـن که سیصد و پنجاه کس بـودنـد و دویست نفر بوی نـوکـر سـوکلان و تاتار که در قـزویـن بـودند و هنوز به اردو ملحق نشـده بـودند و مجمـوع هـفت هزار و صد و پنـجاه نفر می‌شـدند، به مصلحـت آن که ایشان نیز ملحق گردند، ملتفت جنـگ نگشته به رودخانهٔ اهرتومان مشکین نزول نمودند و آغاز رسیدن امـرای مـنتظر شدنـد. چـراغ سلطـان و چـرنـداب سـلطان و علیقـلی بـیـک و الله‌قلی بیک بـا لشکر رسیدنـد و ابراهیم خان ذوالـقدر با سیصد کس از لشکر خود به اردو ملحق شدند. روز دیگر آثار و علامات باقی امرا ظاهر شد که عن قریب می‌رسند.

و خواندگـار پنج شنـبه بیستم ماه جمـادی‌الثانی به تبریـز آمد. چون چهار روز در

۱. متن: نیرز.

آن‌جا بود معرکه را نوعی دید که توقف او مثل توقف سلطان ابوسعید گورکان در قراباغ بود. در شب سه‌شنبه بیست و پنجم از تبریز کوچ کرده به راهی که آمده بود بازگشت.

در این فرصت دو فتح از عالم غیب شاه دین‌پناه را رخ نمود. یکی ولادت باسعادت در درج پادشاهی و درّی برج شاهنشاهی، اعنی شاهزادهٔ جهان و جهانیان، سیدة المخدرات فی الزمان، شاهزاده‌ای که این کتاب به نام وی موّشح و به دعای عمر و دولت او مرّشح است اعنی نواب مستطاب ناموس العالمی فاطمة الزّمانی، مهد علیایی، پریخان خانم خلّدالله ظلال مهد سلطنتها علی مفارق العالمین و دیگری به مبارکی قدوم مسرت لزوم این مولود عاقبت محمود رجعت خواندگار از تبریز به جانب روم به اضطراب و اضطرار هر چه تمامتر.

در حال، ابراهیم خان ذوالقدر و بعضی از امرای معتبر به تعاقب مخالفان مأمور گشته رایات ظفرنشان به النگ چالدران فرمودند و از آن‌جا، نواب اسماعیل میرزا با لشکر شروان و بعضی امرا بر سر جمعی از مخالفان که به تعمیر قلعهٔ قارص آمده بودند روانه فرموده خود به نفس نفیس متوجه الکای اعدا گشته تمامی الکای پاسین و ساروسو و خنوس و اخلاط و ارزن‌الروم و ترجان و بای برد و ارزنجان با حوالی خرپرت و طرابزون لگدکوب عساکر نصرت مآثر فرمودند و آنچه رستم بعد از واقعهٔ سیاوش در توران زمین کرده بود به عمل آوردند. قزلباش آن‌چنان بر آن حوالی استیلا یافت که ادانی بوی نوکران که [به] خورجین‌لو معروف بودند به خودسر به ولایات[1] معتبرهٔ روم تاخت برده زیر و زبر می‌کردند. چنان که مردم یک ولایت از طایفهٔ خورجین‌لو گریخته به سواد عظیمی که در آن سرحد بودند التجا بردند. از ایشان پرسیده بودند که کدام خان و کدام قزلباش به ولایت شما آمده بود که چنین جلای وطن کردید؟ جواب گفته بودند که خورجین‌لو سلطان به ولایت [ما] آمده بود.

القصه کاری به ولایت معتبرهٔ روم کردند که به سالها تلافی آن میسر نبود و در حینی که نزول همایون به پاسین واقع شد، اسماعیل میرزا و امرایی که به موافقت او بر سر جمعی که به تعمیر قارص آمده بودند نهضت کرده بودند رسیده موازی دو هزار سر و اخترمه از آن جماعت که موازی هشت هزار سوار بودند و سردار ایشان علی بیک برادر

۱. تصحیح قیاسی ـ متن: ولایت.

کوچک محمدخان ذوالقدر اغلی از نژاد علاء‌الدولهٔ ذوالقدر بود آوردند.

از غرائب اتفاقات حسنه آن‌که در این وقت اسکندرآقا علمدار شاه علی سلطان استاجلو حاکم استراباد به استراباد رسیده یک قطار استر سر از لشکر اوزبک خوارزم که سردارشان علی سلطان برادر دین محمدخان بود، با طبل و علم علی سلطان مذکور که در حوالی گنبد قابوس با هفت هزار کس آمده بود و شاه علی سلطان مزبور با هزار و پانصد کس با او جنگ کرده و او را شکسته و منهزم ساخته بود رسانید.

و در وقت نزول همایون به ارزنجان، یوزباشیان ذوالقدر که هریک با تابین خود به قراولی رفته بودند، اتفاقاً ساعتی در دره‌ای استراحت نموده بر سرها تکیه کرده غنوده بودند. عثمان‌پاشاه که [از] امرای معتبر خواندگار بود با ششصد کس از راه غیرمعهود بر سر یوزباشیان مذکور ریخته بنیاد گیرودار کردند. آن شیران بیشهٔ وغا و دلیران بی اندیشهٔ دغا از جای برجسته بر اسبان جهان‌پیما نشسته عثمان و عثمانیان را درهم شکسته اکثر ایشان را به شمشیر آبدار به دارالبوار فرستادند و سرها و اخترمه‌های ایشان [و] اسبان بدونامی با زینهای طلا و نقره و شمشیرهای مصری و نیزه‌های عربی و زره‌های داودی به درگاه جهان‌پناه آورده [بر] قدر و منزلت خود افزودند و خواندگار سلیمان خائب و خاسر با القاص حق‌ناشناس نه مسلمان و نه کافر، به مقام خود بازگشتند.

و چهارشنبه چهاردهم رمضان اردوی کیهان‌پوی از ارزنجان کوچ کرده عزیمت عود آذربایجان فرمودند و در اوایل شهر شوال ختم بالخیر والأقبال، حوالی اوچ کلیسای چخورسعد مخیّم اردوی نصرت قرین گشت و چون در این وهله شاه علی سلطان چپنی ــ که حاکم وان بود ــ تاب حصار خواندگار نیاورده و آن را به تصرف ایشان داده بود، اسماعیل میرزا و عبدالله‌خان و گوگجه‌سلطان را به تسخیر آن‌جا فرستادند و خود به تسخیر شکی به قراباغ اران تشریف آورده سوندوک بیک قورچی باشی افشار را با قورچیان عظام از آب گذرانیده به شکی فرستادند و چون انتظام قدوم میرزا و امرا داشتند، خود در کنار آب کر سیر می‌فرمودند.

و خواندگار و القاص که باز می‌گردند، القاص به سبب دفع انفعال از خواندگار رخصت می‌خواهد که مرا بگذارید تا از طرف بغداد و کردستان خود را به عراق عجم

رسانیده تا اصفهان روم و خانه کوچ قزلباش را در این فرصت به دست آورده عراق را مسخّر سازم. خواندگار نیز بنا بر مصلحت وقت خود او را رخصت می‌دهد. منظور نظرش آن که چون وی به سرحد عراق عجم رفته باشد و این خبر به نواب اعلی رسد، موجب اضطراب و اضطرار گشته از روم معاودت نمایند. القاص در سیم شوال از راه بغداد به همدان آمده و اردوی بهرام‌میرزا و چراغ سلطان را غارت کرد و کنیزان بهرام‌میرزا را به ملازمان خود داد و بدیع الزمان میرزا را همراه خود برده متوجه قم و کاشان گشته آنچه در آن ملک از اموال پادشاهی که در دست گرگ یراقان و صناع بود ستاد و بی‌توقف خود را به در اصفهان رسانید و چون از حرم علیهٔ عالیه جمعی کثیر و خانه کوچ امرا و وزرا و مقربان و اهل اردو بالتمام در آن شهر بودند، سیدبیک کمونه و سلیمان‌بیک ملکن اغلی ذوالقدر که یساول‌باشی قورچیان حرم بود با قورچیان مذکور به محافظت اردو قیام نموده سادات نقیب اصفهان و کلانتر و ارباب و اهالی ــ به تقلید آن که شاه دین‌پناه بر ما اعتماد کرده و خانه کوچ خود به شهر ما فرستاده ــ مردانگی می‌نمایند و شهر را مضبوط ساخته مجال مداخلت به القاص نمی‌دهند.

چون از همدان، سید یقلی کرد و رمزیار، به سرعت هرچه تمامتر، خبر آمدن القاص به عراق را به کنار کر به نوّاب اعلی رسانید، در ساعت اسماعیل میرزا و امرا از راه وان برگردانیده حکومت شروان به عبدالله‌خان استاجلو داده بهرام میرزا را پیشتر به عراق روان ساختند و خود از عقب او روان شدند و در این زمستان، از راه خلخال و طارم، به قزوین تشریف آوردند. القاص را هراس مستولی گشته نهضت بهرام‌میرزا را تصور توجه نواب کامیاب کرده در روز از اصفهان کوچ نموده آهنگ فارس می‌کند. چون به قلعهٔ یزد خاص می‌رسد، آن‌جا را گرفته قتل‌عام و نهب می‌نماید و بلا توقف به شوشتر رسیده آن‌جا را حصار می‌کند. اولاد امجاد سید شمس‌الدین اسدالله مشهور به «شاهمیر صدر»، به تخصیص میرسیدعلی و میرعبدالوهاب مملکت را مضبوط ساخته به مدافعهٔ او قیام می‌نمایند. القاص در آن‌جا نیز کاری نساخته به دزفول می‌رود و بر آن‌جا نیز دستی نیافته از راه قلعهٔ بیات به بغداد می‌رود.

اما بهرام‌میرزا که پیشتر از رایات معلی به عراق آمده بود، در کاشان منافقان و مخالفانی را که موافقت به القاص نموده بودند به جزا و سزا رسانیده اولاد میرعلی

ساروقی مشهور به شهریاری که بعد از آن که پدر ایشان که مقید و مأخوذ بود با محمدی بیک قاجار تحصیلدار خود به امید خروج به معاونت القاص ناهمواری می‌کند کشته می‌شود و خود را نزد القاص رسانیده خلعتهای او می پوشند و آغاز بدنفسی و افساد و پیاده جمع کردن می‌نمایند. در آن اثنا، القاص به طریقی که مذکور شد مفقود می‌شود. بهرام میرزا از یساق بازگشته اردو به غارتِ رفته دماغ خشک به کاشان می‌رسد. از اولاد مذکوره افضل و عنایت را که اعمال مذکوره سر زده بود به اقبح وجهی به یاسا می‌رساند و بعد از آن به الکای خود می‌رود و به مرمّت حال اردوی خود می پردازد.

و در تخاقوی ئیل، اکثرها سنة ستّ و خمسین و تسع مایه رایات نصرت آیات، روز نهم ربیع الثانی، از قزوین بیرون فرموده عزیمت ییلاق همدان نمودند و از آن جا، کوچ بر کوچ متوجه کردستان شدند. چون القاص از رومیه روگردان شده در حوالی شهرزور اقامت داشت و بدیع الزمان میرزا پسر بهرام میرزا را شفیع خود ساخته به درگاه معلی فرستاد، قراجه میرک نوکر خود را همراه او کرد و نواب کامیاب نیز یک دو مرتبه بعضی از سادات بزرگ چون میر عبدالعظیم بابلکانی خادم باشی عتبهٔ علیهٔ مقدسهٔ منورهٔ رضویه علی ساکنها الف السلام والتّحیة را با نوازشهای بی قیاس به جانب القاص فرستاده امیدواری به عفو و اغماض دادند. او در آمدن به درگاه معلّی تهاونی می ورزید. در آن اثنا، لشکر روم شبیخون آورده سلک جمعیتش را از هم پاشیدند و کردانی که مانند لشکر غزان با سنجر کرده پیش او گرفته بودند متفرق شدند. او بی علاج گشته پناه به کوهستان الکای سرخاب اردلان برادر بگه برد. چون بعد از میر عبدالعظیم، شاه نعمة الله باقی بن امیر شهید عبدالباقی نعمة اللهی یزدی را نزد القاص فرستاده بودند، در روز سه شنبه نهم رمضان او را [با] بیست نفر[1] از اتباع که با او بودند، در میاندوآب [از] توابع مراغه، به درگاه معلی آوردند* و بعد از دو روز، مصحوب ابراهیم خان ذوالقدر و حسن بیک یوزباشی استاجلو، او را به قلعهٔ قهقهه یافت تومان مشکین فرستادند و در آن جا، به تاریخ بیست و پنجم ربیع الاول، دو سه کس از مستحفظان او وی را به قصاص پدر و برادر خود از قلعه انداختند و او بدان هلاک شد و به جهنم رفت و شرّ او مندفع گشت.

۱. خلاصة التواریخ: سه شنبه نوزدهم رمضان او را با بیست نفر...

و هم در آن اوقات، بهرام میرزا مریض گشته شب[1] نوزدهم رمضان به رحمت حق پیوست. نعش او را به مشهد مقدس حضرت امام الجن والأنس برده آن‌جا دفن کردند. عمرش سی و سه سال بود.*

عبدالله‌خان استاجلو، که در پیچی ئیل به شروان فرستاده بودند، چون برهان‌نام شخصی از احفاد سلاطین شروان در فترات رومیّه که اسماعیل‌میرزا و گوگچه‌سلطان به درگاه جهان‌پناه آمده بودند بر آن‌جا استیلا یافته بود، این حکایت را به نواب کامیاب اعلی عرض کرد، امر جهان‌مطاع به امرای آذربایجان صادر شد که به مدد عبدالله‌خان به شروان روند. حسب‌الفرمان قضا جریان، امرا به اتفاق خان مذکور از جواد با کشتی عبور نموده در پایین علی چوپان فرود می‌آیند. برهان لشکر شروان را جمع ساخته به درهٔ بیقرد درمی‌آید. چون بر سر او رفتن در آن‌جا متعذر می باشد، پانزده روز در علی چوپان توقف می‌کنند. در این حالت، برهان به اجل طبیعی وفات می‌کند و شروانیان محراب نام پسری[2] را هم از خویشان او به سلطنت [بر] می‌دارند و جای خود را به چپر و خندق مستحکم می‌سازند. چون این خبر به خان می‌رسد، به سقناق ایشان یورش کرده جبراً قهراً آن‌جا را محاصره کرد. مردم بسیار از شروانیان به قتل می‌آیند و محراب جان به در می‌برد و بعد از آن قربانعلی نام شخصی دیگر هم از خویشان او، از رجالهٔ شروان، جمعیتی در دراو[3] ــ که جزیره‌ای است بر لب دریا و آب کر از دو طرف آن به دریا می‌ریزد ــ به هم رسانیده و اظهار مخالفت می‌نماید. خان و امرا، در عین زمستان، بر سر او رفته قربانعلی را با اکثر آن جماعت به قتل می‌آورند و بعد از آن شروان صافی گشته عبدالله‌خان به مقر حکومت خود آمده امرا هریک به الکای خود می‌روند. این خبر در قشلاق قزوین به مسامع جاه و جلال رسید.

و در این سال، شاهزادهٔ عالم و عالمیان، مهدعلیا و خدیجهٔ زمان و بلقیس دوران، شاهزاده سلطانم، همیشرهٔ اعیانیهٔ نواب اعلی به شرف زیارت روضهٔ رضیهٔ رضویّه علی مشرفها الصلوة والتّحیة مشرف گشتند و شاهقلی خلیفهٔ مهردار با فوجی از

۱. **جهان‌آرا:** شب جمعه.

۲. **جهان‌آرا:** پیری را.

۳. **جهان‌آرا:** در او ــ **احسن‌التواریخ:** درو که جزیره‌ای است در کنار قلزم (= بحر خزر) ص ۴۴۰.

قورچیان نصرت‌شعار در خدمت مهدعلیا و آن حضرت بودند.

و در ایت‌ئیل، بعضها سنة سبع و خمسین و تسع‌مائه و بعضها سنة ثمان، اردوی معلی، در پنج‌شنبه نوزدهم جمادی‌الأوّل از قزوین متوجه ییلاق سلطانیه گشته از آن‌جا عنان عزیمت به صوب آذربایجان تافتند و خانه کوچ روان داشتند و نواب کامیاب در آن سال، قشلامیشی در منازل قراباغ اران فرمودند.

و خواجه امیربیک کججی پسر امیر ابراهیم بن امیرزکریا که در آن وقت، بعد از وزارت ممالک خراسان، منصب دیوان اشرف اعلی به شرکت خواجه غیاث‌الدین علی شیرازی یافته بود، مأخوذ و مقیّد گشته* آقامحمد فراهانی که وزیر شروان بود به جای او منصوب گشت.

و در تنگوزئیل، بعضها سنة ثمان و خمسین و تسع‌مائه و بعضها سنة تسع از آب کر عبور نموده شکی را مسخر ساختند و درویش محمد بن حسن سلطان شکی را که از پرتو دولت روزافزون اقتدار تمام یافته به درویش محمدخان ملقب گشته، بعضی اوقات دولت مصاهرت به سبب همشیرهٔ اعیانی نواب کامیاب داشت و آن دولت به موت آن مهدعلیا برطرف شده بود و از او مکرّر آثار مخالفت به ظهور پیوسته، بعد از فرارش از قلعهٔ کلسن کوره‌سن که بر قلهٔ کوه البرز ساخته بود، کوسه پیرقلی شاملو از اویماق جرید که ملازم چرنداب سلطان شاملو بود گرفته به قتل آورد و سرش به درگاه جهان‌پناه رسانیده تربیت یافت.

و هم در این سال، ایلچی پادشاه فرنگ از راه هرموز آمده تحف و هدایای نفیسه آورد و به زودی رخصت انصراف یافته از همان راه معاودت نمود.*

و هم در این سال، شاهقلی سلطان استاجلو ولد حمزه سلطان قازق از حکومت مشهد مقدس خراسان صلوات‌الله علی من فیه برطرف گشته به حکومت چخورسعد مقرّر شد و در عوض او علی سلطان تاتی اغلی دمورچیلو به مشهد رفت و

اردوی معلی از شکی به قراباغ آمده به گرجستان فرمودند.* قلعهٔ ملوک و دیگر ولایات و سغناقات معتبره مفتوح و مسخر گشت و چون در میان بعضی از مردم اردو طاعون پیدا شده بود، حسب‌الأمر همایون آن جماعت را از اردو اخراج فرموده دفع آن بلیه از عساکر منصوره نمودند و قشلاق در قراآغاج ارّان شد و

دین محمد ازبک خوارزم قلی محمد را که یکی از بهادران نامی آن طایفه بود، همراه قاضی عطاءالله رازی الحسینی، که نزد او از جانب نواب کامیاب [به] نصیحت رفته بود، آمده [پس از] نوازشهای شاهانه رخصت انصراف یافت و در وقتی که به سبزوار رسیده بود، چون خبر فوت دین محمد بدو رسید، توهّم به خود راه داده از همان جا فرار کرده به جریده رفت.

و در سیچقان ئیل، بعضها سنة تسع و خمسین و تسع مائه و بعضها سنة ستین، نواب کامیاب اشرف اقدس اعلی، بنا بر گوشمال اسکندر [پاشا][۱] غلام که در آن سال حکومت ارزن الروم داشت و کتابات گستاخانهٔ تهدیدآمیز به امرای سرحد می‌نوشت و مع هذا ایلغار به داوایلی گرجستان که بعضی بوی نوکران قزلباش حسب الحکم مطاع در آن حدود به غزا و حفظ ثغور مشغول بودند ریخته و جمعی را کشته بود سفر اخلاط و ارجیش و آن حدود فرموده شهر رمضان اخلاط را مضرب خیام نصرت فرجام ساختند و قلعه و شهر آنجا را، که رومیان مثل چپر استحکام داده بودند، رجالهٔ اردو بار معسکر همایون به تنگ آورده ابتدای جنگ کردند. بنابراین، غازیان ظفرفرجام به حمایت آن جماعت درآمده، به اندک روزی، با آن که توپ و تفنگ سلسلهٔ شاهی در آن سفر همراه نبود و آن مردم همه اسباب حاضر داشتند، شهر مسخّر گشته کار بر اهل قلعه تنگ شد و صدای الأمان الأمان قلعه بر فلک اطلس رسید. شفقت و مرحمت شاهی شامل حال قلعه شد سوندوک بیک قورچی و قورچیان عظام را امر فرمودند که بر در قلعه ایستاده نگذارند که هیچ آفریده از عساکر نصرت مآثر مزاحم هیچکس از اهل قلعه شود تا ایشان با زن و بچه و مال و دواب و غلّه و اسباب و اجناس خود بیرون آمده به هر جا خواهند روند و مثل این مرحمتی از هیچکس در هیچ زمان مسموع و مشاهد نگشته و بعد از آن جا بر سر قلعهٔ ارجیش که به مراتب مضبوط تر و مستحکم تر از اخلاط بود رفتند و آن جا را عنوة مفتوح فرمودند. بدیع الزمان پسر علی بیک موصلو پسرخال القاص که قورچی باشی وی نیز بود در آن جا به قتل آمد و همچنین قلعهٔ بارگیری نیز مسخر شد و هر سه قلعه را خراب ساخته به خاک ره برابر کردند و اسماعیل میرزا که با بعضی از امرا بر اسر اسکندر [پاشا][۱]

۱. منظور اسکندر پاشا حاکم ارزن‌الروم است که به مرزها و شهرهای مرزی ایران تجاوز می‌کرد (رک **احسن التواریخ** ص ۴۳۸، ۴۴۱ و ۴۵۳).

حاکم ارزن‌الروم رفته بودند با او جنگ سلطانی کرده او را شکسته لشکرش را تار و مار و زیر و زبر کردند و او با اندکی از بقیّة السیف گریخته به درون حصار رفت و اسماعیل میرزا با امرا سالماً غانماً مظفرا و منصوراً به درگاه جهان‌پناه آمدند و از لشکر ایشان کم کسی بود که سری یا اسیری و اخترمه‌ای از مخالفان نداشت. ای بسا اسب بدو زین طلا یا نقره و کمر شمشیر و کمر خنجر طلا و نقره و اسلحهٔ نفیسه که از آن معرکه به دست لشکر قزلباش افتاده از معتبران رومیه[۱] جمعی بسیار مثل کبیرعیسی[۲] صاحب سنجق ذوالقدر گرفتار شده در اردوی معلّی به شمشیر آبدار از هم گذشتند. کبیرعیسی[۲] را خود پوست کندند و آن زمستان در آن سفر به سر شد.[۳] چون نزدیک نوروز شد، معاودت اورمی کردند.

و نوروز اودئیل، بعضها سنة ستین و تسع‌مایه و بعضها سنة احدی و ستین، در اورمی بودند و اکراد این سرحد را که پا از حدّ بیرون نهاده بودند سزا و جزا دادند و چون خواندگار صحبت را این چنین دید درمقام صلح درآمده خاصگی سلطان منکوحهٔ او و دخترش کتابات به نواب شاهزاده سلطانم همشیرهٔ اعیانیهٔ شاه دین‌پناه که بغایة الغایات نزد شاه دین‌پناه معزز بود نوشتند و رستم پاشا که وزیر اعظم و داماد خواندگار بود، کتابات به امرای عظام نوشته استدعای صلح نمودند. نواب کامیاب اعلی، بنا بر آن که ملاحظه فرمایند که درواقع مخالفان ترک خلاف نموده درمقام صلح هستند و این سخنان اعتباری دارد یا نه، میرشمس الدین علی الحسینی الدلیجانی[۴] ولد سید مهدی را که از سادات معتبر عراق عجم بود و در آن ایام به لسان الهام بیان به «شمس الفلک الدّوار» شهرت یافته به سفارت در آن‌جا فرستادند و اردوی معلی بعد از آن که در اوایل بهار به بلدهٔ نخجوان تشریف آوردند و آغرق همایون ملحق شده بود، از نخجوان به ییلاقات فرموده تا سلماس و خوی سیر واقع شد و در آن سفر که قلاع بسیار از کردستان مفتوح گشت و به سعادت به قشلاق نخجوان میل فرمودند، قاضی جهان الحسنی که

۱. صورت دقیق و مفصلی از امرای معتبر عثمانی من‌جمله برادر و برادرزن اسکندر پاشا که در اسارت قزلباشان درآمده بودند در **احسن التواریخ** آمده ص ۴۷۱.

۲. در متن، مانند **جهان‌آرا**، این کلمه به صورت کسر آمده من آن را براساس **احسن التواریخ** «کبیر» ضبط کردم.

۳. این مطلب که کبیرعیسی را پوست کندند فقط در **تکملة الأخبار** آمده است.

۴. **جهان‌آرا**: دیلجانی ــ در بعضی از نسخ **احسن التواریخ** نیز دیلجانی آمده.

مدّتها وزیر اعظم بود و بعد از آن استعفا کرده در قزوین معتکف گشته بود و در این سال به واسطهٔ عرض بعض مدّعیات احرام طواف درگاه فلک اشتباه بسته بعضی مهمات ساخت و رخصت انصراف یافت، در حین معاودت به مقام زنجان وفات یافت.[۱] *

و در روم، چون رستم پاشا وزیر اعظم از سلطان مصطفی پسر سلطان سلیمان خائف بود مکری اندیشه کرده خواندگار [را] به قصد او اغرا کرد. سلطان مصطفی را بکشتند و «مکر رستم» تاریخ آن قضیه بود و چون متعاقب آن سلطان محمد پسرش هم مقتول گشت «ستم مکرر» تاریخ آن شد.

و در بارس ئیل، بعضها سنة احدی و ستین و تسع مایه و بعضها سنة اثنی خبر توجه خواندگار به آذربایجان در یورت قشلاق رسید و قشلاق او در حلب شاهد این خبر بود. لاجرم خاطر اشرف متوجه انتظام احوال عساکر نصرت‌مآل گشته کارسازیها فرمودند تا در پنج‌شنبه ششم رجب، رایات نصرت آیات به جانب بازارچای نهضت فرمودند و در اواخر شعبان، خواندگار به نخجوان آمد و بعد از دو روز که بیست و هفتم شهر مذکور بود مراجعت کرد و ملازم اولامه را فرستاده بودند که محرک سلسلهٔ صلح شود. نوّاب کامیاب قبول نفرمودند که به سخن اولامهٔ یساول صلح نمی‌کنم. اگر از پاشایان معتبر کسی در مقام مصالحه آید مضایقه نیست. و نواب کامیاب که در مقام تعاقب رومیه و خراب کردن اردو و الکای ایشان بودند فی الجمله تخفیفی دادند و نیز ماه رمضان نو شد و نواب عزت ماه مذکور داشته به دیار روم نفرمودند و به گرجستان شوشاد و قرقره فرموده عساکر منصوره به تاخت و تاراج و اسر دیار کفر مشغول داشتند تا رمضان درگذشت و در این وقت خواندگار در ارزن الروم بود. ملازم عیسی بیک ولد لوندخان گرجی که در درگاه معلی بود، از نزد [لوارساب] گرجی به درگاه آمده از زبان گشتاسب[۲] عرض کرد که ایاز پاشا تنها در قلعهٔ [اولتی][۳] نشسته و خواندگار در ارزن الروم است. بنابراین از حوالی قلعهٔ برکین، شاهقلی خلیفهٔ مهردار و محمدی بیک بن امیرخان و ادهم بیک روملو ولد دیوسلطان و یادگار محمد ترخان پسرزادهٔ امیرخان موصلو را با بعضی از امرا و موازی پنج

۱. **جهان‌آرا**: قاضی جهان... حین معاودت در زنجان وقت غروب جمعه هفدهم ذی‌الحجه وفات یافت.

ظاهرا باید «لوارساب» باشد ولی صریحا «گشتاسب» در متن آمده و من نتوانستم دریابم که این شخص کیست.

۲. در **جهان‌آرا** و **احسن التواریخ** چنین نامی نیامده.

۳. تصحیح براساس **احسن التواریخ** ــ **جهان‌آرا**: ده الطي ــ متن: انطی.

هزار کس بر سر ایاز پاشاه فرستاده ولد قرقره و یوتارد ورزای گرجی را غجرچی ایشان ساختند. امیرخان پسر محمدبیک با دویست کس از دست چپ قراول شده بود که چون از قلعهٔ کام حروسک (؟) [۱] کس به درآید خبردار باشند. اتفاقا به سنان‌بیک رومی دچار می‌شوند. چون لشکرش را شکسته او را زنده گرفته نزد امرای مذکوره بردند، سنان‌بیک گفت که تمامی لشکر سوی خواندگار به [اولتی] [۲] آمده‌اند و خواندگار نیز از عقب می‌آید. امرا از راه برگشته به قانلوچمن گرجستان آمدند و سنان‌بیک همین سخن به عرض رسانیده و چون از جانب پاشایان روم در باب اصلاح ذات بین مکرراً حکایات معتمد علیها به میان آمده بود، نوّاب اعلی از خون سنان‌بیک گذشته شاهقلی آقای قورچی را به اتفاق او نزد خواندگار فرستادند و از آن‌جا به صوب الکای [لوارساب][۲] تشریف برده به غزا مشغولی فرمودند و در این غزوه موازی سی هزار [اسیر] [۳] از صغیر و کبیر به دست غازیان درآمد و آن زمستان در آن‌جا به سر رفت و در اواخر به قراباغ اران تشریف آورده در بردع نزول اجلال فرمودند و فرخ‌زادبیک ایشیک‌آقاسی باشی که از صوفیان قراداغی فدوی این سلسلهٔ علیهٔ صفویه است به ایلچیگری و تحریک سلسلهٔ صلح مأمور گشت و بعد از او تبت آقای مهنالو ذوالقدر که همچنین از صوفیان قدیم است نیز روان شد.

و در این سال، قاسم نام شروانی، از احفاد سلاطین آن‌جا، که در اردوی خواندگار می‌بود، از راه کفه، با پانصد نفر تفنگچی ینگچری و عرابه‌ها و توپهای رومی متوجه شروان گشته به موجب حکم خواندگار لشکر قمق و قیتاق را به خود ملحق ساخته به جمعیت هرچه تمامتر به شروان درآمد. عبدالله‌خان استاجلو، با وجود آن که پانصد نفر از ملازمان نامدار خود [را] به اتفاق پسرش خان‌محمد، حسب الحکم مطاع، به یساق نخجوان فرستاده [بود] با بقیهٔ لشکر خود و ابراهیم بیک شاملو مشهور به کبه و علیقلی بیک قاجار که امرای شروان بودند، قاسم را استقبال نمودند و در تنگهٔ طبرسران

۱. چنین نامی در **جهان‌آرا** و **احسن التواریخ** نیامده و لذا تصحیح آن مقدور نشد. دور نیست که جزء اخیر کلمه «پنبک» باشد که ذکرش در جنگهای ایران و روس زیاد آمده.

۲. این کلمه در متن به صورتهای «لباب» و «لواصان» آمده که هردو نادرست است و درست لوارساب است که صورتی است از «لهراسب».

۳. متن: سی هزار سوار اسیر.

ملاقات فریقین واقع شد. چون لشکر قاسم اضعاف مضاعف لشکر خان بود، خان آن روز تا شب جنگی به صرفه کرده شب کوچ نموده متوجه شماخی شد. قاسم تعاقب او نمود. خان به درهٔ بیقرد درآمد. در آن‌جا جمیع مردم شروان بر سر او جمع شدند[۱] و موازی بیست هزار سواره و پیاده به هم رسیده مابین بیقرد و گلستان ملاقات با خصم کرد و کاری از پیش نتوانست برد. باز هم به رودخانهٔ شماخی عود کرد. قاسم و لشکرش با خود قرار فتح داده به جانب قبلی در پای قلعهٔ گلستان فرود آمدند و خان آغرق خود را که در ساری‌قمش بود کوچانیده در شب به اردوی خود ملحق ساخت. لشکر قاسم، صباح که مشاهدهٔ اردوی خان کردند تصور کردند که لشکری مجدد به کمک خان رسیده آبی بر آتش ایشان خورد و همان روز خان سوار گشته روی بدیشان نهاده دمار از روزگار ایشان درآورد و موازی هزار کس از لشکر قاسم کشته شد و قاسم از آن معرکه جان به تک پا بیرون برد و غوغای مخالفان شروانیه بکلی فرو نشست و از سر سپاهیان شروان در میدان شماخی مناری ساختند و این خبر به نواب کامیاب رسیده موجب خوشحالی اولیای دولت قاهره گشت.

و در توشقان‌ئیل، بعضها سنة اثنی و ستین و تسع‌مائه و بعضها سنة ثلث، موکب همایون از یورت قشلاق به دارالسلطنهٔ تبریز در حرکت آمده دختر شاه نعمة‌الله باقی [یزدی] را جهت شاهزادهٔ گیتی ستان اسماعیل میرزا خطبه نمود* طویی که چشم جهان مثل آن در هیچ قرن ندیده و گوش جهانیان مشابه آن از هیچ زبان در هیچ زمان نشنیده فرمودند. بعد از طوی به قشلاق دارالسلطنهٔ قزوین تشریف بردند و در قزوین خبر رسید که ابراهیم‌خان حاکم شیراز چشم امیر شمس‌الدین شهریار جهرمی کلانتر گرمسیر را کور کرده، بنا بر محض عدالت، قهرمان قهر به اخذ ابراهیم‌خان و نوکران او که این قباحت به استصواب ایشان کرده بود فرمان داده شاهرخ‌بیک تاتی اغلی پسر علی سلطان دمورچیلو ذوالقدر بدین خدمت روانهٔ شیراز شده حکومت شیراز به علی سلطان مذکور قرار یافت و شاهرخ‌بیک حسب‌الحکم به شیراز رفته ابراهیم‌خان را زنجیر بر گردن نهاد و قورچیان دیگر که تحصیلدار ملازمانش بودند همچنین هریک بسقاق خود را گرفتند و

۱. یعنی بر سر قاسم‌بیک. زیرا در **احسن التواریخ** آمده: مردمان شیروان فوج فوج از عبدالله‌خان روگردان شده (ص ۴۹۲).

شاهرخ بیک حکومت شیراز می‌کرد تا پدرش از مشهد مقدس به شیراز آمد و حکومت مشهد حسب الحکم به سلطان ابراهیم میرزا بن بهرام میرزا قرار یافت.

در لوی ئیل، بعضها سنة ثلث و ستین و تسع مایه و بعضها سنة اربع، دارایی هرات به اسماعیل میرزا قرار یافت.* للگی او به محمدخان شرف الدین اغلی تکلو حاکم آن‌جا مفوض شد و علی سلطان شرف الدین تکلو که در پایهٔ سریر اعلی بود همراه او روان شد. مقرر آن که شاهزادهٔ عالم و عالمیان سلطان محمد میرزا از هرات به درگاه عالم‌پناه آید. در سه‌شنبه سادس ربیع الثانی روانه شدند و در سه‌شنبه بیست و ششم جمادی‌الأول به هرات رسیدند و نواب سلطان محمدمیرزا، در جمعهٔ چهاردهم شعبان از هرات به اتفاق علی سلطان مذکور بیرون آمده در اواخر شوال به درگاه معلی رسیدند و رایات جلال به ییلاق دریاوک و از آن‌جا به چپوقلو و از آن‌جا به ساوخ‌بلاغ فرمودند و در آن‌جا مشخص شد که علی سلطان مادهٔ فتنه گشته بعضی امور که لایق دولت نبوده اندیشیده و هنوز در مقام نفاق است و به امر جهان‌مطاع همچنان که زیر سایهٔ امرا نشسته بود به ضرب لگدکوب قورچیان رستم‌دل اسفندیارزور کشته گشته پایمال حوادث شد و در شهر ذی‌قعده ولادت با سعادت شاهزادهٔ دین‌پناه جمشیدجاه، قرة‌العین مهر و ماه، سلطان حیدر میرزا به طالع سعد و مبارکی روی نموده ابدالله ظل اقباله و للگی او به معصوم بیک صفوی مفوض گشت.

و هم در این سال سلطان ابراهیم میرزا بن بهرام میرزا ایالت مشهد مقدس یافته[1] در پنج‌شنبه غرهٔ ربیع الثانی مذکور متوجه شده و در این سال امرا و اعیان و سایر عساکر منصوره مجددا به دولت توبه مشرف شدند.

و در این سال، میر شمس الدین اسدالله شوشتری صدر مشهور به شاهمیر، که به واسطهٔ کبر سن و ضعف، در دارالسلطنهٔ تبریز اقامت فرموده و پسرش میر سیدعلی نیابت می‌کرد وفات یافت و نعش او را به مشهد مقدس رضوی بردند و تاریخ او این چنین به

۱. شرح دقیقی از آداب ورود سلطان ابراهیم میرزا به مشهد (سه‌شنبه ۲۳ جمادی‌الاول) و استقبال مردم و مشرف شدن او به حرم مطهر در **خلاصة‌التواریخ** آمده و اضافه بر آن ذکر شده که وی در چهارباغ که حاکم‌نشین است ساکن شده و بعد ایام هفته را تقسیم کرده: سه روز جهت پرسش دیوان، دو روز برای کسب فضایل و هنر مانند مشق و خط و نقاشی و صحبت با اهل علم و هنرمندان و خطاطان و نقاشان و بقیهٔ هفته برای سیر و سواری و قپق‌بازی و چوگان (ص ۳۸۵).

خاطر شکسته رسید:

تاریخ

تاریخ وفات صدر فرخنده صفات — از هجرت مصطفی علیه الصلوات
باشد سه عدد، مرتبهٔ آحادش — ضعفش عشرات و جمع این هردو ممات

در ئیلان ئیل بعضها سنة اربع و ستین و بعضها سنة خمس باز حکومت هرات به نواب سلطان محمد میرزا مفوض گشته، اسماعیل میرزا را به درگاه طلبیدند و سوندک بیک افشار قورچی باشی از قزوین روز شنبه نهم صفر بدین مهم به در رفته در اندک روزی به هرات رسیده نواب سلطان محمد میرزا را به محمدخان سپرد و نواب اسماعیل میرزا [را] به تاریخ بیست و هفتم جمادی‌الأول از هرات بیرون آورده در مصلای آن جا نزول کرد و در دوشنبه پنجم جمادی‌الثانی از آن جا روان گشته کوچ بر کوچ از راه طبس به یزد و از آن جا به ساوه آورد. معصوم بیک صفوی که اعتمادالدوله بود و هو جلال الدین معصوم بن خواجه خان احمد بن خواجه محمد بن سلطان جنید الصفوی و از بنی اعمام شاه دین‌پناه حسب الحکم مطاع استقبال نموده اسماعیل میرزا را به آذربایجان برده در قلعهٔ قهقههٔ یافت من اعمال تومان مشکین محفوظ ساخت* و به موجب حکم واجب الأذعان حبیب بیک استاجلو برادر حسن بیک یوزباشی و چند نفر قورچی هم از قوم استاجلو به محافظت او مقرّر گشتند و معصوم بیک به درگاه معلی آمد.

و در این سال، جمعی از اعیان، به سبب مظنهٔ افساد و مخالفت به یاسا رسیدند و بعضی به قلعه‌ها محبوس گشتند. بعضی به قلع چشم و انواع عقوبات معاقب شدند: شاهرخ بیک تاتی اغلی ذوالقدر و ابراهیم یوزباشی قورغلو ذوالقدر مشهور به کیچوک یوزبای و قرابیک قورغلو و برادرانش و سلیمان بیک قلیج بیک اغلی بیات که درجهٔ امارت و امیرآخوری داشت با برادرش حسن بیک یوزباشی قورچیان بیات بود و جمعی دیگر که تفصیل آن طولی دارد.

و هم در این سال، قاضی محمد بن قاضی محمد مسافر کرد که در تبریز استیلا یافته بود و حیدربیک بن استاد شیخی توپچی که از مفسدان سلسلهٔ القاضی بود و مع هذا با قاضی محمد مسافری نیز هم زبان بود منکوب گشته گرفتار شدند و هر دو را در قلعهٔ الموت محبوس ساختند و در آن جا بمردند.*

و هم در این سال، در سه شنبه هفتم شوال محمدخان شرف الدین اغلی تکلو حاکم هرات وفات یافته قزاق پسرش به خانی موسوم گشته[1] قائم مقام پدر شد.

و هم در این سال، صدارت به میرتقی الدین محمد بن میرمعزالدین محمّد نقیب اصفهانی صدر سابق مفوض گشت.

و در یونت ئیل بعضها سنة خمس و ستین و تسع مائه و بعضها سنة ست، اردوی معلّی به ییلاق خرقان فرموده امرای عظام: بدرخان استاجلو میردیوان و شاهقلی خلیفهٔ ذوالقدر مهردار به یساق استراباد مأمور گشته در شنبه دوم شعبان از قزوین بیرون رفتند و سایر امرا چون یادگار محمدبیک ترخان و حسن بیک فنج اغلی[2] استاجلو و شاهقلی بیک چاوشلو برادر کچل شاه ویردی که قبل از این حاکم استراباد بود و مردم یقهٔ ترکمان بر او هجوم کرده به قتل رسانیده بودند و عباسعلی چرانداب سلطان شاملو و رستم خان افشار و دیگر امرا بدیشان پیوسته ابراهیم خان ذوالقدر را که بعد از قید و اخذ وجهی که بر او تحمیل شده بود، مجدداً ایالت و حکومت داده به حکومت استراباد فرستاده بودند، بر سر ترکمانان اوخلو که مقدم ایشان ابای قاتل کچل شاه ویردی، بود برفتند و آن طایفه به اتفاق آبای مذکور به چول اترک درآمدند. امرا از عقب ایشان ایلغار بردند. در آن شب ایلغار، در اثنای راه، شاهقلی خلیفهٔ مهردار را قولنجی طاری گشته بدان درگذشت و کان ذلک فی لیلة الثلاثاء ثامن عشر رمضان و امرای دیگر بعد از این واقعه تا کنار آب رانده چون اثری از ایشان نیافتند برگشتند. در آن اثنا، علی سلطان ازبک برادر دین محمد به مدد ترکمانان رسید. با آن که نواب کامیاب و حکام به قدغن تمام به امرا نوشته بودند که اگر علی سلطان بیاید جنگ مکنید و کیفیت به عرض رسانید، امرا از آن ذاهل گشته غروری ایشان را دست می‌دهد و به هیأت مجموعی از آب جرجان عبور نموده بر سر ایشان می‌ریزند. ایشان از غایت عجز خندقی بر دور مخیم خود کنده و چپری کشیده پناهی راست کرده بودند و در عقب آن تفنگچیان نشانیده امرا بنیاد جنگ کرده شکستی عظیم

۱. شرح دل انگیزی دربارهٔ وی در **خلاصة التواریخ** آمده که چگونه با احساس نزدیکی پایان زندگی خود را به مشهد مقدس رضوی رسانده و ترتیب مدفن خود را در گنبد امیر علیشیر داده و حوض‌ها را پر از شربت قند کرده و به سادات و خدام و «عمله و فعله آن سرکار» بذل نموده و در بازگشت به سوی هرات درگذشته ص ۳۹۰/۳۹۱.

۲. **جهان‌آرا**: فتح اغلی ــ **احسن التواریخ**: حسن بیک اغلی. شاید هم: فیج باشد معرّب «پیک».

می یابند. ابراهیم خان و رستم خان و شاهقلی خان بیک چاوشلو کشته می‌شوند و بدرخان و یادگار محمدبیک و عباسعلی بیک دستگیر می‌شوند و باقی منهزم می‌شوند و قد وقع هذافی یوم الأحد حادی عشر شوال. آخرالأمر جمعی [را][۱] که دستگیر شدند بودند تعظیم کرده نگاه داشتند و درخور رتبهٔ هریک طمیعی کرده به سلامت رها کردند.[۲] ایشان به درگاه جهان‌پناه آمدند و از دیوان اعلی، حاجی اویس‌بیک ملک اغلی بیات [با لشکر][۱] بیات به دارایی استراباد رفت و در شب پنج‌شنبه ششم جمادی‌الثانی سنة خمس و ستین و تسع مائه [دختر][۳] خواجه محمد مظفر بیتکچی و ملازمانش فرصت یافته بر سر ابای ترکمان رفته او را به قتل آورده سرش را در قشلاق قزوین آورده، در جمعهٔ بیست و هشتم شهر مذکور، به درگاه عالم‌پناه آوردند و فتنهٔ آبا برطرف شد.

و هم در این سال، شیخ زین‌الدین جبل‌عاملی [را][۱] که اکثر امرای امامیه اذعان به اجتهادش کرده بودند، روم در حرم مکه گرفته به استنبول بردند و در پنج‌شنبه عشر ثانی رجب شهید ساختند. رحمة الله علیه.

و هم در این سال نواب همایون به دولت و اقبال، روز چهارشنبه هفدهم ربیع الأول، به مبارکی و طالع سعد، از دولتخانهٔ کهنه به دولتخانهٔ مجدد که بر جانب اعلای قزوین عمارت فرموده بودند تحویل فرمودند و اعیان و امرا و جنود و اکابر و اهالی ممالک محروسه که در پایهٔ سریر اعلی حاضر بودند نثارها کردند* و این فقیر قصیده‌ای در سلک نظم کشید که مطلع و بعضی ابیاتش این است:

[ابیات][۴]

صبح صادق چون به فیروزی برآمد بر سریر   گشت دولتخانهٔ مشرق ازو رونق‌پذیر

۱. قیاساً تکمیل شده در متن نیامده.

۲. صاحب **خلاصة التواریخ** قاضی احمد قمی نوشته: «علی سلطان امرای مغلوب را که همراه برده بود قرار داد که در عوض خونبهای ایشان مبلغی گرفته آن جماعت را رها کند. بدرخان و رفقا عرضه به خدمت ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا نوشته... که معاملهٔ ایشان به مبلغ دویست تومان مقطع یافته. نواب میرزایی این خدمت به والد مؤلف میرمنشی نمودند. وی مبلغ دویست تومان دستگردان نموده مصحوب کس خود نزد علی سلطان فرستاد...» ص ۳۹۶.

۳. تکمیل از **احسن التواریخ** ص ۵۱۹: دختر خواجه محمد که در حبالهٔ نکاح او بود، به کمک ملازمان پدر خود، بدین کار دست زد.

۴. تصحیح قیاسی — متن: بیت.

روز مولود نبی بود و به نیکوطالعی — کرد آیین ولادت تازه خورشید منیر

شادمان شد مادر ایّام از مولود قهر — وه چه مولودی که در یک روزشدآفاق گیر

درچنین روز مبارک با هزاران فرّخی — شد به دولتخانهٔ نو خسرو روشن‌ضمیر

و به آیین دعا به این دو بیت نیز ختم شده:

تا جهان از روز مولود نبیّ گیرد شرف — تا دهد عهد غدیر آرایش تاج و سریر

روز مولود نبی بادت مبارک زان که هست — دولتت انگیخته از دولت روزغدیر ۸

در قوی ئیل، بعضها سنة ست و ستین و تسع مائه و بعضها سنة سبع، دو روز بعد از نوروز، به شب، سیلی به شهر قزوین آمده قریب دو هزار خانه ویران کرد و اموال بی‌نهایت از شهری و لشکری تلف شد.

و در این سال ییلاق نفرمودند[1]. و از تجار و مترددین مسموع می‌شد که سلطان بایزید پسر خواندگار در اماسیه لشکر جمع می‌کند که با برادرش سلطان‌سلیم جنگ کند. در آن اثنا، ملازم یادگاربیک پازوکی تیولدار الشکرد و قاغزمان به درگاه آمده دو نوکر القاص را، که بعد از واقعهٔ [وی][2] ملازم سلطان بایزید شده بودند آورد. ایشان گفتند که میان سلطان بایزید و سلطان‌سلیم در قونیه جنگ شد و سلطان بایزید شکست یافت و به اماسیه رفت و ما را در لباس سوداگران بدین صوب فرستاد تا به عرض نواب شاه دین‌پناه رسانیم که یک هزار و پانصد تومان به رسم مساعدت برای او بفرستند که چون وی به جای پدر نشیند یکی را ده عوض دهد. نواب کامیاب از این سخن نهایت کار و بار سلطان بایزیددانست. چه بی‌سابقهٔ مودّتی، در اثنای مصالحه که میان دو پادشاه واقع می‌شود، این مدعا پیش گرفتن از عقل به غایت دور است. باز حمل بر مداهنهٔ آیندگان فرموده آن دوکس را به حسن‌بیک یوزباشی سپردند. بعد از سی چهل روز، یادگاربیک مذکور خبر فرستاد که خیمه‌ای چند در پاسین فرود آمده و مقارن این حال، ملازم شاهقلی سلطان استاجلو حاکم چخورسعد با علی آقا چاوش‌باشی سلطان بایزید رسید و عرض نمود که اگر سلطان بایزید نزد نواب کامیاب آید، نگاه داشتی او خواهند کرد یا

۱. خلاصة‌التواریخ: چون آب و هوای قزوین به واسطهٔ کثرت آب روان و بسیاری باغچه و بوستان، رشک ییلاقات جهان شده بود از شهر بیرون نفرمودند. چه باغچهٔ مبارکهٔ دولتخانهٔ همایون و ساحت میدان اسب غیرت‌افزای گلستان جهان بود. ص ۴۰۱.

۲. متن: [پدر وی].

نه. چون دو روز بر این گذشت، خبر رسید که پاشایان روم بر سر سلطان بایزید ریختند و او شکست یافت و با چهار پسر و لشکری شکسته به چخورسعد نزد شاهقلی سلطان استاجلو آمد. در ساعت، آقا ملاوزیر قزوین و سید شمس الدین دلیجانی ایلچی والله ویرن آقای مهماندار را با نقود و خلع و یراق فرستاد و او را به تبریز آوردند[۱] و جهت رفع بیم او، حسن بیک یوزباشی را با چند خروار زر نقد و اثواب و یراق نزد او فرستادند و پیغام دادند که خاطر آسوده دارد که قسم یاد کرده‌ام که او را و فرزند او را به خواندگار ندهم و نزد علی آقای چاوش باشی نیز بدین اسلوب قسم یاد فرمودند و علی آقا همراه حسن بیک نزد او رفته او را در تبریز ضیافتها کردند و از آن جا تا قزوین منزل به منزل ضیافتها کردند. هر روز به تجدید عنایتی در شأن او می‌فرمودند و او در تبریز پیغام به نواب کامیاب فرستاد که بدین صوب تشریف آورند تا دو جوقه شویم که به الکای خواندگار رویم که خواندگار در استنبول است و لشکریان او با من [دل] یکی دارند. نوّاب کامیاب جواب فرمودند که حال او به قزوین آید تا همدیگر را ببینیم. بعد از آن به هرچه صلاح باشد عمل رود.

در این بین، سنان بیک ایلچی از جانب خواندگار آمد و دوراق آقا از جانب سلطان سلیم آمد که سلطان بایزید را عزت نباید داشت و نوعی نباید نمود که صلح ذات البین برطرف شود. نوّاب کامیاب فرمودند که حالیا سلطان بایزید به حضور رسد. بعد از آن به هرچه مصلحت باشد عمل خواهد رفت.

القصه روز چهارشنبه بیست و یکم محرم سنه ست و ستین و تسع مائه[۲] سلطان بایزید به شهر قزوین آمده، در میدان جعفرآباد به تجدید صورت یافته به پای بوس همایون رسید، چنان که در این قطعه به نظم آمده:

تاریخ

چو سلطان بایزید قیصر روم　　سوی ملک عراق آمد به تعجیل

۱. در **خلاصة التواریخ** آمده که در روز ورود بایزید به تبریز «بازارها و قیصریه را آذین بسته ارباب ساز و مغنیان خوش آواز محلهای طرب انگیز و محفلهای عشرت آمیز را گرم داشتند. سلطان بایزید به بازار قیصریه درآمده به هیچ جانب نگاه نکرد و چشم بر میان دو گوش اسب خود داشت» ص ۴۰۴، **احسن التواریخ** ص ۵۲۴.

۲. متن: ست و اربعین... که تصحیح شد ولی ظاهرا سبع و ستین و تسع‌مائه درست است. در **جهان‌آرا** هم ملاقات بایزید با طهماسب در وقایع سال ۹۶۷ ذکر شده.

ز پابوس شه دین شاه طهماسب — به فرق فرقدان افراخت اکلیل
گر از تاریخ سال و ماه پرسند — بگو: «شهر محرم بوده قوی‌ئیل»[۱]

و نواب کامیاب با او پدرانه ملاقات فرموده تعظیمات و تکریمات فرموده توضیح اکرموا الضیف را منظور داشته دلجوییها فرمودند و از نصیحت و موعظت تقصیر نفرمودند و کتابات مشتمل بر درخواست گناه به خواندگار نوشته علی آقا آغچه‌سقل قاجار را [که] از قورچیان معتبر بود فرستادند و همچنین کتابتی دیگر مشتمل بر اصلاح ذات بین مصحوب ارشتی آقا مهنالو ذوالقدر به سلطان سلیمان روان داشتند و در رعایت و اعانت سلطان بایزید کوشیده تا بیست هزار تومان بدو انعام و احسان فرمودند و مجمل از این حکایت در کتاب «جنات عدن» به نظم آمده آقایان و اعیان لشکرش را بعد از نوازشهای گوناگون به گیلان و مازندران و هرات و قندهار و سیستان و مشهد و شیراز و کرمان روان داشتند تا ایشان را در آن‌جا سلاطین و حکام رعایتها کرده حسب‌المدّعا روان سازند و برای سلطان بایزید نیز بیلاکات فرستند و او را در دولتخانهٔ قدیم فرود آوردند و بدانچه لایق عطایای سلاطین بود اقدام فرمودند.*

در خلال این حال، به موجب وسوسهٔ مفسدان رفیق او چون دلوقدوز و سنان امیرآخور از طریق صواب برگشته خیال تخلف از موکب همایون در خاطر گذرانیده قرار داد که با پنج شش هزار سوار به طریق شکار بیرون رفته می‌گریزیم و خود را به میان یقهٔ ترکمان استراباد می‌اندازیم و از آن‌جا به کشتی نشسته به آغریچه می‌رویم و به میان حاجی ترخان و قزان درآمده به پادشاه اروس کس فرستاده می‌گوییم که دشمن خواندگاریم و از او مدد ستاده در بلاد چرکس نشسته چرکس و نقای و قرم را ملازم می‌سازیم و به الگای خواندگار می‌تازیم. چندان که روم را قهراً و جبراً به دست آوریم. قرا اغورلو و مصطفی نشانجی و محمود چرکس این حکایت را به وسیلهٔ حسن بیک یوزباشی به عرض اشرف رسانیده سلطان بایزید از این معنی واقف گشته ایشان را بکشت. عرب محمد ایشک‌آقاسی او از مازندران آمده بود و در باغ سعادت‌آباد ضیافت سلطان بایزید می‌کردند و در اثنای ضیافت، ایمایی به مخالفت سلطان بایزید کرده نواب کامیاب را مطلع ساخت. سلطان بایزید نیز بدین معنی واقف شده عرب محمد را نیز

۱. متن نیز مانند **جهان‌آرا**: «شهر محرم بود و قوی‌ئیل» که ۹۶۸ می‌شود و صحیح نیست.

بکشت. تاآن که علی آقا سگبان باشی و قدوز فرهاد به عرض رسانیدند که کار از آن گذشته و او فرداشب فرار می‌نماید. لاجرم نوّاب کامیاب او را نزد خود طلب فرموده صباح جمعهٔ بیست و دوم رجب، ایام بهار پیچی ئیل، بعضها سنة سبع و ستین و تسع مائه و بعضها سنة ثمان او را بالتمام گرفتند و اکثر مفسدان را چون لله‌پاشا وفرخ بیک وسنان میرآخور و عیسی چاشنی گیر و خواجه عنبر را بکشتند و این بنده قصیده‌ای که مطلعش این بود به نظم آورده به سمع اشرف اقدس رسانید:

بیت

ناآدمی به لطف چه حاصل که پروری با آدمی به جای خود است آدمیگری

و در اواخر قصیده گفته شده:

شاها به جای خویشتن این کار کرده‌ای دولت ز توست کاز همه در عقل برتری

آن کار کرده‌ای که به جان تا به روزحشر طبع سلیم می‌کندت مدح گستری

اورخان پسر بزرگش را به حسن بیک یوزباشی و سلطان محمود پسر کوچکترش را به معصوم بیک صفوی و سلطان محمد پسر دیگرش را به سوندوک بیک قورچی باشی و سلطان عبدالله پسر چهارمش را به میرسید شریف باقی سپردند و خودش را درون دولتخانه حفظ فرموده قورچیان غلاظ شداد بر او گماشتند.

و در اواسط سال، مزاج اشرف اعلی را انحرافی پیدا شد. فللّه الحمد والمنّه که به صحت مبدل گشت و

در روز سه‌شنبه پانزدهم جمادی‌الأول، عیسی خان پسر لوندخان حاکم گرجستان اعلان کلمهٔ اسلام کرده منظور نظر کیمیا اثر شد و قاضی عطاء حسینی این مصرع برای تاریخ گفت: «عیسی لوند شدمسلمان از صدق». *

حسین بیک چاوشلو استاجلو قورچی تیر و کمان، در این سال، روز دوشنبه هفدهم ذی‌حجّة وفات یافت.

و در تخاقوی‌ئیل، بعضها سنة ثمان و ستین و تسع مائه و بعضها سنة تسع، ایلچیان خواندگار، مقدمشان علی پاشا حاکم مرعش و حسن آقا قاپوچی باشی، با هفتصد نفر مرد، در سه‌شنبهٔ بیست و دوم رجب، به قزوین آمدند و در یک شنبه بیست و هفتم به شرف بساط بوسی رسیدند و تحف و تنسوقات و بیلاکات از مرصّع آلات، چون کمر

شمشیر و کمر خنجر مکلّل به جواهر قیمتی که هریک قطعه دخل اقلیمی بود و اقمشهٔ نفیسهٔ روم و فرنگ و چند تقوز اسب بدو که خواندگار اتحاف نموده بود گذرانیدند. نوّاب اعلی، بعد از رعایتها و عنایتها، جعفربیک کنگرلو استاجلو را که در سلک امرا منتظم بود به ایلچیگری مقرر داشت و همراه ایشان به روم روان فرمود.[1]

و در پانزدهم شعبان، گرگین پسر لوندخان که خیال باطل در سر داشت با شاهویردی سلطان زیاد اغلی قاجار حاکم گنجه جنگ کرد و کشته شده در وقتی که ایلچیان روم حاضر بودند، سرها و اخترمه‌ها و از ناوران[2] گرجی که اسیر گشته بودند به نظر اشرف آوردند.

و هم در این سال، رستم‌پاشاه وزیر اعظم خواندگار که داماد وی بود به اجل طبیعی در گذشت.*

و در شب سه‌شنبه دهم ربیع الثانی، حسن‌بیک یوزباشی استاجلو وفات یافت.

و در سحر جمعه، سیم ذی‌حجه، سید محمد جبل‌عاملی پیشنماز معسکر همایون به رحمت حق پیوست.

و در هفدهم ذی‌حجه، خواجه قاسم نطنزی مستوفی الممالک به جوار مغفرت مقرون گشت و این قطعه در باب او گفته شد:

مستوفی ذی‌رتبه سراج الوزرا کاو — امروز نیافراخت به دولت قد و قامت
چون دانه مگر زیر زمین رفت که فردا — سر بر زند از خاک به صحرای قیامت
هنگام شدن از پی تاریخ وفاتش — گفتا که «شه دین بجهان باد سلامت» ۹۶۸

جای [او] به میرغیاث‌الدین محمود پسر میرصدرالدین اسماعیل مشهور به میرسید مستوفی شهرستانی اصفهانی مفوض گشت.

و در ثامن محرم سنهٔ تسع، خواجه سعدالدین مسعود مشهور به خواجگی بیک نویسندهٔ لشکر وفات یافت. «بهشت برین» [=۹۶۹] تاریخ وفات او یافته بودند.

بعد از آن میرزا شرف جهان ولد قاضی جهان حسنی که به فضیلت و کمال و

۱. در باب مکاتبات شاه طهماسب و سلطان سلیمان رجوع شود به کتاب **شاه طهماسب** از عبدالحسین نوائی مقاله ۱۲ (از صفحه ۱۴۲ تا ۵۰۲).

۲. از ناور کلمه‌ای است گرجی به معنای دلیر، پهلوان.

بلاغت بی بدل بود رحلت کرد.[1]

نواب کامیاب بعضی اوقات به شکار ماهی میل جانب طارم و خرزویل فرمودند و بعد از عود به قزوین قشلاق فرمودند و

شاهزاده سلطانم، در شب چهارشنبه چهارم جمادی‌الثانی به حریم حرم بهشت برین مهدعلیا روان فرمودند* و این قطعه در آن وقت بر زبان فقیر جاری شد:

ولە

چو مهد حضرت بلقیس عهد گشت روان — به سان تخت سلیمان که می‌شدی بر باد
یقین شد این که روان گشته مهدعلیایش — به سوی روضهٔ رضوان از این خراب‌آباد
ز پیر عقل نمودم سؤال تاریخش — بگفت «دولت شاه زمانه باقی باد.»

نعش آن حضرت را صدارت‌پناه میر تقی‌الدین محمد و مولانا عمادالدین علی شریف استرابادی، مجتهد القراء و المجوّدین، که معلم آن علیاحضرت بود، با ایواغلی بیک ایمور ذوالقدر ایشک آقاسی حرم، به مدینة المؤمنین قم برده در جوار حضرت معصومه ستی فاطمه بنت الأمام موسی بن جعفر الکاظم علیها و علی آبائها السلام دفن کردند[2] و از این قطعه معلوم [می‌شود] که از مقربان و امرا و علما، در مدت چهار ماه، چند کس متوفی شدند:

بین که در عرض چار[3] ماه چه شد — اندر این چارسوی[2] کون و فساد
«خواجگی» رفت و «قاضی مرحوم» — او به دین سعد و این به ملک عماد[4]
رفت «سیدبیک کمونه» زپی — که نبودش قرین به دولت وداد
رفت «شاطر محمد مغفور» — مهتر صالحان نیک نهاد
بعد از او رفت «میر فیض‌الله» — بحر فضل مدینهٔ بغداد
بعد ازیشان به خاک شد «ترخان» — که نظیرش فلک ندارد یاد

۱. روز یک‌شنبه محل چاشت سابع شهر ذی‌القعدة الحرام در موضع ورس قهپایهٔ قزوین (**خلاصة التواریخ**).
شرح مفصلی راجع به فضایل و کمالات و نمونهٔ اشعار وی در **خلاصة التواریخ** آمده (ص ۴۲۱ تا ۴۲۸) رجوع شود ایضا به **احسن التواریخ** ص ۵۳۳.
۲. **جهان‌آرا**: به امانت گذاشتند.
۳. متن: چهار.
۴. یعنی سعدالدین مسعود و عمادالملک شرف جهان.

بعد از او رفت قورچی باشی همه شان را خدا بیامرزاد
بهر تاریخ فوتشان گفتند «بجهان شاه دین سلامت باد»

و در ایت‌ئیل، بعضها سنة تسع و ستین و تسع مائه و بعضها سنة سبعین، میرزا کافی منشی اردوبادی، در پنج‌شنبه بیست و هشتم ذی‌قعده وفات یافت.

و در این سال، ولی بیک یساول باشی استاجلو که به رسالت روم رفته بود، همراه ایلچیان آن‌جا، چون خسروپاشا حاکم و سنان‌بیک چاشنی گیر و علی آقا چاوش باشی، با دویست نفر مرد، روز پنج شنبه چهارم ذی‌قعده به قزوین رسیده و در شب هفدهم در باغ سعادت‌آباد به پای‌بوس سرافراز شدند و کتابتی به خط خواندگار آوردند[۱] مشتمل بر عهد و پیمان و پیشکشی که از آن دیار آورده بودند گذرانیدند و سلطان بایزید را با چهار پسر، روز پنج شنبه بیست و یکم ذی‌قعده، حسب‌الفرمودهٔ خواندگار تسلیم ایلچیان کردند و ایشان، به نوعی که خواندگار گفته بود، هر پنج را به خبه هلاک کردند و این گفته برای ضبط تاریخ شد:

تاریخ

نهصد و شصت و نه از ماه عرب[۲] در عجم شد بوالعجب حالی عیان
بایزید و چار تن اولاد او بر گرفتند از میانه رومیان
زین معماجوی تاریخش که شد پنج کم از «زمرهٔ عثمانیان»[۳]

درسلخ شهرمذکور، اجساد ایشان را به روم بردند و دربیستم ربیع الثانی داودبیک پسر لوارصاب گرجی به درگاه آمد. با فوجی از بهادران شرف اسلام دریافتند و او را داودخان لقب داده به حکومت تفلیس مقرّر فرمودند.

و در تنگوزئیل، بعضها سنة سبعین و تسع مائه و بعضها سنة احدی و سبعین، نواب کامیاب به دستور در قزوین تشریف داشتند. جعفربیک کنگرلو که به رسالت رفته بود، با الماس‌بیک ایلچی خواندگار، به درگاه گیتی پناه آمده چهل سر اسب بدو با جلهای زربفت و مخمل و زین مرصّع و پانصد هزار اشرفی قبرسی که سی هزار تومان

۱. متن این نامه در **خلاصة التواریخ** آمده است (ص ۴۳۲).
۲. چنین است در متن و ظاهرا سال عرب درستتر است.
۳. «زمرهٔ عثمانیان» عدداً برابر است با ۹۷۴ و چون پنج (بایزید و چهار پسرش) از آن کم شود سال ۹۶۹ استخراج می‌شود.

رایج حال ایران زمین باشد و بسیاری از نفایس و تنسوقات روم و فرنگ و مصر و یمن، در محل خود گذرانیدند.[۱]

و چون عیسی خان بن لوندخان حقوق نعمت فراموش کرده داعیهٔ فرار داشت، در چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الثانی سنهٔ سبعین گرفتار شد و در سه شنبه شانزدهم جمادی الأول به قلعهٔ الموتش فرستادند.

و در سیزدهم رجب، میرتقی الدین محمد صدر اصفهانی از صدارت عزل شد و میرسیدعلی بن میرشمس الدین اسدالله المرعشی التّستری صدر سابق به شرکت امیرمحمد یوسف[۲] که از افاضل سادات استراباد بود به جای او صدر شدند.

و در جمعه هشتم شعبان، حکیم نورالدین محمد بن مولانا کمال الدین حسین بن مولانا رکن الدین مسعود طبیب شیرازی الأصل کاشانی الموطن که بنا بر امتیاز میانهٔ او و رکن الدین کازرونی به کاشی معروف بود وفات یافت و چون قبل از واقعهٔ او، در روز شنبه بیست و هفتم رجب، مولانا قطب الدین محمد بغدادی پسر قاضی اعلی که نواب کامیاب او را قاضی اغلی می‌خواندند متوفی شد. بعضی از دوستان فقیر را ملامت می‌کردند که چرا ضبط تاریخ فوت مشاهیر و اعیان نمی‌کنی؟ این فقیر بدین قطعه عذر خواسته گریبان خود خلاص کرد.

وله

با عبدی از طریق تعجب مصاحبی گفت ای به نظم چابک و ای درحساب چست
هر روز می رود ز مشاهیر روزگار شخصی که بایدش عوض از روزگار جست
چون است کالتفات به تاریخ فوت او کمتر کنی و گنج معانی به دست توست
گفتم که مشرف ملک الموت نیستم تا روزنامه عملش را کنم درست

و در سیچقان ئیل، بعضها سنة احدی و سبعین و تسع مایه و بعضها سنة اثنی معصوم بیک صفوی را با بعضی از امرا به مازندران روان داشتند و آخر به شفاعت سید- سلطان مرادخان حاکم آن‌جا رفع آن فرموده آن الکا را به خان مذکور شفقت فرموده امر

۱. همراه این هدایا نامهٔ بسیار کوتاهی نیز به خط سلیمان بود به عنوان شاه طهماسب مشعر بر سلام و دعا و اظهار امیدواری به حفظ صلح. سلطان عثمانی این نامه را «بندهٔ خدا سلیمان» امضا کرده (**خلاصة‌التواریخ** ص ۴۳۷).

۲. وی دخترزادهٔ امیر غیاث الدین محمد بود که به دست امیرخان کشته شد.

فرمودند که معصوم بیک و رفقا دخل در مازندران نکنند.[۱]

و چون پیر محمدخان بن جانی بیک خان ازبک حاکم بلخ به اغوای مفسدان به حوالی مشهد مقدس آمده بی‌آن که خرابی کنند بازگشته بود، تولک بهادر خال خود را به عذرخواهی به درگاه جهان‌پناه فرستاد و نواب اعلی، بعد از مراسم و مراحم خسروانه، حسین بیک یساول باشی قلخانچی اغلی ذوالقدر را مصحوب او نزد مومی الیه فرستادند.

و در این سال، علی سلطان ازبک و برادرزاده‌هایش، از خوارزم به طریق یورتاولی، به خراسان آمده بازگشتند.

و در این سال، چند نفر از وجوه و اعیان طایفۀ ازبکیۀ ماوراء النهر، به عزیمت حج، به عراق عجم آمده به عنایت و شفقت شاهی ملحوظ گشته به حجاز رفتند و

سید ابوالمکارم ایلچی سلطان محمودخان حاکم بکر[۲] از الکای سند، در پنج‌شنبه چهاردهم ذی‌حجه، با پیشکشهای وافر به درگاه آمد و حق‌ویردی بیک ولد فتحی بیک پروانچی [را] همراه سید مذکور به رسالت نزد خان مذکور فرستادند.*

و در شب نوروز سیچقان‌ئیل، مهدعلیا خانش بیگم همشیرۀ نواب اعلی که در خانۀ شاه نعمة‌الله باقی بود به عالم بقا پیوست و شاه نعمة‌الله نعش آن علیاحضرت را به عتبات عالیات برده از آن‌جا داعیه داشت که به حج رود و چون از جانب خواندگار رخصت نبود که از آن راه به حجاز روند، از عتبات به بغداد و از بغداد به همدان آمد و در همدان، صبح جمعه یازدهم ذی‌حجه وفات یافت.*

و هم در این سال، شاه‌ویردی سلطان زیاداغلی قاجار مصاحب که حاکم گنجه و توابع بود وفات یافت و ابراهیم بیک پسرش قائم‌مقام گردید و به دستور پدر لقب «مصاحب» اضافۀ القابش شد و خلیل سلطان پسر بزرگترش، خود قبل از این، سمت ایالت یافته حاکم استراباد شده [بود.]

و در اودئیل، بعضها سنةاثنی و سبعین و تسع مائه و بعضها سنة ثلث، امرای عظام

۱. عبارات مبهم به نظر می‌آید. در **احسن التواریخ** چنین آمده (به اختصار): شاه دین‌پناه معصوم‌بیک را با سپاه به تسخیر مازندران فرستاد. خوف بسیار بر امیر مرادخان مستولی گشته عرضه داشت فرستاد که مرا چه زهره که در برابر فوجی از جنود منصور درآیم. اگر مقصود ولایت است به هرکه عنایت کنند، می‌سپارم. بنا بر آن حکومت مازندران به وی شفقت فرمود.

۲. منظور ایالت بهککر سند است که به صورت بهکرو بکر نیز خوانده می‌شود.

چون معصوم بیک صفوی و پسرش صدرالدین خان و ولی خلیفهٔ شاملو و امیرخان بن محمدی بیک موصلو و حیدربیک موصلو ترخان و شاهقلی سلطان افشار حاکم کرمان و ملک اصلان بیک افشار للهٔ نواب شاهزادگی سلطان احمدمیرزا و شاهویردی بیک افشار و نظربیک استاجلو لله نواب شاهزادگی سلطان مصطفی میرزا و خلیل بیک سپاه منصور و دیگر امرا که به ذکر ایشان اطناب لازم آید، به دفع علی سلطان ازبک به خوارزم مأمور بودند. چرا که قلعهٔ خبوشان را ازبکان مذکوره به تغلب گرفته به میرشهریار که وزیر علی سلطان بود[1] سپرده بودند و او آن‌جا را به اقوام خود داده بود و خود نزد علی سلطان رفته جمعی از اهالی آن‌جا به سرداری پهلوان بیک قمری کسان شهریار را بعضی به قتل آورده و بعضی را اخراج کرده قلعه را به اسم نواب کامیاب ضبط کرده بودند و علی سلطان لشکر بدان جا کشیده بود. چون از هجوم امرا واقف شد بگریخت و پهلوان بیک قمری بدین سبب به عنایت خسروانه سرافراز گشته توجه خاطر اشرف به تربیت او تعلق گرفته درجهٔ امارت یافت و ایغوت بیک چاوشلو استاجلو راسمت ایالت داده حکومت قلعهٔ خبوشان و دارایی نیشابور و اسفراین ارزانی فرمودند.

و چون ظلم و تعدّی قزاق پسر محمدخان شرف الدین اغلی تکلو در هرات درجهٔ اعلی یافته بود، اشارتی به امرای عظام مذکوره برای دفع او شده بود و مقرر گشت که سلطان ابراهیم میرزا بن بهرام میرزا از مشهد مقدس و بدیع الزمان میرزا را از سیستان به مدد امرای مزبور آمده به دفع قزاق اهتمام نمایند. اما هنوز از قزاق صریحاً مخالفتی نسبت به اولیای دولت قاهره ظاهر نشده بود و برادران قزاق، تاتارسلطان و علی بیک که در درگاه معلی بودند، مخالفت و نفاق او را خاطرنشان اشرف اعلی کرده بودند و برادران دیگرش مصطفی بیک و مسیب بیک و احمدبیک در هرات درصدد قصد او بودند و کاری از پیش نبردند. بنابراین، با فوجی از جماعت تکلو که دولتخواه بودند و با او در مخالفت همزبانی بیش نداشتند و با برادرانش درقصد او اتفاق کرده بودند، از هرات بیرون آمده خواستند که خود را به امرای عظام رسانند. در حال متوجه غوریان گشتند تا به صافی ولی خلیفه بن صوفیان روملو حاکم آن‌جا بپیوندند. چون قزاق واقف شد، حسینقلی برادر دیگر خود را که با او متفق بود، با جعفر پسر خود و جمعی کثیر از

۱. **خلاصة التواریخ**: که خود را به سربداران سبزوار منسوب می‌ساخت (ص ٤٤٧).

ملازمان اعتمادی که شهید اغلی نامیده بود، درعقب ایشان فرستاده در حوالی غوریان روز یک‌شنبه دهم جمادی‌الآخر جنگ واقع شد و شکست بر مصطفی بیک و رفقا افتاد. مصطفی بیک با بعضی از آن معرکه بیرون آمده خود را به قلعهٔ کوسویه که نشیمن صافی ولی خلیفه بود رسانیدند و احمدبیک و مسیب‌بیک با بعضی رفقا به دست حسینقلی و جعفر گرفتار شدند و ایشان را به هرات نزد قزاق بردند. قزاق، حسینقلی مذکور را با حسین‌خان تکلو نوکر خود و چهار هزار سوار بر سر صافی ولی خلیفهٔ روملو فرستاد که مصطفی بیک و سایر گریختگان را از او طلب دارند و اگر ندهد جبراً و قهراً قلعهٔ او را گرفته آنچه توانند بکنند از اتفاقات غیبیه، قراول امرای عظام که به دفع قزاق متوجه گشته بودند بدان حوالی رسید و متعاقب آن ولی خلیفهٔ شاملو و خلیل بیک سپاه منصور رسیدند و با لشکر قزاق جنگ در پیوست. جمعی کثیر از قزاقیان کشته شدند و بقیة السیف متفرق گشتند. چون این خبر به قزاق رسید، وی به غایت مضطرب گشت. چه به مرض استسقا مبتلا گشته تمامی اعضای او ورم کرده بود و مردم لشکر او اکثر متفرق گشته بودند. غایة ما فی الباب پسرش جعفر جوانی بود رسیده و از او کاری می‌آمد و حسینقلی برادرش نیز محرک فتنه و فساد بود. بقیهٔ لشکر را دلجویی کرده در مقام سرداری بودند که امرای عظام باجمعهم به رباط پریان نزول کردند. چون این خبر به هرات رسید، بقیهٔ لشکر قزاق، هذا فراق بر قزاق خوانده متفرق شدند و جعفر پسرش از هرات بیرون رفته به جانب بلخ و از آن‌جا به هند گریخت و قزاق با معدودی، در خدمت شاهزاده سلطان محمد میرزا و مخدوم‌زادهٔ عالمیان ابوالمحسن سلطان حسن میرزا بن سلطان محمد میرزای مزبور به قلعهٔ اختیارالدین درآمده قزاق پیش او آمد. در حال به اتفاق به خانهٔ قزاق درآمده ابواب منازل و مخازن او مهر کرده قزاق را در عصر جمعه شانزدهم از قلعه بیرون آورده در محلّی مضبوط کردند و این حکایت معروض پایهٔ سریر اعلی داشتند.[۱] این بنده تاریخ این قضیه در این قطعه به نظم آورده در وقتی که حسب الأمر مطاع مسودهٔ فتح‌نامه را درست کرده به اتفاق منشی الممالک بالاستحقاق محمدی بیک

۱. عبارت بسیار مبهم است. در **احسن التواریخ** آمده: «از روی اضطرار و اضطراب در خدمت سلطان محمدمیرزا و سلطان حسین میرزا به قلعهٔ اختیارالدین رفته کشف و از سر در درون نارین قلعه کشید... عاقبت معصوم‌بیک تنها در آن قلعه رفته سلطان محمد میرزا را بیرون آورد و آخر قزاق از روی عجز و بیچارگی در عصر جمعهٔ شانزدهم ربیع الآخر از حصار بیرون آمد.» ص ۵۴۷ به اختصار.

کججی که بعد از میرزا کافی کماکان من‌قبل منشی شده بود، به عرض رسانیده تحسین یافت.

تاریخ

منت خدای را که به اقبال شاه یافت معمورهٔ هرات ز ظلم و ستم نجات
یعنی که شاه دفع قزاق پلید کرد زان خطهٔ بهشت مثال ارم صفات
چون منشی خرد رقم فتح‌نامه کرد تاریخ آن نوشت که «معموری هرات»

و چون قزاق را به علت آن مرض کار به آخر رسیده بود، در آن اثنا، وفات یافت* وامرای عظام بعد از ضبط و ربط و رتق و فتق اموال قزاق و دیگر خدمات که نواب کامیاب رجوع فرموده بودند به درگاه معلی آمدند و هرات را به امیرغیب بیک استاجلو که در آن وقت حاکم مشهد مقدس شده بود، حسب‌الحکم جهان‌مطاع سپردند. او به حکومت هرات و سلطان ابراهیم میرزا کماکان به مشهد مقدس رفت و بدیع‌الزمان به سیستان و باقی امرا به درگاه جهان‌پناه آمدند.

و هم در این سال، شاهزادهٔ عالمیان، سلطان علی میرزا [را] به گنجه و بردع فرستاده ابراهیم بیک زیاداغلی مصاحب قاجار را للهٔ او نمودند و شاهزادهٔ کامران جهانیان، سلطان محمود میرزا را به شروان فرستاده و للگی او به عبدالله خان استاجلو حاکم آن‌جا مقرر فرمودند.[1]

و هم در این سال، عبدالله خان[2] مذکور به اجل طبیعی درگذشت و پسرش امیرحمزه بیک، به جای پدر از روی عاریت، ضبط قشون پدر نمود.

و هم در این سال، آقا کمالی وزیر خراسان از منصب اوفتاد و آقاجمالی پسرش

۱. آنتونی جن‌کین‌سون تاجر ماجراجوی انگلیسی که از طرف شرکت انگلیسی «مسکوی» قصد داشت که از طریق دریای خزر، بین اروپا و ایران یک خط تجاری ایجاد کند از این عبدالله‌خان یاد کرده و نوشته است که قامتی متوسط و قیافه‌ای هولناک و خونخوار داشت و لباسی بلند و گرانبهای ابریشیمین و زربافت مرصع به جواهر پوشیده بود با عمامه‌ای مخروط مانند به ارتفاعی در حدود ٤٦ سانتی‌متر که در طرف چپ آن یک دسته پر گرانبها که در لولهٔ طلای و مرصعی نصب شده بود. عبدالله‌خان بسیار کوشیده بود که مبادا شاه طهماسب متعصب آن سفیر مسیحی را به قتل رساند.

۲. عبدالله‌خان پسر عمهٔ شاه طهماسب بود. پدرش قراخان خواهر شاه اسماعیل را در حبالهٔ نکاح داشت و او خود شوهر پری‌خانم دختر شاه طهماسب بود.

که به غایت مقرب آن حضرت بود مأخوذ و مقید گشت و بنا بر اعمال قبیحه، به تشهیر[۱] و اکتساء قلنسوه[۲]، در میان شهر و بازار قزوین، مخصوص گردید و بعد از چند گاه او را به قلعهٔ الموت فرستادند و کذلک نجزی المجرمین[۳]

هر کمالی را زوالی در پی است | کس چه می‌داند کمال او کی است

پوشیده نماند که در اول این سال:

ماه شعبان شب دوازدهم | تا سحر سیر ماه با انجم
چارمین، شب ز ماه فروردین | پنج شنبه صباح او به یقین
سال هجری به گردش و به مراد | دو فزوده به نهصد و هفتاد
در حمل آفتاب عالم تاب | ماه در سنبله مثلثه به آب (!)
آفتاب از شرف جهان افروز | ماه ازو در شرف ضیا اندوز
خور به بیت شرف به زهره دچار | گشت در حوت با عطارد یار
تیر با زهره همنشین گشته | ماه با مشتری قرین گشته
دلو مریخ را شده مسکن | زحل اندر اسد گرفته وطن
رأس در قوس یافته مأوی | ذنب اندر دو شاخهٔ جوزا
کهکشان رو نما به صوب امید | از درازی عمر داده نصیب
نور گیتی فروز قبهٔ ماه | در ترقی به سان دولت شاه

پرتو التفات اعلی حضرت خاتم ائمهٔ المعصومین، حجة الله رب العالمین، صاحب العصر والزمان، ابوالقاسم محمد[بن] الحسن المهدی خلیفة الرحمن صلوات الله وسلامه علیه وعلی آبائه فی کلّ حین و آن، به ساحت احوال شاه پاکیزه خصال افتاده دیدار مبارک خود در خواب بدان حضرت نمود و میان ایشان گفت و شنودی که در منظومهٔ علی حده

۱. تشهیر در لغت عرب از ریشه شهرت است به معنای آشکار گردانیدن. ولی در این‌جا ظاهرا کلمه‌ای است مجعول به معنای دور شهر گردانیدن.

۲. قلنسوه به معنای کلاه است. بعضی از مجرمین را کلاه خاصی بر سر نهاده و گاه وارونه بر خر نشانده دور شهر می‌گرداندند. منظور از اکتساء قلنسوه این است که آن کلاه مخصوص را بر سرش نهادند. در **خلاصة التواریخ** آمده: «حسب الأمر شاه عالمیان، میر سید علی خطیب محتسب او را تخته کلاه نموده در بازار و میدان گردانید.» (ص ٤٥٥).

۳. سورة الأعراف/ ٤٠.

مفصلا سمت اتساق یافته گذشت. علی الصباح نواب توفیق ایاب شاهی ظل اللهی خلدالله ملکه و سلطانه وافاض علی العالمین برّه وعدله و احسانه، تمغاوات ممالک را اصلاً و فرعاً بر هر صبعه و شیوه و مراسم و رسم که بود بخشیده از اخذ آن حسب الأمر درگذشتند و آن به حسب تخمین سی هزار تومان بیش بود و نوّاب آن را به چهارده معصوم هدیه فرمودند.* تقبل اللهعن حضرته بحرمة الأئمة المعصومین و چون این حکایت به نظم مودّی شده در این جا به همین اکتفا رفت.

و در بارس ئیل، بعضها سنة ثلث و سبعین و تسع مائه و بعضها سنة اربع، میرسید-شریف باقی، که به درجهٔ وزارت رسیده بود، در ایام رمضان وفات یافت و این فقیر تاریخ وفاتش این چنین به نظم آورده:

ای دل از حق چو در رسد فرمان — که تواند زدن دم از کم و کیف[1]
رفت سید شریف آن که به دهر — بود مخدوم اهل خامه[2] و سیف
بهر تاریخ فوت او گفتند — «حیف سید شریف باقی حیف»*

و در یوم السّبت، عشرین شوال، این بندهٔ ضعیف از منصب استیفای مالی خاصه شریفه عزل گشته به درویشی مقرر گشت.

مرا عشرین شوال از مناصب — به عزلت ساخت دوران فارغ البال
اگر خواهی که تاریخش بدانی — به یاد آور همین «عشرین شوال»=۹۷۳[3]

و در این سال، امیر حمزه بیک ولد عبدالله خان استاجلو، به اتفاق شاهزاده سلطان محمودمیرزا، از شروان به درگاه معلی آمدند و ایالت شروان به ارس بیک روملو مفوض گشت و للگی شاهزادهٔ مشارالیه به اللهقلی بیک ایجیک اغلی استاجلو مرجوع گشت و مهم قشون عبدالله خان معوّق ماند.

و هم در این سال، سلطان سلیمان عثمانی خواندگار روم به دارالجزا پیوسته سلطان سلیم به جایش نشست

وله

عثمان سنی که شد سلیمانش خطاب — بوبکر صفت شد به عمر ماند اسباب

۱. کم و کیف از مقولات عشر به معنای چند و چون.
۲. تصحیح قیاسی. متن: خانه و سیف.
۳. صفحهٔ بعد شمارهٔ ۱.

یعنی که سلیم بن سلیمان شد شاه   تاریخ جلوسش «عمر بن خطاب»=۹۷۳[۱]

و در این سال، دختر سید عبدالله خان مازندرانی [را] برای شاهزادهٔ کامران جهانیان، ابوالغالب سلطان محمد میرزا خواسته درقزوین عشرت قرین طوی کردند[۲] و بعد از طوی، شاهقلی بیک یکان چاوشلو استاجلو را للهٔ آن حضرت فرموده به هرات فرستادند.

و در یوم الخمیس، غرهٔ جمادی الأول، این بنده از قزوین هجرت نموده صبح دوشنبه پنجم شهر مذکور به دارالأشار اردبیل آمده و در حظیرهٔ مقدسهٔ منورهٔ معطرهٔ متبرکهٔ صفیهٔ صفویهٔ موسویهٔ حسینیهٔ علویه حفّت بالانوار الرحمانیّه و خصت بالازهار الروحانیه معتکف گشت و در غرهٔ رجب، اهل بیت و فرزندان بنده نیز رسیدند و چون انزوا و اعتکاف و انقطاع و تبتیل و ترتیل در خطیرهٔ اردبیل حفظه الله اهلها عن اخذ و بیل دست داده و بالکلیه به وادی مطالعهٔ علوم دینیه و مباحثهٔ مباحث یقینیه افتاده اگر من بعد به تفصیل حالات دنیویه در این کتاب خوض ننماید معذور است.

پوشیده نماند که در توشقان ئیل، بعضها سنة اربع و سبعین و تسع مائه و بعضها سنة خمس، شاهقلی سلطان استاجلو ولد حمزه سلطان قازق حاکم چخورسعد که به امارت دیوان اعلی مهر بر احکام همایون می‌زد، جهت تعزیهٔ سلطان سلیمان[۳] و تهنیت سلطان سلیم به روم رفته تحف و هدایا برد* و سلطان سلیم به غایت تعظیم او نموده ضیافتها و مردمیهای لایقه به جای آورد.

و در این سال، چون از خان احمد کارکیا [حاکم] لاهیجان خلاف قاعدهٔ بسیار به ظهور رسیده بود، کورحسن قورچی حاجی فقیه لو استاجلو پسر قارنجه بیک را که [از] مقربان و محرمان درگاه جهان‌پناه است جهت نصیحت او به گیلان فرستادند. [وی] چون مردی دانا بود، به هرعنوان که بود، او را به نصایح دلپذیر از غدر و مکر بازداشته به

۱. عبدی در ساختن مادّه تاریخ از قاعدهٔ معمول که حرف مشدّد را، جز در کلمهٔ الله، به حساب نمی‌آوردند، عدول کرده است. بنابراین در هر دو مادّه تاریخ حروف مشدد را باید مضاعف منظور نمایند تا تاریخ مطلوب را حکایت کند.

۲. این دختر مادر شاه‌عباس صفوی است که تولّد وی در سال ۹۷۸ روی داد.

۳. سلطان سلیمان در پای قلعهٔ سکتوار درگذشت. مرگش را پنهان داشتند تا قلعه به دست سپاه ترک افتاد. درخصوص سلیمان و مرگش رجوع شود به کتاب **شاه طهماسب**.

درگاه معلی عود نمود. اما چون دولت خان مذکور به نهایت رسیده بود با سیه دل چه سود گفتن وعظ، باز به اغوای امرای لاهیجی، قدم از جادهٔ صواب بیرون نهاده یولقلی بیک ایمور ذوالقدر را که بعد از منصب حجابت حرم علیهٔ عالیه سمت ایالت یافته بود و شاهقلی بیک اده اغلی مهنالو قورچی ذوالقدر را که کمال قرب در درگاه داشت و حسب الأمر به گیلان رفته بودند به قتل آورد. غضب شاهی متوجه خان احمد گشته معصوم بیک صفوی و پسرانش سیدبیک و صدرالدین خان را با جمعی از امرای ذوالقدر و لشکر آذربایجان و عراق و فارس و کوه گیلویه و کرمان تا موازی یک صد و پنجاه هزار سوار و پیاده به تسخیر گیلان لاهیجان فرستادند و زمستانی به غایت عظیم شد. خان احمد تاب مقاومت نیاورده ملک به تصرف امرا داد و با معدودی فرار نموده فراز کوه اشکور به دهی معروف به شحنه سر رفته متواری شد. امرای عظام مذکوره از اطراف آن کوه درآمده و آن کوه را محصور ساختند. همگی همت به گرفتن خان احمد مصروف داشتند. تا زمانی که الله قلی بیک ایجیک اغلی للهٔ شاهزاده سلطان محمود میرزا معلوم کرد که خان به کجاست. حسام بیک بن رستم بیک بن بیرام بیک قرامانلو را که ملازم شاهزاده بود، با بیست سی کس به قلهٔ آن کوه فرستاد و خود در کمرگاه آن کوه اقامت کرد. حسام بیک با آن جماعت از او جدا گشته به قلهٔ کوه رفتند. چون در آن موضع که خان احمد در آن جا بودند رسیدند، حسام بیک از گرد راه به درون موضع رفته سر راست بر سر خان احمد آمد و او را با مخصوصانش و نقدینه ای که همراه داشت گرفته به اتفاق رفقا نزد الله قلی بیک آورد. خان مذکور را به همان اسلوب که به دست آورده بود به درگاه جهان پناه بردند و حسام بیک به جلد وی این جلادت به مرتبهٔ امارت رسیده طبل و علم بدو حواله گشته ایالت ایل قرامانلو بدو تعلق گرفت و ظلمهٔ لاهیجیه را دفع کرده گیلان بیه پس را به جمشیدخان بن سلطان محمودخان بن امیره دوباج که نبیرهٔ خانش بیگم همشیرهٔ نواب اعلی است شفقت فرمودند و گیلان بیه پیش داخل حوزهٔ دیوان اعلی شد[1]

۱. درخصوص خان احمد که مردی هوشمند و دانش‌پرور و هنرمند و هنرشناس بود و روابطش با دربار صفوی یعنی شاه طهماسب و جانشینانش رجوع شود به کتاب **شاه طهماسب** از عبدالحسین نوائی (مقاله هفتم صفحات ۱۰۲ تا ۱٤۱) و جلد دوم کتاب **شاه عباس** تألیف عبدالحسین نوائی (مواضع مختلف) و **خلاصة التواریخ** ص ٤٦۲ تا ٤۷۷ و **احسن التواریخ** از ۵۵۸ تا ۵٦٦.

تاریخ

چون کرد خدای دفع گرگان ز رمه　　دفع ظلمه ز لاهجان گشت همه

دفع همه کرده شد به شمشیر فنا　　تاریخ فنای ظلمه شد «ظلمه»=۹۷۵

و هم در آن ایام، در قلعهٔ قهقهه، در منزلی که سام میرزا و اولادش می بودند، برحسب اتفاق، پسران القاص: سلطان احمد و سلطان فرخ مجتمع گشته صحبتی می‌داشتند، زلزلهٔ عظیمه روی نمود و آن منزل بر سر ایشان فرود آمد و مجموع هلاک شدند. این بنده این قطعه برای ضبط تاریخ به نظم آورده

تاریخ

به تاریخ جهان زد قهقهه کبک خرامنده　　که نبود دائما جام بقا اندر کف ساقی

چو گفتم چیست حال سام و تاریخش چه می‌گویی　　بگفتا در جوابم «دولت طهماسب شه باقی»*

و در این سال، میر سید علی شوشتری و میر محمد یوسف که به شرکت صدارت داشتند از آن منصب و از آن شرکت خلاص گشته آن منصب را به امیر غیاث‌الدین محمد میرمیران بن امیر معزالدین محمد نقیب اصفهانی میرمیرانی [دادند]*

و در لوی‌ئیل، بعضها سنة خمس و سبعین و بعضها سنة ست، شاهقلی سلطان استاجلو که به روم رفته بود به درگاه جهان‌پناه مراجعت کرد و بعد از اندک مدّتی در بلده قزوین، دعوت «ارجعی» را لبیک اجابت گفت و منصب و الکایش به ولد او محمدی بیک شفقت شد.

و معصوم بیک صفوی با دو پسرش یکی خان احمد مشهور به خان‌میرزا که از سلک علما بود و دیگری خواجه نعمت معروف به خواجه‌بیک میرزا و اهل بیتشان به اتفاق میر محمد یوسف صدر معزول و بشارت بیک داروغهٔ دفترخانه ولد عبدالرحمن بیک موصلو و دیگر معارف مرخص گشته به عزیمت حج روان شدند. چون به دیار روم درآمدند، سلطان سلیم تعظیمات بی‌نهایت ایشان به جای آورده رعایتها نمودند.

و در اواخر این سال، شاهزادهٔ عالمیان، خدیجه‌سلطان خانم را نواب کامیاب به جمشیدخان حاکم گیلان بیه‌پس داده امیرخان موصلو نبیرهٔ امیرخان سابق که للهٔ آن شاهزاده بود او را به گیلان برده به جمشیدخان سپرد و تکلفات و هدایا از آن سلسله واصل و عاید به امیرخان گشت و امیرخان به درگاه معلی معاودت نموده از آن‌جا

حسب الرخصة به الکای خود رفت.

و در ئیلان‌ئیل، بعضها سنة ست و سبعین و مائه و بعضها سنة سبع، احکام مطاعه به علمای اعلام و نحاریر اسلام سمت صدور یافت که در ممالک محروسه مجالس وعظ منعقد ساخته به موعظهٔ خلایق اقدام فرمایند. علی الخصوص جمعات و جماعات باید که از وعظ خالی نباشد. این بنده این قطعه در سلک نظم کشیده

قطعه

در این سال شد وعظ و آیین وعظ	به فرمان شاه ملایک فئه
به اسلوب تاریخ بنگرکه «وعظ»=۹۷۶	بود «ست و سبعین و تسع مائه»

در این سال، خواجه ملک مستوفی اصفهانی، که در بارس‌ئیل تربیت یافته بود، وفات یافت و چون میرفضل الله شهرستانی که دشمن قدیم او بود ازمرگ او خوشحال شد، این قطعه به وصف الحال و تاریخ منظوم گشت. اما میرفضل الله هنوز به منصبی نرسیده

میرفضل الله از مرگ ملک خوشحال شد	زان که از جان و دل او را دشمن بدخواه بود
حال او هم بعد از او امسال یارب چون شود	زان که چون تاریخ جستم فوت «فضل الله» بود

و در ماه شوال این سال، علیاحضرت فخر جهان خانم، صبیهٔ حضرت سلطان حیدر که عمهٔ نواب کامیاب بود به جوار رحمت حق پیوست.

و معصوم بیک صفوی که با اعیان و اهل بیت به حج رفته بود و در هفتم ذی حجه احرام بسته بودند، در نزدیکی مکهٔ معظمه، با پسرش خان میرزا و بشارت بیک داروغهٔ دفترخانهٔ همایون و علی خان آقاقرامانلو ایشک آقاسی معصوم بیک و محمدخان آقا برادرش که قورچی باشی معصوم بیک [بود] و جمعی دیگر از اعیان [و] وجوه ملازمان وی و از فضلا مولانا معین استرابادی، در اثنای شب که برحسب صوابدید میرحاج تعیین کردهٔ خواندگار، برای استراحتی از راه بیرون رفته خواب کرده بودند، به عزّ شهادت فایز گشتند و میرمحمد یوسف و جماعتی دیگر که همراه معصوم بیک از راه بیرون نرفته در میان حاجیان بودند از آن ورطه رستند و باقی فرزندان و اهل بیت معصوم بیک و رفقا، بعد از اخراج حج، معاودت نمودند. این طرفه که از رفقای ایشان هرکه از آن مهلکه رست از چنگ اجل نجست. زیرا که ارادهٔ هندوستان کرده به کشتی نشستند و طوفان شده کشتی غرقه گشته همگی غرق طوفان فنا گشتند. از جمله سید محمد یوسف

علیه الرحمه. میرک بیک وزیر معصوم بیک که همراه خانه کوچش معاودت کرد، چون به قزوین رسید و حالات به عرض رسانید، بعد از اندک مدتی در قزوین متوفی شد.

دیگر در این سال، سمیون بن لوارصاب[۱] گرجی که بعد از پدر به گرجستان مستولی بود، به دست ملازمان شمخال سلطان چرکس صاحب تیول الکای شکی که از امرای عالی شان و معتمدان نواب اعلی است گرفتار شد و سمیون را به درگاه جهان‌پناه بردند و در آن درگاه است و از عنایت شاهی محروم نیست.

دیگر در این سال، حکومت گیلان لاهجان را به نواب جهانبانی سلطان محمود میرزا داده مصحوب لله اش الله‌قلی بیک ایجیک اغلی بدان صوب فرستادند و بقیة السیفی که از سپاهیان لاهجان مانده بود[ند] عرضهٔ شمشیر فنا گشتند و خان احمد را که در قزوین بود به قلعهٔ قهقهه فرستادند.

[و در] یونت ئیل، بعضها سنة سبع و سبعین و تسع مائه و بعضها سنة ثمان، نواب کامیاب اعلی حضرت، به دستور، ییلاق و قشلاق در دارالسلطنهٔ قزوین جنّت تزیین فرمودند.

و در این سال، اسکندربیک افشار را که درجهٔ ایالت یافته بود، با خلیل سلطان زیاداغلی [حال معزول؟] استرابادی نزاع افتاد و خلیل بیک کشته شد.

و در قوی ئیل، بعضها سنة ثمان و سبعین و تسع مائه و بعضها سنة تسع، لله الحمد و المنة که ذات قدسی صفات نوّاب کامیاب و شاهزادهای عالم و عالمیان به صحت و سلامت است و مملکت معمور و امنیت موفور و دشمنان منکوب و همگی همت علیا نهمت مصروف و معطوف عدالت و رأفت و رفاهیت خلایق عموماً و علما و مؤمنان خصوصاً.

و چون این کتاب در اوایل این سال تمام شد، کمیت خامه بیش از این جولان نیارست نمود، لاجرم عنان کشیده شد. ان شاء الله اگر حیات باقی باشد، بعد از این مجلدی دیگر مرتب ساخته حالات واجب الحفظ در آن‌جا ثبت رود. و الشکر علی الأختتام.

۱. سمیون که در تواریخ صفویّه به اسامی سماون و سیماون نیز آمده مسلما سیمون (Simon) از اسامی مسیحی است ولی لوارساب ظاهراً تحریف لهراسب است. این کلمه نیز در تواریخ صفویه به صورتهای لواسان و لواصاب نیز آمده است.

ذیل
در ذکر سلاطین معاصر شاهان صفویه
در روم و مصر و شام و حجاز و عراق عرب و دیاربکر و موصل

حالاتی که از بدو طلوع دولت شاهان صفویه خلد ملکهم، تا حال که سنهٔ ثمان و سبعین و تسع‌مائه است، آن است که در روم گفتیم که سلطان بایزید بن سلطان محمد عثمانی، در سنهٔ ست و ثمانین و ثمان مائه، پادشاه بود. جم سلطان برادرش را شکست و ولایات را بیش از پیش مفتوح ساخت. از جمله در بیستم محرم سنهٔ خمس و تسع‌مائه که موافق سال خروج شاه اسماعیل از گیلان است، ولایت و قلعهٔ اینه‌بختی[1] را که معظم فرنگ است بگرفت و در سنهٔ ست و تسع مائه ولایات بی‌نهایت و قلاع آن‌جا را مسخر کرد و آخر به اغوای پسرش سلیم، ینگچری از او برگشته در اغراش کوی میانهٔ ادرنه و استنبول، در شهور سنهٔ ست عشر و تسع‌مائه، موافق سالی که حضرت شاه اسماعیل در حوالی مرو بر شیبه‌خان ظفر یافت، پدر و پسر را جنگ شد و سلطان بایزید بر دست سلیم گرفتار شده در یکی از قلاع محبوس گردید[2] و درآخر صفر سنهٔ ثمان‌عشر و تسع مائه درگذشت.

۱. یعنی ناحیهٔ معروف به لپانت (Lepante).

۲. در احسن‌التواریخ محمد فریدبیک (ترجمهٔ میرزا علی اصفهانی، چاپ تهران، ۱۳۳۲ هـ.ق) و تاریخ ترکیه سرهنگ دولاموش آمده که بایزید هنگام عزیمت به شهر دیموطیقا درگذشت. زمزمه‌ای هم در آن روزگار بوده که مگر سلیم او را زهر داده باشد.

سلطان سلیم بن سلطان بایزید در سنهٔ ست عشر و تسع مائه به سلطنت نشست و برادران خود سلطان احمد و سلطان قورقوت[1] را با اکثر اولاد و اقربا بکشت و بر بلاد ذوالقدر و قرامان استیلا یافت و در سنهٔ عشرین و تسع مائه، در چالدران خوی، با نوّاب جنت‌مکان شاه اسماعیل جنگ کرد و تا تبریز آمد. از آن‌جا به روم مراجعت کرد. اما دیاربکر را متصرف شده در سنهٔ احدی و عشرین و تسع مائه قلعهٔ کماخ را به تصرف آورد و هم در این سال، علاء الدولهٔ ذوالقدر را بکشت و قشلاق در برسا کرد و بعد از آن، لشکر به دیار عرب کشیده در حوالی مرج [دابق]، قریب به حلب، با قانصو پادشاه مصر و شام جنگ کرده او را بکشت و در سنهٔ ثلث و عشرین و تسع مایه، در حوالی مصر، با دیگر غلامان چرکس، مصاف داده غالب آمد و قشلاق در مصر کرد و در حرمین شریفین خطبه به نام او خواندند و در سنهٔ ست و عشرین و تسع مایه در حوالی اغراش کوی مرضی پیدا کرده در همان موضع که پدر را اسیر کرده بود بمرد.

سلطان سلیمان بن سلطان سلیم، در حین وفات سلیم در اماسیه بود. به قدغن تمام او را به استنبول برده بر تخت نشاندند و او بعد از پدر، ولایات بسیار بر الکای موروثی افزود و از جمله در شهور سنهٔ سبع و عشرین و تسع مائه قلعهٔ بلگراد و در هفتم صفر سنهٔ تسع و عشرین و تسع مائه ولایت اردس[2] را فتح کرد. اگرچه به تحریک اولامه تکلو، در سنهٔ احدی و اربعین و تسع مائه طرح عداوت با نواب کامیاب اعلی حضرت شاهی ظل اللهی انداخت، اما همچنان که در مجاری احوال شاه دین پناه مسطور شد، میانهٔ ایشان به صلح منجر شد و بعد از واقعهٔ سلطان بایزید پسرش، در سنهٔ تسع و ستین و تسع مائه، آن صلح استحکام یافت و قاضی عطاء رازی گفت:

تاریخ

شکر خدا کاز کرم کردگار قائد اقبال در این کهنه دیر
مشتلق صلح شهان جهان داده فکنند آتش غیرت به غیر
ضابط ایام چو تاریخ صلح جست خرد گفت که «الصلح خیر»[3]

۱. قورقود به معنای گرگ است.
۲. یعنی جزیرهٔ رودس(Rhodes).
۳. سورة النساء/۱۲۸.

و بعد از آن در بارس‌ئیل وفات یافته به تاریخ سنهٔ اربع و سبعین و ثمان‌مائه خبر فوتش به سمع اشرف نواب کامیاب اعلی رسید.

سلطان سلیم بن سلطان سلیمان بعد از پدر به سلطنت نشست و از برادرانش هیچکدام باقی نیستند که با او معارض باشند و او را پسری است سلطان مرادنام[1] و برادرزادها نیز دارد. و

در شروان

فرخ‌یسار پادشاه بود. حضرت خاقان جنت‌مکان شاه اسماعیل صفوی او را در ستّ و تسع‌مائه به قصاص پدر بکشت. غازی‌بیک بن فرخ‌یسار که زرغازی‌بیگی بدو منسوب است قائم‌مقام پدر شد و در سنهٔ سبع و تسع‌مائه وفات یافت. شیخ ابراهیم مشهور به شیخ شاه بن فرخ‌یسار به حکومت نشست. حضرت شاه اسماعیل با او بر سر لطف آمد و مشارالیه در سنهٔ سبع و عشرین و تسع‌مائه به عتبه‌بوسی شاه عالی جاه رسیده به عنایت شاهی سرافراز شد و در شنبه هفدهم رجب سنهٔ ثلاثین و تسع‌مائه با شاه جنت‌مکان موافقت نموده دو روز پیشتر رحلت کرد.

سلطان خلیل بن شیخ شاه چون اسنّ اولاد بود و نیز به شرف مصاهرت شاه جنت‌مکان مشرف بود بر سایر اخوان فائق آمده به سلطنت نشست و در جمعهٔ نهم جمادی‌الآخر سنهٔ اثنی و اربعین و تسع‌مائه وفات یافت.

شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه بعد از عمّ، به اتفاق امرا بر مسند نشست و روز شنبه بیست و هفتم ربیع‌الآخر سنهٔ خمس و اربعین و تسع‌مائه که نواب کامیاب اعلی شاهی قلعهٔ بیقرد را فتح فرمودند او را گرفتند و تمامی شروانات به حوزهٔ دیوان اعلی شاه دین‌پناه درآمد و شاهرخ درسنهٔ ست و اربعین و تسع‌مائه وفات کرد و آن سلسله بدو منتهی شد. و

۱. همین پسر به عنوان سلطان مراد سوم جانشین سلیم گردید (۱۵۷٤/۹۸۲) و خط و عهد و پیمان نیا و پدر را ندیده گرفت و با استفاده از اوضاع آشفته ایران، در عهد سلطنت شاه محمد خدابنده، به ایران حمله برد و ایالات غربی ایران را متصرف گردید و در حدود بیست سال تسلط ترکان بر نواحی شمالی وغربی ایران ادامه یافت تا این که شاه‌عباس آنان را بیرون ریخت.

در گیلان لاهجان

که عبارت از گیلان بیه‌پیش است. کارکیا میرزا علی بن [کارکیا] سلطان محمد پادشاه بود و حضرت خاقانی علیین آشیانی شاه اسماعیل صفوی، بعد از واقعهٔ برادرش، شاه سلطان علی، به گیلان نزد او رفت و او کمر خدمت در میان جان بسته در اعانت و رعایت و محافظت و محارست تقصیری نکرد تا آن که آن حضرت در سنهٔ خمس و تسع‌مائه او را وداع فرموده به جهانگیری مشهور شد و در سنهٔ عشر و تسع‌مائه برادرش کارکیا سلطان حسن بن سلطان محمد با او بنیاد خلاف کرده کیافریدون امیرالأمرایی را در سفیدرود دیلمان بکشت. کارکیا میرزاعلی، بنا بر سلامت نفس، حکومت را به برادر واگذاشته به انزوا و عبادت مشغول شد و سلطان حسن استقلال یافته مفسدان سلطان حسن را بر این داشتند که بر سر میرزاعلی رفته او را بکشند. چون سلطان حسن به رانکوه رسید، تبعهٔ کیا میرزاعلی بر سر سلطان‌حسن ریختند و او را در جامهٔ خواب بکشتند و این شب پنج شنبه پنجم‌مضان سنهٔ احدی عشر و تسع‌مائه بود. امرای سلطان‌حسن از این حادثه به قهر رفته از لاهجان ایلغار کردند و به رانکوه درآمده در روز پنج‌شنبهٔ مذکور میرزا علی را بکشتند و از میرزاعلی عقب نماند.

کارکیا سلطان احمد بن سلطان حسن، بعد از واقعهٔ پدر و عم، به سلطنت نشست و به یمن توجه خاقان جنت‌مکان اقتدار تمام یافت و در سنهٔ ثلاث و ثلاثین و تسع‌مائه که نواب کامیاب اعلی حضرت شاهی ظل اللهی در قزوین قشلاق فرموده و چوهه‌سلطان امیرالأمرا بود به درگاه جهان‌پناه آمده مشمول عواطف بی‌دریغ گردید و به گیلان عود نمود و میرقاسم را که از مراتب سفلی به رتبهٔ وکالت رسانیده بود، در یک شنبه چهاردهم ذی‌قعده سنهٔ ست و ثلاثین و تسع‌مائه با اولادش به قتل رسانیده و خود در شعبان سنهٔ اربعین و تسع‌مائه وفات یافت. و

کارکیا سید علی کیا بن سلطان احمد به جای او نشست. به غایت سلیم النفس بود. بنابراین طبقات لشکرش زیاده‌روی پیش گرفتند و آخر برادر کوچکترش کارکیا سلطان حسن را با او در مقام خلاف درآوردند. تا در اوایل سنهٔ احدی و اربعین و تسع‌مائه مقاتله واقع شد و سید علی کیا و چند برادر دیگر در سمام به قتل آمدند. و

کارکیا سلطان حسن بن سلطان احمد پادشاه شد و او بر گیلان بیه‌پس نیز دست

یافت و امیره دوباج را آواره ساخت. آخر در شب جمعه پنجم جمادی‌الآخر سنهٔ ثلاث و اربعین و تسع مائه به مرض طاعون وفات یافت و به آن دلیل بود که نواب کامیاب اشرف اقدس اعلی همایون بهرام‌میرزا را به حکومت گیلان فرستادند. چون رایات جلال در خراسان بود، حکومت آن‌جا بر میرزا قرار نگرفت و امرای گیلان تمکین نکردند و میرزا به ییلاق دریاوک قزوین بازگشته ملک را به گیلانیان واگذاشت.

خان احمد بن سلطان حسن پادشاه شد و تا نظر التفات شاهی با او بود حالی در کمال رفاهیت داشت. الکای بیه‌پس و گسگر را نواب کامیاب بدو ارزانی فرمودند و از سلسلهٔ اسحاق‌وند که ایشان را امیره دوباج خواندندی قطع بود. عاقبة‌الأمر به سبب آن که لوندی در مزاجش غالب بود، با شمشیرباز و قوچ‌باز و خروس‌باز مصاحب گشته به برش و تریاک افتاد و از قاعدهٔ سلطنت و رعایت ادب پادشاه دین‌پناه ذاهل و غافل شد. امرای مفسد او دست برآورده اعمال قبیحه کردند تا آن که یولقلی بیک ایمور را که یکی از وجوه امرا بود و شاهقلی بیک دوه‌اغلی قورچی ذوالقدر، در توشقان‌ئیل، سنهٔ خمس و سبعین و تسع مائه بکشتند. بنابراین، مرحمت نواب کامیاب از او برگشته امرای عظام را همچنان که مذکور شد به گیلان فرستادند و او را بگرفتند و گیلان بیه‌پس را به جمشیدخان اسحاق‌وند که نبیرهٔ همشیرهٔ شاه دین‌پناه است و حالا به عزّ مصاهرت سرافراز شده دادند و گسگر را به امیره ساسان. و خان احمد [را] در قلعهٔ قهقهه یافت تومان مشکین آذربایجان حبس کردند. و

در [نور] رستمدار

از بقیهٔ ملوک گاوباره، ملک جهانگیر[1] بن کاوس حکومت داشت. در سنهٔ اربع و تسع مائه وفات یافت.

ملک کاوس بن ملک جهانگیر[2] به موجب ولیعهدی حاکم شد. در جنگ برادرش بیستون کشته شد.

ملک کیومرث [بن] جهانگیر قلعهٔ نور را ضبط کرده بیستون را راه نداد. آخر

۱. تصحیح از **جهان‌آرا**، متن: کاوس بن جهانگیر ـــ کاوس پسر کیومرث است که در سال ۸۷۱ درگذشته.

۲. ایضا، متن: جهانگیر بن کاوس.

میانهٔ او و بیستون جنگ شد و کیومرث کشته شد.

ملک بیستون بن جهانگیر به حکومت رسید و خواست تا تمام رستمدار را ضبط کند. در سنهٔ عشر و تسع مائه لشکر بر سر کجور کشید و به غیر از قلعه، تمام ولایت [را] متصرّف شد. آخر در بیست و ششم صفر، سنهٔ ثلاث عشر و تسع مائه در آن مستی بر دست عورتی که قمای او بود و اقوام آن عورت بر دست ملک کشته شده بودند کشته شد.

ملک بهمن بن ملک بیستون به میراث حکومت یافت و خواهر خان احمد لاهیجی و همشیرهٔ میر عبدالکریم مازندرانی [را] بخواست و چهل و سه سال ولایت داشت و در سنهٔ سبع و خمسین و تسع مائه وفات یافت.[1]

ملک کیومرث بن ملک بهمن به میراث قائم مقام شد و منظور نظر اشرف نواب کامیاب شاهی ظل اللهی شد.

ملک اویس بن ملک گستهم بن بیستون نیز در بعضی از نواحی نور حاکم بود و به دامادی خان احمد مفتخر. و

در کجور رستمدار

ملک اشرف بن تاج الدوله به حکومت رسیده بود و در حینی که ملک بیستون لشکر به الکای او کشید، چون در خود قوت مقاومت نمی دید، پسر ارشد خود [ملک کاوس را در قلعه گذاشته خود به گیلان رفت و بعد از واقعهٔ ملک بیستون عود نموده] ملک کاوس او را تمکین نداد. وی نیز با پسر مضایقه نکرد و در شهور سنهٔ احدی و عشرین و تسع مائه وفات یافت.

ملک کاوس بن ملک اشرف[2]، در شهور سنهٔ خمسین و تسع مائه، به قصد پسرش ملک جهانگیر ارتحال نمود و پیشتر ملک اسکندر برادر خود را که دخترزادهٔ سلطان احمد لاهیجی بود در زمان پدر قصد کرده و اهالی آن دیار بالکلیه از او رمیده ملک کیومرث را به حکومت برداشتند.

۱. مادّه تاریخ مرگ وی را چنین یافته اند: «مـزد بقای کیومرث باد = ۹۵۷».

۲. **جهان‌آرا**: از روی فهم و ادراک و اطلاع بر احوال سلاطین وقت و مراعات اهل فضل نسبتی به دیگران نداشت و در زمان خود ستون دارالمرز بود. ص ۱۸۸.

ملک کیومرث بن ملک کاوس قریب هشتده سال به فرمودهٔ پدر در بند بود. آخر به امداد آقا محمد روزافزون به جای پدر نشست و در یازدهم ذی‌قعدهٔ سنهٔ ثلاث و ستین و تسع مایه فوت شد.

ملک جهانگیر بن ملک کاوس، بعد از برادر، به حکومت نشست و به زیارت روضهٔ رضیهٔ مقدسهٔ منورهٔ رضویه علی مشرفها التحیة والثنا مشرف گشت. [در وقتی که این بنده در درگاه بود، او حاکم کجور و ملک بهمن بن کیومرث حاکم لارجان بودند. حالا انقلابات در دارالمرز شده تا چه کیفیت یافته باشد][1]. و از

حکام چلاویهٔ نواحی طبرستان

میرحسین کیا بن میرعلی از نسل افراسیاب چلاوی، در اواخر ترکمان، طغیان کرد. حصار استارا مضبوط ساخته با نواب اعلی حضرت خاقانی جنت‌مکانی شاه اسماعیل درصدد عصیان برآمد و در سنهٔ تسع و تسع مائه مقهور گشته به اقبح وجهی فانی و محترق گشته و آن سلسله بدو منقرض شد.

در مازندران

از سادات قوامیهٔ مرعشیه، میرعبدالکریم بن میرعبدالله به شرکت میر شمس الدین برادر سید زین العابدین حاکم بود. در سنهٔ [اثنی] ثلاثین و تسع مائه[2] وفات یافت.

میرشاهی بن میرعبدالکریم بعد از او به حکومت رسید. آقا محمد روزافزون او را اخراج نمود [و او به درگاه عالم‌پناه رفته با احکام حکومت معاودت نمود][3] و در دماوند، بر دست مظفربیک ترکمان ملازم آقامحمد، در سنهٔ تسع وثلاثین و تسع مائه به قتل رسید.

میرعبدالله بن میر سلطان محمد بن میر عبدالکریم در ایام دولت نواب کامیاب شاهی ظل اللهی با آقا محمد شریک شد و بعد از فوت آقامحمد، چنان که مذکور شد، به یمن دولت قاهره سمت خانی یافته در سنهٔ اربع یا خمس و خمسین و

۱. **جهان‌آرا**: [حالا حاکم کجور اوست و ملک بهمن بن کیومرث حال حاکم لاریجان است] ص ۱۸۸.
۲. **جهان‌آرا**: در سنهٔ اثنی و ثلاثین و تسع‌مائه ۹۳۲.
۳. تکمیل از **جهان‌آرا** ص ۹۱.

تسع مائه والی تمام مازندران شد. چون به غایت سفاک بود، حسب الحکم مطاع معزول شد. و

میر سلطان مرادخان بن میرشاهی بن میرعبدالکریم حسب الفرمان قضا جریان به سلطنت مازندران نشست و میرعبدالله، در شب یازدهم جمادی‌الأول سنۀ تسع و ستین و تسع مائه خود را به درگاه جهان‌پناه رسانیده مبلغ کلی بقایای مقرری مازندران را متعهد شد که به دیوان اعلی واصل سازد. بنابراین، تحصیل وجه مذکور به علی جان[1] تکلو نبیرۀ برون‌سلطان مرجوع گشت، میرعبدالله در رودخانۀ جاجرود از او فرار نمود و باز گرفتار شد. بالضروره او را در قلعۀ اولاد کلیس[2] مقیّد ساختند و در آن اثنا، جمعی به قصاص خون خویشاوندان خود او را به قتل آوردند [و سلطان مرادخان الحال در مازندران حاکم است.][3]

میر عبدالکریم بن میرعبدالله یک دو سال، حسب الفرمان مطاع، با امیر مرادخان شریک بود. چون اعمالش مرضی طبع نواب کامیاب نبود، معزول گشته او را به قزوین آوردند. وی تریاک خورده در شب جمعه از شهر شوال سنۀ اثنی و سبعین و تسع مائه وفات یافت. و از

طایفۀ روزافزونیّه

آقا رستم در امر حکومت با میرعبدالکریم بن میرعبدالله بن میرعبدالکریم بن سید محمد شریک بود و در آن اوقات شدیبه‌خان ازبک بر خراسان دست یافته بود. مگر به زبان او گذشته باشد که بعد از این دست ما و دامن شیبه‌خان. بنابراین، چون شاه جنت‌مکان، در سنۀ ست‌عشر و تسع مائه بر ازبک ظفر یافته شیبه‌خان را بکشت، دست او را به مازندران فرستاد. غافل در دامن آقا رستم انداختند و او از آن کنایه غضب شاهی نسبت با خود فهم کرد و هم در این چند روز وفات یافت.

آقا محمد بن آقا رستم، بعد از فوت پدر، به اتفاق میرعبدالکریم، همراه خواجه مظفر بیتکچی به درگاه اعلی حضرت شاه غفران دستگاه در حوالی سمنان رسیده در

۱. تصحیح از **جهان‌آرا** که نام او را «علی جان‌بیک» نوشته. متن: علی خان.

۲. در **احسن التواریخ** هم کلیس آمده ولی در **جهان‌آرا**: کلیش. شاید همان‌جا باشد که اکنون کلیج کلا خوانده می‌شود از مضافات ساری (**فرهنگ آبادیها** ص ۳۸۶).

۳. **جهان‌آرا**: الحال آن جا به دولت ابدی الأتصال استقلال دارد.

دیوان اعلی مال هردو سرکار به مبلغ سی هزار تومان تبریزی قرار دادند و به اتفاق عهد کردند و در مقام ادا بودند. آقا محمد مدتی حاکم حصهٔ خود بود. در سنهٔ ثمان و عشرین و تسع مایه، حسب الحکم مؤاخذ گشته در قلعهٔ لوری محبوس شد و در اول عهد نواب کامیاب شاهی ظل اللهی خلاص گشته همچنان با امیرعبدالکریم شریک بود. بعد از آن اقتدار یافت و در سنهٔ اربع و خمسین و تسع مائه وفات یافت.[۱]

پسرزاده‌اش آقا سهراب، اگرچه دست و پایی زد، اما به جایی نرسید و حکومت آن سلسله برطرف شد.

ذکر سادات مشعشع خوزستان

سید محمد بن سید فلاح[۲] بن حسن بن علم الدین علی المرتضی بن سید عبدالحمید نسابه بن ابی علی فخّار بن معد بن فخار بن احمد بن ابی الغنائم محمد بن ابی عبدالله الحسین شستی[۳] (؟) محمد الجابری بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح العابدین[۴] بن الأمام موسی الکاظم صلوات الله و سلامه علیه که در بغداد متولد شده بود و در سلک تلامذهٔ شیخ احمد بن فهد قدس سره منخرط بود. گویند که چون جناب شیخ رحلت می‌فرمود کتابی را که در علوم غیب جمع کرده [بود]، در حین احتضار به یکی از خدمه داده وصیت کرد که آن را در آب فرات اندازد و سید محمد بن فلاح آن را به حیله از او گرفته، از رهگذار امور غریبه که به برکت آن کتاب ظاهر می‌کرد، اجلاف عرب را مرید خود ساخت. چنانچه در حق او اعتقاد غلطی کردند و کیفیّت تشعشع آن قوم را دست می‌داد و مرتکب امور غریبه چون شمشیر تیز بر شکم خود نهادن و آن را خم کردن بی‌آن که آزاری به بدن رسد و دیگر اعمال عجیبه می‌شدند و روز به روز کار او بالا گرفته[۵] بر تمامی حویزه و دزفول و شوشتر استیلا یافت. مولا علی بعد از پدر سرور آن قوم

۱. **جهان‌آرا**: پس از او اقتدار تمام یافته اگرچه مرتکب خونهای ناحق شد اما کریم‌خیر بود. از آن جمله در چشمه الهاک که جایی مخوف است رباطی و مصنعه‌ای به جای خود بنا نهاده به اتمام رسانید.

۲. **جهان‌آرا**: سید فلاح بن سید هبة‌الله بن حسن.

۳. ایضا: ابوعبدالله الحسین بن محمد ابراهیم...

۴. ایضا: محمد العابد.

۵. **جهان‌آرا**: کاز او بالا گرفته و در سنهٔ ثمان و خمسین و ثمان مائه ۸۵۸ ظهور کرد. بر تمامی خوزستان چون حویزه و دزفول...

شده اعتقادشان این بود که روح الأمین[۱] در وی حلول کرده و آن حضرت در حیات است. وی تاخت به عراق برده مشاهد مقدسه را غارت کرد و در عتبات عالیات نهایت بی‌ادبی کرد. آخر در حوالی کوه گیلویه بر دست اتراک کشته شد.

سید محسن برادرش بعد از او به سلطنت نشست و ارباب ضلالت را اعتقاد الوهیت بر او بود و همگی در کوچه و بازار لاصوم و لاصلوة[۲] و لازکوة تکرار می‌کردند. بعد از وی، سید ایوب و سید علی و سید محسن سروران قوم گشته به غایت قوی شدند. چون فساد اعتقاد ایشان به مسامع جاه و جلال شاه جنت‌مکان رسید، در یورش بغداد بدان صوب نهضت فرموده راه حویزه و سایر الکای ایشان را به حیّز تسخیر درآورد و ایشان بالضروره به خدمت آمدند و هر دو برادر با اعیان طایفه در سنهٔ اربع عشر و تسع مائه مقتول شدند و شعار اسلام در آن دیار تجدید یافت.

سید فلاح بن سید محسن قائم مقام پدر شد. [مدت هفت سال حکومت به استقلال کرده][۳]

سید بدران بن سید فلاح بعد از پدر جانشین شد و اطاعت اوامر و نواهی کامیاب شاهی ظل اللهی می‌کرد. بعد از وی

مولا سجاد بن سید بدران حاکم شد. حال شوشتر و دزفول داخل حوزهٔ شاهی دین‌پناهی است. اما حویزه و عربستان و آن نواحی در تصرف اوست. اگرچه از مخالفت فرمان همایون هراسان است اما مردم شوشتر و دزفول را ایمن نمی‌گذارد و اکثر اوقات نهب و غارت می‌نماید.

در ذکر طایفهٔ رعناشیه

ورعناش قریه ای است ازدزفول ودرمبادی حال شیخ مولانا قوام الدین معلم اولاد سید محسن بود. پسرانش ترقّی کردند. شیخ محمد به امارت دزفول و حاجی محمد به حکومت شوشتر رسید. آخر حاجی محمد بر دست برادرزاده اش خلیل الله کشته شد.

۱. **جهان‌آرا**: روح حضرت امیرالمؤمنین.
۲. ایضا: لاحجّ ولا زکوة. ملکش سی و هفت سال.
۳. تکمیل از **جهان‌آرا**.

خلیل الله بن شیخ محمد بعد از قتل عم حکومت یافته میانهٔ او و سید بدرالدین مکرراً منازعات شد. چون در ارسال خراج به درگاه جهان‌پناه تهاون نمود، اعلی حضرت خاقان جنت‌مکان امرای کوه‌گیلویه با سید بدران و لشکر فیلی[1] را به دفع او نامزد فرمود. ایشان مدتی دزفول را محاصره نمودند. چون خبر واقعهٔ شاه رضوان دستگاه شنیدند دست از محاصره بازداشتند. و چون خلیل الله وفات یافت،[2]

علاءالدوله بن خلیل الله قائم‌مقام شد. تا آن که به موقف عرض نوّاب کامیاب شاهی ظل اللهی رسید که وی با اعدای دین ودولت زبان‌یکی دارد. لاجرم در بارس‌ئیل سنهٔ تسع و اربعین و تسع‌مائه[3] رایات نصرت آیات به دزفول فرموده آن جا را از او انتزاع کردند و علاءالدوله گریخته به بغداد رفت و دیگر دزفول ندید.

در لرستان

شاه‌رستم‌عباسی حکومت داشت و به‌خدمت شاه‌جنت‌مکان رسیده تقویت یافت.

بعد از او، اغوربن شاه رستم حاکم گشت و در سنهٔ اربعین و تسع‌مائه در رکاب ظفر انتساب نواب کامیاب اعلی حضرت شاهی به یورش خراسان رفت و برادر کهتر خود جهانگیر را به نیابت به میان قوم گذاشت. جهانگیر درغیبت او با او عصیان ورزید. اغور در حین مراجعت، به رخصت اشرف، متوجه الوس خود شد. چون به حوالی نهاوند رسید، بعضی از رجاله بدو پیوستند و بزرگان و پیشوایان با جهانگیر بودند. چون مقاتله شد، اغور گرفتار گشته به قتل رسید.

و جهانگیر در حکومت مستقل شده از دیوان اعلی لقب سلطانی یافت و در سنهٔ تسع و اربعین و تسع‌مائه که یورش دزفول فرمودند، جهانگیر حسب الأمر جهان‌مطاع به قتل آمد [و بعد از او پسرانش شاه رستم و محمدی بر روی کار آمدند و محمدی بعد از مدتی به موجب فرمان قضا جریان در قلعهٔ الموت مسجون و محبوس شد و شاه رستم سرور قوم گشت و نواب کامیاب نظر بر تربیت او گماشته او را به رستم خان ملقب

۱. تصحیح از جهان‌آرا، متن: فضلی.
۲. **جهان‌آرا**: خلیل در سنهٔ سبع و ثلاثین و تسع‌مائه وفات یافت.
۳. ایضا: در روز پنج‌شنبه غرهٔ شعبان تسع و اربعین و تسع‌مائه ۹۴۹.

ساخته و للگی نواب شاهزادهٔ عالمیان شهربانو خانم بدو مفوّض و مرجوع شد.][1]

از سلاطین لار

امیرهارون بن علاء الملک برمسند بود. در سنهٔ سبع و عشرین و تسع مائه وفات یافت.

و محمدی بیک [بن] علاء الملک پادشاه شد و در شوال سنهٔ ثلا ثین و تسع مایه که سال جلوس نواب کامیاب اعلی است کشته شد. و

امیر نوشیروان بن علاء الملک [که] به شاه عادل مشهور است و شعر و تصنیفها در صورت و نقش و عمل بدو منسوب می‌دارند پادشاه شد. وی در جمعهٔ بیست و نهم ماه صفر سنهٔ ثمان و اربعین و تسع مائه، وقتی که از مسجد بیرون می‌آمد، بر دست مجهولی کشته شد[2] و بعد از وی،

امیر ابراهیم بن محمدی که حسب الاشارهٔ شاه دین‌پناه به ابراهیم خان ملقب و به سمت امارت دیوانی منسوب است پادشاه شد و حالا او بر سریر است. و

از سلاطین هرموز

در صحیفهٔ سالفه گفته بودیم که سلغرشاه بن شهاب الدین پادشاه است. ملک از او به توران شاه بن سلغرشاه رسید و بعد از وی، به سلغرشاه بن توران شاه. در عهد او فرنگ[3] بر جرون که عبارت از هرموز است استیلا یافت و بعد از وی،

توران شاه بن سلغرشاه به جای پدر نشست. چون حکام فرنگ استیلای تمام داشتند به غیر از اسم سلطنت چیزی با توران شاه نماند. آخر در دوشنبه دهم ذی‌قعده سنهٔ احدی و سبعین و تسع مایه به اجل طبیعی درگذشت و

۱. **جهان‌آرا**: شاه رستم بن جهانگیر حاکم آن قوم است. با بندگان درگاه جهان‌پناه در کمال انقیاد و برادرش محمدی که جوان کریم و همواره زوّار در آن سر راه از او مدد می‌یافتند، چون با وی در مقام خلاف بود، در سنهٔ احدی و سبعین ۹۷۱ بر دست امرای همدان گرفتار گشته الحال در قلعهٔ الموت ساکن است. ص ۱۷۴.

۲. در **جهان‌آرا** آمده است: بر دست مجهولی به قتل آمد و در آن باب به خاطر رسید:

چون سلخ صفر کشته گردید شه عادل «از قتل شه‌عادل» تاریخ شود حاصل

۳. منظور ورود پرتغالیان است به خلیج‌فارس. در این باره رجوع شود به **مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج‌فارس** (تهران، ۱۳۱۸ از عباس اقبال) و **مسأله هرموز در روابط ایران و پرتغال** از جهانگیر قائم‌مقامی (تهران، ۱۳۵۴).

محمد بن فیروزشاه که از بنی اعمام او بود به جای او نشست و در سنهٔ احدی و سبعین و تسع مائه وفات یافت. حالا فرخ‌شاه بن محمد شاه قائم‌مقام اوست. و

از سلاطین گورکانیه در خراسان

حسین میرزا پادشاه بود. در آخر به مفلوجیة[1] مفلوک شد و اولادش کماینبغی اطاعت [او] نمی‌کردند. در آن اثنا، خبر آمدن شیبه‌خان ازبک به خراسان رسید. وی لشکر جمع نموده به مدافعهٔ او روان شد. چون به منزل باباالهی از منازل بادخیز[2] رسید، قریب به غروب پانزدهم ذی‌حجّهٔ سنهٔ احدی عشر و تسع مائه وفات یافت.[3]

بدیع الزمان و مظفر حسین پسران او، حسب الصلاح امرا، به سلطنت نشستند و از این طرح ناهموار فتنه‌ها تولد کرد و خراسان پرآشوب شد و برادران مهتر از مظفرحسین از تابعیت او استنکاف نمودند. شیبه‌خان فرصت یافته لشکر به خراسان کشید. برادران لشکری که داشتند جمع نمودند و به مدافعه شتافتند و در ییلاق مرل[4] بین الفریقین جنگ شد و امیر ذوالنون که رکن رکین بود کشته شد و برادران در محرم سنهٔ ثلاث‌عشر و تسع مائه به اقبح وجهی روی به وادی فرار آوردند. مظفرحسین به استراباد آمد و بعد از اندک وقتی به واسطهٔ قرب وصول شیبه‌خان از استراباد به ملازمت اعلی حضرت شاه جنت‌مکان آمده حسب الحکم در شنب غازان تبریز ساکن شد[5] و در آن اثنا، خراسان به حوزهٔ دیوان اعلی درآمده و شیبه‌خان کشته شد و بدیع الزمان در تبریز ساکن بود تا در سنهٔ عشرین و تسع مائه که سلطان سلیم به تبریز آمده او را از تبریز همراه به روم برد و در

۱. چنین است در متن و ظاهرا «به مفلوجی». سلطان حسین گورکانی در سالهای آخر به درد پا و فلج دچار شده بود و با تخت روان او را از جایی به جایی می بردند.

۲. **جهان‌آرا**: باد غیس.

۳. ایضا: این مصراع در آن تاریخ یافته‌اند: «روی امنیت از جهان برخاست» ولی این مصراع درست نقل نشده زیرا برابر با ۹۱۱ نیست.

۴. تصحیح از **حبیب‌السیر** و **جهان‌آرا**، متن: مرال.

۵. اشتباه است، مظفرحسین میرزا در سحر روز جمعه هشتم محرم ۹۱۳ از ترس شیبک‌خان از هرات به جرجان و استراباد گریخت و کمی بعد درگذشت (**حبیب‌السیر** چاپ کتابخانهٔ خیام ج ٤ ص ۳۹۱/۳۹۰).
ظاهراً عبدی او را با ابن حسین میرزا اشتباه کرده. زیرا ابن‌حسین میرزا چند سال در پناه شاه اسمعیل صفوی در ایران بود. وی به سال ۹۱۹ در کاشان به سکته درگذشت (ایضا ص ۳۹٤).

آن‌جا بعد از چهار ماه به مرض طاعون وفات یافت.

محمد زمان بن بدیع الزّمان همراه پدر به درگاه شاه جنت‌مکان آمده بود. در وقتی که رایات نصرت آیات متوجه دفع سلیم بود، او از اردوی معلّی تخلّف نموده به استراباد رفت و بقایای لشکر جغتای نزد وی جمع شدند و خواجه مظفر بیتکچی به اتفاق امرای خراسان چون برون سلطان تکلو و غیره بر سر او آمدند و در صباح شنبه شانزدهم رمضان سنهٔ عشرین و تسع‌مائه، وی منهزم از راه بیابان ابیورد [1] به غرجستان رفت و به اتفاق امیر اردوشاه حاکم آن‌جا متوجه بلخ شد و در آن وقت، دیوسلطان امیر محمد بهارلو را در آن الکا به نیابت خود گذاشته بود. محمد زمان آن‌جا را در دوشنبه سیم ربیع الأخر سنهٔ اثنی و عشرین و تسع‌مائه بگرفت و بعد از آن میانهٔ او و اردوشاه به نزاع انجامید. اردوشاه محمد زمان را اخراج نموده آخر پشیمان شد و بینهما گرگ آشتی روی نمود و در وقتی که محمد زمان را به شهر درمی‌آوردند، روز چهارشنبه از شهر مذکور بود. نوکران محمد زمان اردوشاه را به اشارهٔ محمد زمان بکشتند و قوام بیک برادر اردوشاه بلخ را ضبط نموده به بابر پادشاه داد و محمد زمان بر دست ابراهیم ملازم بابر که شحنهٔ بلخ بود گرفتار شد و او را نزد بابر پادشاه به کابل بردند و آن پادشاه زاده او را تربیت کرده دختر خود با حکومت بلخ بدو داد و او تا سنهٔ تسع و عشرین و تسع‌مائه والی آن‌جا بود و بعد از آن که آن ملک از دست او به در رفت با محمد همایون بابر پادشاه می بود. تا در معرکهٔ شیرخان افغان و شکست محمد همایون پادشاه، در آب گنگ غرق گشته شعلهٔ آن دودمان به او فرو نشست. [ولادتش در شوال سنهٔ اثنی و تسع‌مایه ۹۰۲] [2]

میرزا مسعود بن میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید، بعد از پدر، در حصار قندز و بغلان، پادشاه شد و امیرخسرو شاه بایسنقر میرزا بن سلطان محمود مذکور را سمت سلطنت داد و مسعود در سنهٔ ثلاث و تسع‌مایه، با پانصد سوار، به سلطان حسین میرزا پیوست. چون سلطان حسین با پسرش بدیع الزمان در جنگ بود، مقدم مسعود را مسعود شمرده بر پسر مظفر شد و به تربیت او پرداخته دختر خود بدو داد و لشکر همراه او کرده او را به همان مقام فرستاد. امیرخسرو شاه در مقام تزویر درآمده سخنان ملایم به او فرستاد و

۱. ایضا، متن: ابیوز.
۲. تکمیل از جهان‌آرا

امرای سلطان حسین میرزا را عذر خواسته بازگردانید و خود بی‌تحاشی به خسروشاه پیوست. خسروشاه او را گرفته مکحول ساخت و بعد از آن قصد میرزا بایسنقر نیز کرده هوای سلطنت در دماغ انداخت و همچنان که در صحیفهٔ ثانیه در حکایت بایسنقر و سلطان علی مذکور شده کارش ختم یافت و احتیاج به تکرار ندارد.

میرزا الغ بیک بن سلطان ابوسعید به فرمودهٔ پدر حکومت کابل داشت. بعد از پدر به سلطنت نشسته در سنهٔ تسع و تسع‌مائه وفات یافت و عبدالرزاق بن الغ بیک قائم‌مقام پدر شد و چون کودک بود ضبط ملک نتوانست کرد. محمد مقیم پسر کوچک امیر ذوالنون ارغون لشکر بدان‌جا کشید و عبدالرزاق در اواخر سنهٔ ثمان و تسع مائه فرار نموده و ملک به تصرف ارغونیه درآمد.

عمر شیخ بن سلطان ابی سعید در زمان پدر والی فرغانه بود و بعد از پدر به لوازم سلطنت پرداخته همواره به الکای یونس‌خان مغول که پدرزنش بود و ولایات متعلقه به برادر[ان] خود سلطان احمد و سلطان محمود تاخت می‌کرد. تا آن‌که در دوشنبه چهارم رمضان سنهٔ تسع و تسعین و ثمان مائه از بام افتاده وفات یافت.[1] او را سه پسر بود: محمد بابر و میرزا جهانگیر و میرزا ناصر.

محمد بابر پادشاه[2] بعد از پدر قائم‌مقام شده بعضی قلاع سرحد مسخّر ساخت و در سنهٔ اثنی و تسع‌مایه سمرقند را از بایسنقر بن سلطان محمود بن سلطان ابی سعید بگرفت و باز بایسنقر زور آورده سمرقند را بازستد. محمد بابر در اندجان به سر می برد تا آن‌که شیبه‌خان سلطان علی میرزا را بازی داده سمرقند را مسخر ساخت و ازبکان در آن‌جا دست برآوردند و خواجه ابوالمکارم کس به محمد باقر فرستاده شبی او را به درون شهر آورد. چون شیبه‌خان در النگ کان گل بود و قدرت گرفتن سمرقند در آن وقت نداشت به ترکستان رفت و در سمرقند قحطی شد و شیبه لشکر و جمعیت به هم آورده عود کرد. محمد بابر توقف در سمرقند نتوانست نمود به تاکید رفت و آن مملکت به شومی مخالفت سلطان احمد تنبل (؟) که به بابر عاصی شد، به دست ازبکان رفت و محمد بابر پادشاه به حصار شادمان رفت و از آن‌جا به ترمد و در شهور سنهٔ عشر و تسع مایه متوجه

۱. **جهان‌آرا**: ولادتش در شهور سنهٔ ستین و ثمان مائه ۸۶۰.

۲. **جهان‌آرا**: وی از جانب مادر پسر قتلغ نگار خانم دختر یونس‌خان مغول است.

تسخیر کابل شد و آن‌جا را از دست ارغونیه به در برد و

و نوبتی دیگر در زمان علی حضرت خاقانی شاه اسماعیل صفوی در سنهٔ سبع عشر و تسع‌مائه که شیبه‌خان از میان رفته بود عزیمت تسخیر ماوراء النهر نمود. خان میرزا پسر عمش نیز با لشکر بدخشان به وی پیوست و در کنار آب‌وخش با ازبکان جنگ کردند. وی با ازبکان جنگ کرد و ظفر یافت و حمزه سلطان و مهدی سلطان کشته شدند و حصار و قندز و بغلان به تصرف او درآمد و چون شاهرخ‌خان افشار و احمد سلطان‌صوفی‌اغلو استاجلو حسب الحکم شاه جنت‌مکان به مدداو رسیدند. سمرقندو بخارا را نیز بگرفت و ازبکان به‌دشت‌رفتند و چون‌امرای شاهی‌عود نمودند سلاطین ازبکیه برگشتند.

و در سنهٔ ثمان عشر و تسع‌مائه، محمد بابر پادشاه به اتفاق امیر نجم خوزانی که شاه فردوس آشیان فرستاده بود، در حوالی بخارا، با ازبکان جنگ کرد و شکست واقع شد. مجددا ماوراء النهر به دست ازبکان درآمد و دیگر او را فرصت گرفتن آن‌جا نشد و در جمادی‌الآخر ثمان و عشرین و تسع‌مائه قندهار را از شجاع بیک ارغونی بگرفت و زمین داور را نیز مسخر ساخت و همواره لشکر به ولایت هند می‌کشید تا ولایت بی‌نهایت از هند نیز مسخر کرده و از قندهار تا بهار به حوزهٔ تصرف او درآمد و در شهور سنهٔ سبع و ثلا ثین و تسع‌مایه وفات یافت.

محمد همایون پادشاه بن محمد بابر، در عهد پدر، در شهور سنهٔ ست و عشرین و تسع‌مائه، بعد از فوت خان میرزا، والی بدخشان شد و بعد از پدر بر تخت نشست. برادرانش، به تخصیص کامران، با او منازعت کردند و او مستلزم آن شد که شیرخان افغان طمع در هند کرد و دو نوبت با محمد همایون پادشاه جنگ کرد و در نوبت آخر شکست بر محمدخان افتاد و هندوستان از تصرف او به در رفت. محمد همایون پادشاه به سرحد قندهار و کابل آمد که از برادران مدد یابد. کامران برادرش سر راه بر او گرفته شکست بدو رسانید. وی در سنهٔ احدی و خمسین و تسع‌مایه، به هر نوع که بود، خود را به خراسان و از خراسان به عراق، به درگاه جهان‌پناه رسانید. نوّاب کامیاب ملجأ السلاطین و مرجع الخواقین، شاهی ظل اللهی نظر کیمیا اثر به تربیت و تقویت او گشوده و یراق و اسباب پادشاهی، با زر فراوان و اسبان و شتران و اسلحهٔ بی پایان بدو و لشکریانش داده امرای عظام و لشکر قزلباش همراه فرموده به مقام خودش فرستاد. ایشان

اولا متوجه قندهار و کامران شدند و مکرراً میانهٔ او و برادرانش با کامران و والی کابل که با هم اتفاق کرده بودند جدال و قتال شد. اگرچه یک دو مرتبه خصمان غلبه کردند. اما عاقبة الأمر در شهور سنهٔ اثنی و خمسین و تسع مائه محمد همایون پادشاه ظفر یافت و برادران را به دست آورده کامران را میل کشید و باقی را مطیع ساخت و لشکر به هند کشید و در چهارشنبه ششم شعبان سنهٔ اثنی و ستین و تسع مائه دهلی را که دارالملک آن جاست مسخر کرد و از روی استقلال کماکان به سلطنت نشست و هم در آن سال از بام قصر افتاده وفات یافت و یکی از شعرا این قطعه در آن تاریخ به نظم آورد:

همایون پادشاه ملک معنی / ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
ز بام قصر خود افتاد ناگاه / وزان شد خرمن هستیش بر باد
چو تاریخش بجستم از خرد گفت / همایون پادشاه از بام افتاد

کامران [بن] محمد بابر، بعد از شکست برادر، چند گاه اسم سلطنت بر خود نهاده بود. چون همایون پادشاه، به مدد نواب کامیاب شاهی ظل اللهی قوی شد، مکرراً کامران را به دست آورده بنا بر ملاحظهٔ صلهٔ رحم قصد نکرد و چون غدر و نفاق او از حد گذشت، آخرین نوبت که به دست افتاد میلش کشیدند و او به مکهٔ معظمه رفته آن جا مجاور شد و در ذی حجه سنهٔ اربع و ستین و تسع مایه وفات یافت.

جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن محمد همایون پادشاه بعد از پدر پادشاهی عالی جاه شد و ممالک موروثی در تحت تصرف به در آورد. همونام کافری پادشاه منداب قصد او کرد و در اکثر الکای او چون لهاور و غیر آن دخل کرد. در روز جمعه دوم محرم سنهٔ اربع و ستین و تسع مائه قتال صعبی دست داد. همو مذکور با مال بی قیاس به دست محمد اکبر پادشاه و لشکرش افتاد. پادشاه مذکور به دست خود همو را گردن زد. بنابراین، در القابش غازی افزودند. و در جمادی‌الثانی سنهٔ ست و ستین و تسع مائه، بیرام خان بهارلو که فرزندزادهٔ علی شکر ترکمان بود و جملة الملک [دولت جغتای چنانچه از سلطنت][1] به غیر از نام بر پادشاه چیز دیگر نبود، از منصب افتاد و بعد از چندگاه عزیمت حجّ نموده [و در گجرات به دست کفّار به قتل رسید][2] و محمد اکبر

۱. تکمیل و تصحیح از **جهان‌آرا**، متن: [آن سلسله را].
۲. تصحیح از **جهان‌آرا**، متن: [گجرات به دست کفّار مفتوح شد].

پادشاه غازی استقلال یافت و حالا بر سریر سلطنت.

سلیمان شاه میرزا بن یادگار بن ناصر میرزا بن عمر شیخ به فرمان عمش محمد بابر والی بدخشان است و به غایت نیکو اخلاص و صوفی مشرب است. میانهٔ او و سلاطین ازبک، سیماپیر محمدخان بن جانی بیک والی بلخ، در دره گز، در شهور سنهٔ ست و ستین و تسع مائه جنگی شد و پسر رشیدش محمد ابراهیم بر دست یکی از رجالهٔ بلخ اسیر شد. او را نزد پیرمحمدخان بردند و به سعی چهرهٔ قرقر[1] در بیست و دو سالگی کشته شد و سلیمان شاه این رباعی در مرثیهٔ پسر گفت:[2]

رباعی

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی — مانندهٔ خورشید درخشان رفتی

در دهر چو خاتم سلیمان بودی — افسوس که از دست سلیمان رفتی

اما در آن جنگ ظفر سلیمان شاه را بود و پیرمحمدخان بر بدخشان دست نیافت و سلیمان شاه در سنهٔ احدی و سبعین و تسع مائه لشکر به کابل برده بر آن‌جا استیلا یافت. اما همچنان به محمد حکیم میرزا بن محمد همایون پادشاه واگذاشت.

تمت مقالة الثانیة فی الباب الثالث بعون الله و توفیقه والسّلام

ذکر حالات خواقین ترک و ترکستان
والتوفیق من الله الملک المنّان

در مقالهٔ اول حکایت خواقین ترکستان بدین‌جا رسانیده بودیم که قبل خان پادشاه شد و مغول او را النجک گفتند یعنی رعیت‌پرور. چون وفات یافت قوبله‌خان بن قبل به حکم وراثت پادشاه شد. وی به غایت قوی و شجاع بود. بلندی آوازش به مرتبه‌ای بود که از هفت پشته می‌گذشت و سر پنجهٔ او مشابهت به پنجهٔ خرس داشت و هرکس که از او قوی‌تر نبودی به دو دست گرفتی و بر مثال تیر چوبی خم کردی تا پشتش بشکستی و شبهای زمستان درختها بر آتش نهادی و برهنه کنار آن بخفتی و از آن آتش اخگرها بر اندام او افتادی و سوختی و او بدان التفات ناکرده پنداشتی که قمله‌ای او را خبردار

۱. **جهان‌آرا**: جان چهره قرقر.

۲. **جهان‌آرا**: گویند در وقتی چنان این رباعی بر بدیهه گفت.

کرده اندام خود را خاریدی و باز به خواب رفتی.

بعد از فوت او، برتان بهادر بن قوبله سرور مغول شد. در زمان او قاچولی که عمش بود وفات یافت و پسرش ایرومجی که او را برلاس گفتندی و قبیله و اویماق امیرتیمور که به برلاس معروفند به نسبت اوست به جای پدر مقدم امرا شد و بعد از برتان، یسوکابهادر بن برتان بهادر به پادشاهی نشست و او پدر چنگیزخان است. در ربیع الأول سنهٔ اثنی و خمس مایه مطابق بارس ئیل فوت شد و هم در آن ایام سوغوجیجن بن ایرومجی که جد اعلای امیرتیمور است نیز وفات یافت.

پس از یسوکا، چنگیز به روی کار آمد. چنگیزخان [بن] یسوکابهادر، در هشتم ذی قعدهٔ تنگوزییل، سنهٔ تسع و اربعین و خمس مائه متولد شد، در اویلون یلدوق مغولستان. و چون به وجود آمد، کف دستش پرخون منجمد بود. چون در آن سال پدرش بر تموچین حاکم تاتار غالب آمده بود وی را تموچین نام نهاد. او در سیزده سالگی از پدر ماند و اصحابش متفرق شدند. ناچار به اونگ خان، پادشاه اویماق کرایت ــ که دوست پدرش بود ــ پیوست و بینهما صداقت مؤکد بود تا دشمنان ایشان را به زبان آوردند و در شهور سنهٔ ثمان و تسعین و خمس مایه مطابق ایت ئیل اونگ قصد او کرد. وی بر کید او اطلاع یافته جمعی بر سر [خود؟] مجتمع ساخته با اونگ که صاحب ازبک بود جنگ کرده غالب آمد. سال دیگر که تنگوزئیل بود، باز میانهٔ ایشان مقاتله شد و اونگ کشته شده وی به سلطنت نشست و چنگیزخان لقب یافت ــ یعنی خان خانان ــ و در اندک وقتی بر تمامی اویماقات مغول و تاتار فرمانفرما شد و بعضی از ولایات خطا و چورچه نیز بگرفت و چون میانهٔ او و قطب الدین خوارزم شاه به سبب قتل و نهب تجار دشت کدورت شده بود، در توشقان سنهٔ خمس عشر و ست مائه یورش بلاد عجم آغاز نهاد و در عرض شش سال و کسری بر تمامی ترکستان و ایران و قبچاق والان غلبه کرده خوارزمشاهیه را برانداخت و قتلهای عام در ممالک کرد و به مستقر خود باز آمد. هنوز قرار نگرفته بود که سببی که باعث یورش ماچین بود پیدا شد. بدان جا رفته شیدرقوخان پادشاه آن جا را با سیصد هزار کس سوار کشت و برانداخت و در همان سفر، در رمضان سنهٔ اربع و عشرین و ست مائه فرمان یافت. چنانچه هفتاد و پنج سال عمرش بوده باشد. از وی چهار پسر نامدار ماند. هریک را جایی مقرر کرده ایل و اویماق بر ایشان بخش کرد. اوکتای پسر

میانه را که به عدل و سخا به برادران دیگر رجحان داشت ولی عهد گردانیده قانونی که او را توره گویند و اولاد او الحال مدار بر آن دارند، در میان قوم بگذاشت.

اوکتای قاآن بن چنگیزخان به حکم ولیعهدی، بعد از واقعهٔ پدر به دو سال، در ربیع الأول سنهٔ ست و عشرین و ست‌مائه جلوس نموده لقب قاآنی یافت و عدل و داد پیش گرفت. در بارس‌ئیل سنهٔ تسع و عشرین و ست مائه یورش خطای کرده در احدی و ثلاثین و ست‌مایه تمامی آن الکا را مسخر ساخت و لشکر او به ایران آمده سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاهی را مستأصل ساختند. آخر در پنجم جمادی‌الآخر بارس‌ئیل سنهٔ تسع و ثلاثین و ست مائه وفات یافت.[1]

گیوک‌خان بن اوکتای بعد از چهار سال به اتفاق آقاوایینی، در ربیع الآخر سنهٔ ثلاث و اربعین و ستّ مائه، یون‌ئیل، بر تخت قاآنی نشست. وی ملت نصاری اختیار کرد و رهبانان در عهد او استیلا یافتند و بر مسلمانان تعدّی بسیار رفت. آخر به مرض سل گرفتار شده برای تغییر آب و هوا به سمرقند توجه کرد [و در یک هفته راه بیش بالیغ][2]، در سنهٔ اربع و اربعین و ستمائه بمرد.

منگو قاآن[3] بن تولی بن چنگیزخان، بعد از عم‌زاده، به حسن تدبیر مادرش و امداد باتو بن جوجی که در آن وقت مقدم آن دودمان بود، در ربیع الاول سنهٔ ثمان و اربعین و ست‌مائه بر سریر [سلطنت] نشست و بعضی از فرزندان و فرزندزادگان اوگتای با او در صدد خلاف درآمده مقهور شدند و هیچکس را یارای خلاف نماند. وی استقلال یافت و در مقام جهانگیری درآمده یک برادر خود، قبلای، را به طرف شرق و الکای ختا فرستاد و برادر دیگر، هلاکوخان را به طرف غرب ــ به ایران‌زمین ــ روان کرد و حکایت او در ایران به صبغهٔ ایلخانیه مذکور شد و قبلای قاآن در جانب شرق به جهانگیری مشهور بود. تا در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و ست‌مائه که منگوقاآن یورش ماچین که به تنکیاس و قاشین نیز معروف است پیش گرفت. قبلا با لشکر بدو پیوست و مملکت گیری می‌کردند تا منگوقاآن در محرم سنهٔ خمس و خمسین و ست‌مائه، در پای

۱. در متن چاپی **جهان‌آرا** سال فوت وی تسع و ثمانین و ستمایه آمده که غلط فاحش است.

۲. متن: در یک هفته راه پیش خان‌بالیغ ــ **جهان‌آرا**: در یک به راه پیش بالیغ ــ تصحیح از **جامع‌التواریخ**: که از آن تابیش بالیغ هفته‌ای راه باشد (چاپ تهران، ۱۳۳۸ ش به اهتمام دکتر بهمن کریمی ص ۵۷۱).

۳. نام وی در **جامع‌التواریخ** به صورت مونککا قاآن آمده.

قلعهٔ دولی شانک[1] وفات یافت و بعد از آن در میان مغول اختلاف پیدا گشته آن جمع به چند فرقه منقسم شدند.

الفرقة الأولی
اولاد اکتای قاآن

قیدو بن قاشی بن اوکتای قاآن میان الوس اکتای حکومت یافت. اریق بوکا با او می بود. آخر به تقریب آن که الوس خود جمع کند از او جدا شد و اظهار بغی کرده به امداد برکه‌خان الوس جغتای را گردآوری کرده اسم سلطنت بر خود نهاد و میانهٔ قیدو و الغو نبیرهٔ جغتای مکرراً مصاف شده قید و غالب آمد. آخر در سنهٔ سبع مائه، تیمور قاآن فرزند زاده قبلا، صد تومان لشکر بر سر او فرستاد و وی را در آن معرکه زخمی رسید و قولنجی نیز مزید گشت و به اسهال دموی منجر شده او را بکشت.

چپارخان بن قیدو به حکم ولیعهدی، در رجب سنهٔ اثنی و سبع مائه قائم‌مقام پدر شد. میان او و دواخان بن براق‌خان نفاق پیدا شد و در شهور سنهٔ خمس و سبع مائه لشکریان طرفین، مابین سمرقند و خجند با یکدیگر جنگ کردند. چریک اغول برادر چپارخان گرفتار شده ضعف تمام به احوال او راه یافت. بعد از آن، لشکر تیمورخان و دواخان او را در میان گرفته نگذاشتند که دست و پای دراز کند. چون دوایی به غیر از التجا به دوا نبود، بدو ملتجی شد و در وقتی که کپک بن دوا نالیقو را بکشت، وی با کپک یاغی شده از او بگریخت و در اثنای فرار بر دست ملازمان او کشته شد. بعد از او علی سلطان بن نالیقو به تغلب مستولی بر الوس جغتای شد و حکایت او و بعد از او، در ذکر سلطنت جغتای خانیان سلاطین ایران مذکور شد.

الفرقة الثانية
دوحهٔ جغتای خان است

که در ماوراء النهر مذکور شد که در واقعهٔ بلخ، امیرحسین بن امیر مسلا بن امیر قزغون در سنهٔ احدی و سبعین و سبع مائه کشته شد.

۱. **جهان‌آرا**: دولی شامک ــ متن: وولی بسابک. تصحیح از **جامع التواریخ** ص ۶۰۲.

تغلق تمورخان بن ایجل بن دواخان پادشاه مغولستان بود. در سنهٔ خمس و ستین و سبع مائه لشکر به ماوراء النّهر آورده کاری نساخته بازگشت و در سنهٔ خمس و ستین و سبع مائه وفات یافت.

خضر خواجه خان بن تغلق تمورخان بعد از او پادشاه مغولستان شد. در عهد او، امیرتیمور مکرراً تاخت به مغولستان آورد و خضر خواجه در سنهٔ اثنی و ثمان مائه وفات یافت و پسرانش به هم افتادند.

شمع جهان بن خضر خواجه به سلطنت نشسته در اندک وقتی رخت بربست و

شیرمحمدخان[1] بن شمع جهان والی شد و در سنهٔ احدی و عشرین و ثمان‌مائه بر دست اویس خان کشته شد و

نقش جهان بن شمع جهان به حکومت رسید و بعد از چند روز، ویس خان بن شیرعلی سلطان پادشاه شد و بعد از او ایسن بوقا بن ویس خان به سلطنت نشست. برادرش با او تنازع کرد. چون ایسن بوقا قوت نداشت نزد الغ بیک میرزا گورکان رفت و در زمانی که میانهٔ الغ بیک و عبداللطیف [منازعه][2] بود فرصت یافته سرحد ماوراء النهر [را] تا کندبادام بتاخت و مردم اندجان را به اسیری برد.

یونس خان بن ویس خان خود را به عراق نزد جهانشاه بارانی ترکمان رسانید و از آن‌جا به شیراز نزد میرزا ابراهیم سلطان گورکان رفت و بعد از آن، نزد پسرش میرزا عبدالله مدّت هشتده سال در غربت به سر برد. چون سلطان ابوسعید گورکان به سلطنت رسید، به انتقام ایسن بوقا لشکر به مغولستان کشیده او را مغلوب ساخت و یونس خان را طلب داشته با اسباب ملک گیری به مغولستان فرستاد و در آن‌جا به سلطنت نشانید و دختر او قتلغ نگار خانم را جهت پسر خود عمر شیخ بخواست و محمد بابر پادشاه حاصل شد.

سلطان محمودخان بن یونس خان در تاشکند به جای پدر نشسته به [هامیکه][3]

۱. **جهان‌آرا**: شیر محمدخان بن شمع جهان حاکم گشته بعد از وی نقش جهان بن شمع جهان والی گردیده در سنهٔ احدی و عشرین و ثمان مائه ۸۲۱ بر دست اویس‌خان کشته شد. شیر محمدخان بن خضر خواجه در سنهٔ ۸۲٤ به سلطنت نشست. اویس خان بن شیرعلی سلطان...

۲. تصحیح از **جهان‌آرا**، متن: قوغا (غوغا).

۳. متن: حامیکه.

اشتهار یافت[۱]. آخر او و برادرش احمدخان معروف به النجه‌خان در جنگ شیبه‌خان ازبک اسیر گشتند. شیبه‌خان [ایشان] را رها کرد و برادران به صوب حاجی ترخان رفته النجه‌خان در آن دیار بعد از دو سه ماه فوت شد و بعد از دوسه سال سرگردانی، سلطان محمود به امید عنایت شیبه‌خانی باز آمد و در آن‌جا کشته شد.

رشیدخان [بن] النجه‌خان مدّتها والی کاشغر و توابع بود. در شهور سنهٔ احدی و سبعین و تسع مائه وفات یافت.

صوفی سلطان بن رشیدخان قائم‌مقام پدر است و منصورخان بن [سلطان] سعید[۲] حاکم طرفان است.

الفرقة الثالثة

جوجی خان اکبر اولاد چنگیزخان و آل جوجی

اما جوجی خان مادرش بورته قوجین دختر پادشاه قنقرات است. در اوایل حال، قوم مرکیت اردوی چنگیزخان را غارتیده آن عورت را به اسیری برده بودند و چون باز آوردند، او را در اثنای راه بزاد و چون چیزی دیگر نبود که آن طفل را در آن پیچند، وی را در خمیر گرفته نزد چنگیز آوردند و جوجی نام نهاد یعنی مهمان نورسیده. میانهٔ او و برادران نقاری بود و طعن در نسب او می‌کردند. چنگیزخان دشت قبچاق و خوارزم را تا اقصای شمال بدو داده بود. وفاتش در ربیع الأول سنهٔ اربع و عشرین و ست مائه بود، پیش از پدر به شش ماه

باتوخان بن جوجی خان که لقبش صاین‌خان[۳] بود به حکم اوکتای قاآن، به جای پدر بنشست. با آن که‌اورده برادربزرگتر او بود، در باب خانی، با او مضایقه نکرد و

۱. ظاهراً این لقب مربوط به احمد است نه محمود. احمد به ناحیهٔ «هامی» از مناطق شمال غربی چین که شاهزادهٔ محلی «ها ـ شن» آن را از دست جغتاییان به در آورده بود حمله کرده و او را در ۱۴۸۸ به قتل رسانده (رک **امپراطوری صحرانوردان** ص ۸۱۰/۸۱۱).

۲. منصورخان اول پسر ارشد احمد است که پس از مرگ پدر (از ۱۵۰۳ تا ۱۵۴۳) در نواحی ایغورستان و تورفان و قرارشهر و خوچا، چهل سال حکومت کرد (**امپراطوری صحرانوردان** ص ۸۱۲) اما این منصور دوم پسر سعید است و سعید برادر کوچکتر منصور بن احمد.

۳. صاین‌خان به معنای خان خوب است.

باتو در سنهٔ تسع و ثلاثین و ست‌مائه استرخاء اعضا پیدا کرده در سنهٔ خمسین و ست‌مائه در کنار آب اتل بمرد.

سرتاق بن باتو را منکوقاآن به جای پدر نصب کرده [به یورت اصلی روانه داشت][۱] و او در راه از هم گذشت.

الاغچی بن باتو منصوب گشته هم در آن ایام بمرد.

برکه خان [بن] جوجی به سلطنت نشسته شرف اسلام دریافت و میانهٔ او و ابقای خان نزاع شد. برکه‌خان با سیصد هزار سوار به کنار رودخانهٔ کرشروان آمد و چون گذار نیافت، رفت تا از تفلیس بگذرد و به مرض قولنج در سنهٔ اربع و ستین و ست‌مائه درگذشت. بعد از وی سلطنت به فرزندان اورده بن جوجی خان رسیده منقسم به دو طایفه شدند:

طایفهٔ گوگ اورده*

در ولایت دست راست چون اروس و مسقا و آلان و ماجر (مجار؟) و بلغار و قزان[۲]

توقتاخان بن قوتوقوی بن اورده بن جوجی به سلطنت نشست، در سنهٔ اثنی و سبع مائه موافق بارس ئیل و میانهٔ او و نوقای درحوالی سقسین * و بلغار جنگ شد. وی غالب آمده بنابراین نخوت به خود راه داده ایلچی نزد غازان‌خان فرستاده از روی ستیزه طلب آذربایجان می‌نمود.

طغرل بن توقتا، بعد از پدر، هفتده سال حکومت کرده در سنهٔ سبع و عشرین و سبع مایه درگذشت.

ازبک‌خان بن طغرل که الوس ازبک بدو منسوب است به ارث سلطنت یافت و در سنهٔ خمس و ثلاثین و سبع‌مائه آهنگ ایران کرده در سنهٔ ست به کنار کر رسید و ار پاخان به تدبیر خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی گذرها را فرو گرفته او را مجال

۱. چون جمله در متن ابهامی داشت از **جهان‌آرا** تکمیل شد.

۲. تصحیح قیاسی. متن: اروس و بسقا و اوکک و باحر و بلغار. کلمهٔ بسقا ظاهرا تحریف مسقا (مسکا، مکس = مسکو) باشد و بلغار شهری بوده نزدیک غازان فعلی روسیه وعلی الظاهر همان است که در متن به صورت قزان آمده.

درخصوص توسعه‌طلبیهای باتو و اولادش در اروپا رجوع شود به کتاب **امپراطوری صحرانوردان** (ترجمه عبدالحسین میکده، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب) و دربارهٔ سهم جوجی از متصرفات پدر به توضیحات آخر کتاب.

گذشتن نداد. آخر بعد از سی سال سلطنت فرمان یافت. در عهد او، اسلام منتشر گشت.

جانی بیک خان بن ازبک خان که مولانا سعدالدین تفتازانی، در سنهٔ ستّ و خمسین و سبع مائه، شرح مختصر تلخیص به نام او نوشته. در سنهٔ ثمان و خمسین و سبع مائه به آذربایجان آمده دفع ظلم ملک اشرف چوپانی کرد و پسر خود بردی بیک را، با پنجاه هزار سوار جرّار، درآذربایجان گذاشت و به دشت بازگشت و مریض گشت. امرای او کس عقب بردی بیک فرستادند. چون بردی بیک آمد پدر بهتر شده بود. بعد از آن بردی بیک و طغلوبای که باعث آوردن بیردی بیک بود، جانی بیک را در پنج شنبه [سوم] شعبان سنهٔ ثمان و خمسین و سبع مایه هلاک کردند.

بردی بیک بن جانی بیک خان اکثر اقوام خود را برانداخت و خود نیز بعد از سه سال نماند و آن شعبه بدو ختم شد.

طایفهٔ مدعو به آق اورده*

از حدود الق تاق تا قراطال و سرحد الوس[1] بدیشان تعلّق داشت. تودامنکا بن نوقای بن قولی بن اورده مدّتها به سلطنت آن جا قیام داشت.

بعد از او ساسی بوقا بن نوقا حکومت یافته در سنهٔ عشرین و سبع مائه فوت شد.[2]

مبارک خواجه بن ایرزن شش ماه حکومت کرد و بمرد.

چیمتای بن ایرزن هفتده سال حکومت کرد. امرای گوگ اورده او را ترغیب به سلطنت کردند قبول نکرد.

اروس خان بن چیمتای خواست تا هردو الوس را ضبط کند. یولخواجه اغلان قوم او حاکم میان قشلاق[3] بود با او موافقت نکرد.

۱. قیاسا تصحیح شده. متن: لوس — در **جهان‌آرا** نیز لوس آمده که چنین جائی را نیافتم. همچنان که الق طاق و قراطال را. شاید: آلا تاق باشد و قراتل.

۲. در **جهان‌آرا** بعد از تودامنکا چنین آمده: ایدزن بن بوقا بعد از برادر حکومت یافته در سنهٔ ۷۲۰ فوت شد. ایدزن بن ساسی بوقا صاحب افسر گردیده بعد از بیست و پنج سال در سنهٔ ۷۴۵ درگذشت. امّا در جدول طبقات سلاطین اسلام لین‌پول (ترجمهٔ عباس اقبال، تهران ۱۳۱۲) و **سلسله‌های اسلامی** کلیفورد ادموند بوس ورث (بنیاد فرهنگ، ترجمهٔ بدره‌ای، تهران ۱۳۴۹) نامی از ایدزن بن بوقا نیامده و نام پسر ساسی بوقا هم به صورت ای‌بیسان (**طبقات** ص ۳۵۸) و ایل‌باسان (**سلسله‌های اسلامی** ص ۲۳۰) نوشته شده.

۳. تصحیح از **جهان‌آرا**. متن: که میان قشلاغ حاکم بود. منظور از «میان قشلاق» شهر معروف مینقشلاق است.

بنابراین اروس‌خان وی را بکشت. پسر یولخواجه ــ توقتمش ــ به امیرتیمور پناه برد و اروس‌خان، بعد از نه سال سلطنت، در سنهٔ ثمان و سبعین و سبع مائه وفات یافت.

توق تقیا بن اروس‌خان دو ماه حکومت کرد و وفات یافت.

تیمور ملک بن اروس‌خان به سلطنت نشسته به شراب افتاد. آخر در قراطال، سنهٔ ثمان و سبعین و سبع مائه بر دست تقتمش‌خان کشته شد.

توقتمش‌خان بن یولخواجه اغلان به تقویت امیرتیمور پادشاه شد و هفتده سال حکم راند. دو نوبت بی‌وفایی کرده با امیرتیمور مصاف داده شکست یافت. مرتبهٔ سیم مستأصل گشت و در بیابانها می‌گشت تا در سنهٔ سبع و ثمان مایه، موافق تاریخ فوق امیرتیمور، در حدود الوس[۱] فوت شد.

قویری‌چاق اوغلان بن اروس‌خان، در یورش آخر دشت قبچاق امیرتیمور، همراه بود. بعد از استیصال توقتمش، امیرتیمور سلطنت الوس جوجی را بدو داده از کنار آب اتل[۲]، در سنهٔ سبع و تسعین و سبع مائه پیش امیرتیمور آمده در یورش اول دشت قبچاق همراه بود و در سنهٔ ثلاث و تسعین و سبع مائه، بعد از شکست توقتمش، به رخصت امیرتیمور به میان الوس خود رفته به حکومت نشست و در سنهٔ اثنی و ثمان مائه وفات یافت.

شادی‌بیک، بعد از وی، به حکومت نشسته در سنهٔ احدی عشر و ثمان مائه متوفی شد. و

فولادخان بن شادی‌بیک‌خان به سلطنت رسیده در سنهٔ ثلاث عشر و ثمان مائه فوت شد.

تیمورسلطان بن تیمور قتلغ‌خان پادشاه شد و در سنهٔ اربع عشر و ثمان مائه، جلال‌الدین سلطان [بن] توقتمش بر وی خروج کرد. تیمورسلطان از وی منهزم گشته به خوارزم آمد و بر دست غازان‌خان که از امرای ازبک بود به محاصرهٔ خوارزم اشتغال داشت کشته شد. و

جلال‌الدین سلطان بن توقتمش‌خان بعد از آن پادشاه شد [و برادرانش کریم

۱. تصحیح از **جهان‌آرا** ــ متن: در حدود یونس (؟).
۲. آب اتل منظور رود عظیم ولگاست.

بیردی و کپک‌خان و جبّاربیردی و محمدخان و دیگر اغلانان چون درویش‌خان بن الهی و غیاث‌الدین بن شادی‌بیک‌خان هرکدام اندک وقتی پادشاهی کردند][1]

و بعد از ایشان براق‌خان بن قویری چاق بن اروس‌خان در سنهٔ ثمان و عشرین و ثمان‌مایه بر محمدخان غالب آمده پادشاه شد و پیش از این، در سنهٔ ثلاث و عشرین، نزد الغ‌بیک میرزا آمده از او تربیت یافته بود و چون استقلال یافت کفران نعمت کرده در سنهٔ ثلاثین و ثمان‌مائه، در حوالی سقناق، با الغ‌بیک میرزا مصاف داده ظفر یافت و ماوراءالنهر را تاخت و چون به دشت بازگشت، امرا اتفاق کرده او را در سنهٔ احدی و ثلاثین و ثمان‌مائه به قتل آوردند.

محمد سلطان بن تیمور سلطان [بن] قتلغ تیمور، بعد از قتل براق، به اتفاق امرا پادشاه شد و در سنهٔ اربع و ثلاثین و ثمان‌مائه، لشکری از دشت به خوارزم فرستاده خرابی بسیار کرد و مملکت قرم را پایتخت ساخت.

قاسم‌خان بن سیدک‌خان بن جانی‌بیک بن براق‌خان پادشاه دشت گشت. میان او و شیبه‌خان کدورت واقع شد. و در اواخر سنهٔ خمس عشر و تسع‌مائه شیبه لشکر بر سر او برده مغلوب شد و در شهور سنهٔ ثلاثین و تسع‌مایه وفات یافت.

حق‌نظرخان بن قاسم‌خان حالا فرمانفرمای دشت قبچاق است.

چون دولت دودمان اورده، به واسطهٔ کثرت اختلاف[فرزندان][2] توقتمش ضعف تمام پیدا کرده بعضی از اولاد شیبان بن جوجی فرصت یافته جمعی را با خود متفق ساختند و خروج نمودند و چون دو شعبه‌اند: بعضی ماوراءالنهری و بعضی خوارزمی، بنابراین، درضمن دو شعبه ذکر ایشان تمام می‌شود:

شعبهٔ ماوراء النهر

ابوالخیرخان بن دولت شیخ اغلان بن امین اغلان بن پولاد اغلان بن ایبه خواجه بن توقتا بن بلغان بن شیبان بن جوجی در سنهٔ تسع و ثلاثین و ثمان مائه از دشت به

۱. **جهان‌آرا**: «او و چند برادر چون کریم بردی بن تقتمش و کپک‌خان بن تقتمش و دیگر اغلانان چون جبار بردی و درویش اغلان اللی (؟)... در اندک وقت حکومت کردند.»

۲. تکمیل از **جهان‌آرا**.

خوارزم ایلغار کرده میرزا ابراهیم بن امیر شاه ملک را که از جانب شاهرخ میرزا والی آن‌جا اخراج نموده به سلطنت نشست و مدّتها قاآن ملک و دشت بوده سلطان ابوسعید به امداد او بر میرزاعبدالله غالب آمده پادشاه سمرقند شد و ابوالخیر در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثمان مائه به مرض افلاج وفات یافت.

شیخ حیدرخان بن ابی الخیرخان بعد از او به سلطنت نشسته حکم راند تا بیان خان بن حاجی محمدخان با او عصیان ورزیده مکرراً قتال کردند و شیخ حیدر غالب بود. آخر بیان‌خان به امداد احمدخان جنگی دیگر کرد و شیخ حیدر زخمدار منهزم شد و به آن درگذشت.

شیبه‌خان و هو محمدخان بن بوداق سلطان بن ابی الخیرخان در شهور سنهٔ خمس و خمسین و ثمان مائه از قوزی‌بیگم متولد شد. هنوز طفل بود که پدرش بمرد. قراچین که از اعاظم امرای ازبکیه بود کفیل او و برادرش محمود شده تربیت نمود. وی دو سه کرت به بخارا آمد و امیر عبدالعلی ترخان حاکم آن‌جا او را رعایت کرده به خدمت سلطان احمد میرزا پادشاه سمرقند برد و از آن‌جا فرار نموده به دشت رفت. تا آن که میان اولاد سلطان محمودمیرزای گورکانی خلاف شد. وی در زمان سلطان علی میرزا با لشکری گران در کان‌گل نزول نموده و به تدبیر سلطان علی میرزا را به دست آورده بکشت و در سنهٔ ست و تسع‌مائه خطبه و سکه به اسم خود کرد و در سنهٔ ثلاث عشر و تسع‌مائه بر خراسان استیلا یافت و در بیست و ششم و شعبان سنهٔ ست‌عشر و تسع‌مائه، در محمودی [از] نواحی مرو بر دست لشکر قزلباش در جنگ اعلی حضرت خاقانی علییین آشیانی شاه اسماعیل صفوی کشته شد.

کوچکونجی خان‌بن ابی الخیرخان المعروف به کوچم‌خان پادشاه شد. در محرم سنهٔ خمس و ثلاثین و تسع‌مایه در جام به اتفاق جمیع سلطانان ازبک با نواب کامیاب شاهی ظل اللهی دین‌پناه خلدالله ملکه مصاف داده شکست یافت و منهزم به ماوراء‌النهر رفته در سنهٔ ست و ثلاثین و تسع‌مائه وفات یافت.

ابوسعیدخان بن کوچکونجی بعد از او خان شد و در سنهٔ تسع و ثلاثین و تسع‌مایه درگذشت.

عبیدخان بن سلطان محمود بن ابوالخیر بعد از عم‌زاده به خانی نشست و

حکایتهای او با بندگان نواب کامیاب اعلی حضرت شاهی ظل اللهی دین پناهی مذکور شد. وی در لوی ئیل، ذی قعده سنهٔ ست و اربعین و تسع مائه بمرد.

عبداللطیف خان بن کوچکونجی به پادشاهی نشسته در سنهٔ تسع و خمسین و تسع مائه رحلت کرد.

براق خان بن سونجک خان بن ابی الخیرخان که اسم وی نوروز احمد است صاحب تاشکند و توابع بود. بعد از عبداللطیف بر سمرقند و بخارا استیلا یافت و در سنهٔ ثلاث و ستین و تسع مائه، در سن پنجاه و شش سالگی توبه شکست به شرب خمر مشغول شد. بعد از یک هفته در حین تجرع عرق، شب سیزدهم ذی حجة الحرام به جهنم رفت. اولادش درویش سلطان و باباسلطان صاحب جلگه و الکای تاشکند و توابع شدند.

اسکندرخان بن جانی بیک سلطان بن خواجه علی بن ابی الخیرخان، بعد از براق، سکه و خطبه به اسم پیرمحمدخان بن جانی بیک سلطان بود. چون اندک وقتی بگذاشت، پسران اسکندر عبدالله سلطان و عبادالله سلطان رشد کرده پدر خود را که اسن از عمّ بود، از گوشهٔ انزوا بیرون آورده به خانی نشاندند و پیرمحمدخان بالضروره مهم ماوراء النهر بدو واگذاشته و به بلخ قناعت کرد و اکنون والی آن‌جاست و با نوّاب کامیاب شاهی درصدد صداقت و اطاعت.

شعبهٔ خوارزمیّه

ایل بارس خان بن بوراقه بن یادگار بن تیمور شیخ اغلان بن حاجی قولی اوغلان بن عرب اغلان بن پولاد اغلان و در این جا نسب او و ابی الخیرخان به هم می پیوندد و شیبه خان بر خوارزم دست یافت. کوپک پی قوشچی را به داروغگی آن‌جا مقرر داشت و در محلی که شاه جنت‌مکان شیبه را قهر کرد و امارت آن‌جا را به اتلندی بیک تفویض فرمود، در آن اثنا، شریف صوفی میر خضر ایلی الوس خوارزم را از او انتزاع نمود. ایل بارس از دشت بر سر او ایلغار آورده در قوی ئیل سنهٔ ست و عشر و تسع مائه آن ولایت را بگرفت و در بارس ئیل سنهٔ ثلاث و عشرین و تسع مائه وفات یافت.

حسنقلی خان بن ایلک بن یادگار بعد از او حکومت یافته در بیچی ئیل سنهٔ ثلاثین و تسع مائه درگذشت.

بوجقه‌خان بن محمد امین بن یادگار پنج سال حکم کرد و در اودئیل سنهٔ خمس و ثلاثین و تسع‌مائه درگذشت.

صوفیان خان بن محمد امین بعد از او پادشاه شد و در قوی‌ئیل سنهٔ احدی و اربعین عزلت اختیار کرد.

اونش‌خان بن محمد امین که پدر دین محمد بود، امر حکومت از صوفیان خان گرفت و در آن اثنا، در جنگ عمر غازی بن سلطان غازی بن ایل بارس کشته شد و عبید ایالت خوارزم را به پسر خود عبدالعزیز دارد.

یوسف بن صوفیان خان در خیوق حکومت داشت. در تنگوزئیل سنهٔ خمس و اربعین و تسع‌مائه، به اتفاق دین محمد بن اونش‌خان و اویماق صاین‌خان که به بچه ترکمان مشهورند، با عبیدخان در حدود هزار اسب مصاف داد و امرای عبید چون لطیف میرک و شیخ نظربیک و شیخ نظربیک و تاجی بهادر قواچی باشی و قراجه بهادر وکیل و حافظ قنقرات دستگیر شدند. چون ابویوسف بن محمد امین در دست عبید اسیر بود، امرا را بدو باز داده وی را بازگرفتند.

ابویوسف مشهور به قهالی والی گشته یوسف‌خان نیز تابع او شد و دو سال خان بود. در تخاقوی‌ئیل سنهٔ ست و خمسین و تسع مایه فوت شد.

اغطای‌خان بن محمد امین‌خان [والی شده] و پنج سال میانهٔ او و یونس‌خان خلاف بود. در بارس‌ئیل موافق سنهٔ احدی و ستین و تسع‌مائه، یونس‌خان بن صوفیان خان وی را به قتل آورده پادشاه شد.

دوست خان بن بوجقه بن محمد امین بر یونس‌خان غالب آمده به حکومت نشست و یونس‌خان و برادران به تخصیص پهلوان قل سلطان به درگاه عالم‌پناه نواب سپهر رکاب شاهی ظل اللهی آمده در روز شنبه پانزدهم رجب سنهٔ اربع و ستین و ست‌مائه ئیلان‌ئیل در دولتخانهٔ مجد قزوین بهشت تزیین به شرف پای‌بوس رسیدند و در وقتی که رایات جلال به ییلاق خرقان فرمودند، آن جماعت بی‌جهتی فرار نموده متوجه خوارزم شدند.

حاجم‌خان در ئیلان‌ئیل سنهٔ اربع و ستین و تسع مایه قائم‌مقام پدر شد و حالا خان خوارزم است.

الفرقة الرابعة
ذریهٔ تولی بن چنگیزخان

تولی خان یعنی آینه خود به منصب قاآنی نرسیده اما پسرش منگو قاآن شد و حکایت او گذشت.

قبلا قاآن بن تولی چون از یورش ماچین برگشت، در شهر چکدوی خطا، در سنهٔ ثمان و خمسین و ست مائه، موافق بیچی ئیل به پادشاهی نشست و در پهلوی شهر مذکور شهر دیگری طرح کرده به اتمام رسانید و موسوم به خان بالیغ گردانید. دورش به روایت اقل چهار فرسنگ است و نهری عظیم از دریای زیتون که بندر هندوستان است، چهل روزه راه حفر کرده در میان شهر جاری ساخت. چنان که تجار در آن نهر به کشتی تردّد می‌کنند. در اوایل حال، برادرش اریق بوکا برادرش در امر سلطنت با او تنازع کرد. آخر اریق به دست او افتاده در خریف سنهٔ اربع و ستین و ست مائه از هم گذشت و قبلا استقلال یافت. سی و پنج سال حکومت کرد. هفتاد سال عمر یافت. در سنهٔ ثلاث و تسعین و ست مائه فوت شد.

تیمور قاآن بن جیم کیم بن قبلا قاآن چون پدرش ولی عهد بود و در ایام قبلا فوت شد، وی به جای پدر به ولایت عهد رسید. در زمان فوت جدّ در حدود ترکستان بود. چون خبر واقعهٔ مذکور شنید، بعد از سه ماه به دارالملک رسیده در اواخر شهور سنهٔ اربع و تسعین و ست مائه موافق قوی ئیل به سلطنت نشست و شش سال به استقلال گذرانید. بعد از آن مرض صرع و لقوه پیدا کرد و مدت شش سال دیگر بزیست و در شهور سنهٔ ست و سبع مائه به اجل طبیعی درگذشت و او را الجایتو گفتند. مشهور است که وی رغبت به دین اسلام داشت و بسیاری از مغولان به طفیل او شرف اسلام دریافتند.

قایشان قاآن بن ترمه بلابن جیم کیم که او را بعد از جلوس به گلوک خان موسوم ساختند یعنی دادگر و نیکنام. پس از عم به قاآنی مقرّر شد و در پانزدهم رمضان سنهٔ عشر و سبع مائه به مرض دق درگذشت.

بویانتو بن ترمه بلا به حکم ولایتعهدی به جای برادر نشست و او را در ایام سلطنت به لوماسون قاآن ملقب ساختند.

اننده بن منقلای بن قبلا، پس از عموزاده به قاآنی رسیده مسلمان شد و در زمان

او اسلام انتشار یافت.

[قشلی قاآن بن ترمه بلا بن جیم کیم بعد از او پادشاه گشته دین نصاری اختیار کرد.

خان تایری بن تولک به قاآنی نشسته به تولک‌تو موسوم شد.

انوشیروان دارا و دوقوتیمور و یسودار و انکه قاآن و النک قاآن و تیمور قاآن و تایزی بعد از او به نوبت پادشاهی کردند][1] و تایزی مذکور نزد امیر تیمور گورکان آمده سعادت اسلام دریافت و بعد از او به قلماق رفته به قاآنی نشست و بعد از اندک وقتی، او را از میان برداشتند. چه در ایام وی تنقوزخان، بر مملکت خطا استیلا یافته طایفهٔ مغول را اخراج کرده بود و مغول به یورت اصلی که قراقروم و قلماق است قناعت کرده بودند. در زمان او، امرای اویرات ــ که حالا اوریاد می‌نویسند ــ قوت گرفته سلطنت از آن خاندان بیرون بردند.*

تنقوزخان، در رمضان احدی و ثلاثین و ثمان‌مایه قصد مسلمانان ساکن ختای کرده ایشان را در دریا غرق کرد و هم در آن اوقات صاعقه‌ای بر آن خورده او را با قصرش و هرکه در آن‌جا بود سوخته و تودهٔ خاکستر ساخته آثار لمن الملک الیوم لله الواحد القهار.

بعد از او دیمه‌خان به مدد وزیر ختا پادشاه شد و مسلمانان را گرامی داشت و من بعد مغول آن‌جا به پادشاهی نرسیدند.

امّا انتخبت من حالات الأزمنة السابقة اللّاحقة الی الآن و من الله التوفیق و علیه التکلان.

۱. تصحیح و ترتیب افراد مذکور در بین دو قلاب میسر نشد. زیرا نسخه منحصر بود و نسخه چاپی جهان‌آرا شدیداً مغلوط. از تطبیق اسامی با اسامی مندرج در کتاب **طبقات سلاطین اسلام و سلسله‌های اسلامی** نیز طرفی نبستم. زیرا اختلاف ضبط به قدری بود که درک حقیقت دشوار می‌نمود. لذا تصمیم گرفتم اسامی مذکور در کتب مذکور را نقل کنم تا هم ضبط درستتر اسامی را به دست داده باشم و هم اختلاف عجیب نامها را. اینک برای مقایسه تمام اسامی را می‌آورم، نخست از «**طبقات**» وسپس از «**سلسله ها**» پهلوی یکدیگر قوبیلای/قوبیلای، اولجایتو/تیمور اولجایتو، کلوک/قایشان کلوک، بویان‌تو/ایور پاری بهادر ابویانتو، ججن/سودهیپالا گگن، ییسون تیمور/یسون تیمور، رجی پکه/اریگابا، کوشله/ جیجقتوتق تیمور، جیغتو/قوشیلاقتقتو، رین‌تشن بال/ریچندبال، طغان‌تیمور/طغان‌تیمور. حاجت به تذکار نیست که در **طبقات سلاطین** کوشله مقدم بر جیجقتوتق آمده و در کتاب **سلسله های اسلامی** برعکس، از کتاب **امپراطوری صحرانوردان** هم مشکلی نگشود.

خاتمه

در ذکر بعضی خصوصیات که نواب قدسی انتساب سپهر رکاب ظفر ارتکاب اعلی حضرت طهماسب شاهی ظل اللهی خلدالله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین احسانه به آن از دیگر سلاطین ماضی و حال ممتازند:

اول نسب اعلی حضرت که سیادت موسویهٔ حسینیهٔ فاطمیهٔ علویه است که این سلطنت به میراث یافته

دوم تشیع فطری و ترویج مذهب حق. امید که دولتش به دولت امام دوازدهم ابی القاسم محمد بن الحسن صاحب الزّمان علیه و آبائه صلوات الرحمن متصل و مقرون گردد.

سیم آن که از خاندان ولایت و هدایت و ارشاد است. الا انّ اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون[1]. امید که حضرت حق سبحانه و تعالی او را از جمیع مخوفات در امان خود محفوظ داشته غبار حزن بر آیینهٔ خاطر قدسی سرایرش ننشیند. یعلم الله که اگر جمیع اوقات مصروف جمع خوارق عادات و کرامات اجدادش سیما حضرت سلطان

۱. سورة یونس/٦٢.

الأولیا شیخ صدر الملة والدین موسی و حضرت قطب الأصفیا شیخ صفی الحق والحقیقة والدین اسحاق گردد، عشر عشیر آن به قلم چابک رقم درنیاید و از حضرتش خلّد ملکه و سلطانه نیز بیش از این کرامات و خوارق عادات مشاهده رفته و می‌رود و بر عالمیان ظاهر است و در باب کرامات حضرت شیخ صفی الدین و حالات و مقامات او تصنیفات کرده‌اند و به نظر عالمیان رسیده و مخالف و مؤالف اذعان آن کرده‌اند و هیچکس را شکی نیست.

چهارم مرتبهٔ علمش که معقولات و منقولات دینیهٔ یقینیه ملکهٔ ضمیر خورشیدنظیر آن حضرت است علی‌الخصوص تفسیر و حدیث و کلام و فقه. در مجلسی که در مقام افادت درآید، اگر کسی قلم و صحیفه در دست گیرد و آنچه آن حضرت از روی صحیفهٔ خاطر اشرف علی سبیل المحاوره بیان فرماید قلمی نماید هرآینه رساله‌ای باشد مشتمله [بر] حقایق و دقایق و محتویه بر آیات و احادیث و ابیات نفیسه و نکات لطیفه که جمیع فصحا و علما و بلغا در آن حیرت نمایند.

پنجم ورع و تقوی، با وجود سلطنت و قدرت بر هرچه فرماید، ازحصول لذات دنیویه دارد. از بدو اورع و اتقی اهالی زمان خود است.

ان اکرمکم عندالله اتقیکم[1] و لهذا در میان عدول مؤمنین ممتاز است.

حقانیتش که مدار بر حق دارد و در افعال و اعمال او، امری که شائبه خلاف حق در آن تواند بود یافت نمی‌شود.

هفتم اجتنابش از مال ایتام و دم محقون که با وجود قدرت خطیئات که از مردمان این زمانه ظاهر می‌شود مرتکب خون ناحق نمی‌گردد و با وجود آن که حقی در ذمت شخصی داشته باشد، بعد از موت آن شخص، با آن که قرض مقدم بر میراث است مزاحم اطفال نمی‌شود و تا ایشان به درجهٔ بلوغ نرسند، در مقام اخذ حق خود درنمی‌آید.

هشتم انابه و توبهٔ او که حالا چهل سال است که‌به‌دولت‌عطیهٔ «توبة نصوح»[2] فائز گشته و حفظ آن به مرتبه‌ای در طبیعت و سلیقهٔ مبارکش رسوخ یافته که تصور هیچگونه خلل صورت امکان ندارد و به دولت این توبه و انابت او پرتو آفتاب جهانتاب

۱. الحجرات/۱۳.

۲. در سال ۹٦۳ طهماسب از جمیع معاصی توبه کرد. تاریخ این توبه را «توبة نصوحا» یافتند.

الناس علی دین ملوکهم بر ساحت احوال جمیع برایا که در ظلّ معدلت و ارشادش آسوده‌اند تافته. کدام مدبر باشد که در زمان او از مناهی چیزی سر بزند[۱] و گوشمال به وجهی نیابد که تا قیام قیامت اثر آن در گوش جانش باقی نماند.

نهم حسن سلوکش با برایا و رعایا که موازی پنجاه هزار تومان هر ساله از تمغا و باج و مقرری شراب‌خانه و معجون‌خانه و قمارخانه و بیت‌الطرب و بیت‌اللطف و وجوهات و اخراجات مقررهٔ مستمرهٔ سابقه مثل ساوری مقرّری و نزول که عشر و نصف‌العشر[۲] مالیهٔ ممالک بود و ساوری نزول حال که نصف العشر مالی ممالک بود و ده یک رعیتی که نام با خود دارد و مأخذ آن مال و وجوهات مذکوره بود و وجوه چریک که ایضا ده یک مال ممالک بوده و مالیهٔ اصناف و محترفهٔ بلاد مثل اصفاهان و کاشان و قم و عراق و غیره و کوه‌گیلویه بالتمام و دارالسلطنهٔ تبریز و دارالملک شیراز بالنّصف و غیر اینها اصلاً و فرعاً که حالا به خاطر نمی‌رسد مؤکد به لعنت‌نامه به رعایا بخشید. فمن بدّله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الّذین یبدّلونه[۳] و حالا غیرخراج و معاملهٔ مقرّری واقعی آن هم به مواسا چیزی از رعایا نمی‌گیرد.

دهم حسن معاشرتش با سلاطین هم‌عصر که همگی به خاک پایش سوگند می‌خورند.[۴] با [جبابرهٔ][۵] اطراف صلح کرده و عهد و وعیدی که با ایشان بی‌خلاف وفا می‌نماید و لهذا هیچکس را جای خلاف با او نمانده و با امرا و لشکریانش مدار بر طریق اجدادش که به صوفیگری محمول است نهاده به انصاف و حقانیت عمل می‌نماید و اگر از کسی زلّتی به ظهور رسد تا ممکن است به صوفیگری از هم می‌گذراند و خلفا تعیین فرموده که این روش که از باب صلح ذات بین است معمول و مستمر دارند و با سایر برایا به محض شرع عمل می‌فرماید. پاکیزگی اقوال امر به مرتبه‌ای است که قذف و فحش در هیچ حال از زبان او مسموع نشده و اجتناب از کذب به مرتبه‌ای دارد که لفظی که شائبه کذب در آن باشد به لسان الهام بیان نمی‌گذراند و این مقرر است که هرکس صدق در

۱. متن: سر نزند.

۲. عشر و نصف‌العشر به معنای پانزده درصد.

۳. سورة البقرة/۱۸۱.

۴. متن: می‌خرند.

۵. متن: جابره.

اقوال داشته باشد خوابهای او صحیح باشد و لهذا خوابهای آن حضرت صحیح است و اکثر اوقات حضرات ائمهٔ معصومین و حضرت سیدالمرسلین و آباء و اجداد عظیم الشأنش به خواب از مغیبات خبر می‌دهند و امر به خدمات می‌فرمایند. از جمله توبه از مناهی و بخشش تمغاوات و شلتاقات سپاهی بلدهٔ تبریز. اینها همه حسب الأشارهٔ حضرات است و خیرات و مبرّات و تصدقات و انعامات و احسانات و وظایف و مدد خرج و مدد معاش و نذورات و امثال اینها، خود زیاده از آن است که از عهدهٔ بیان آن بیرون توان آمد. ایتام فقرا و مساکین ممالک را معلم صالح تعیین فرمود و لباس و طعام [و وظیفه][1] هر روزه کل واحده می‌دهد تا مستعدّ علوم دینیّه گشته به طاعت و عبادت افزایند و اینها از باب حسن خلق و کرم و رأفت است.

یازدهم عقل و تدبیر که جمیع عقلا به رجحان تدبیرات او در امور اعتراف دارند و آنچه از آن حضرت در این ایام دولت من حیث الأستبداد سر زده اگر بعد از این قبیل بوده که بادی الرای دور از کار نموده چون عاقبة الأمر نتیجه به ظهور رسیده آن چنان می بایسته که خلاف آن خطا بوده و این به تحقیق محض تأیید الهی است. اللهم زد تأییده و توفیقه.

دوازدهم شجاعتش که هیچیک از نوع بشر را در این زمان آن دل و زهره نیست که آن حضرت راست. شاهد این دعوی، حکایاتی است که در محل خود من حیث الأجمال ثبت شده. از جملهٔ قضایا که در ایام صبی از اختلافات امرای صاحب داعیه حکومت و توسل هریک به یکی از برادران آن حضرت، خصوصاً در آن شب که سام میرزا را از دست حسین خان گرفته بود و حسین خان با سپّاه وافر بر سر دولتخانه اش ریختند و چوهه سلطان در پیشگاه ذیوان خانه کشته شد. آن حضرت منفرداً بر در دیوان خانه ایستاده رمی و رجم عصاة می‌فرمود و دیگر جنگ جام که با سلاطین و خواقین ازبکیه فرمود و اکثر امرای جوانغار و برانغار پشت دادند و آن حضرت با قلب سلیم[2] در قلب لشکر ثبات ورزیده جمعی را که گردو پیش آن حضرت بودند ضبط فرموده دل دادند و کانّهم بنیان مرصوص[3] ایشان را از تزلزل محفوظ داشته با همان مقدار آدمی که

۱. متن: [و طعام و وظیفه]. مسلماً ازاین دو کلمهٔ طعام یکی زائد است و ناشی از سهو کاتب.

۲. حتما اشارتی است به آیهٔ اذ جاء ربّه بقلب سلیم (الصافات/۸٤).

۳. سورة الصف/٤.

همراه بودند بر قلب دشمنان تاخته آنچه در غزوهٔ حنین، حضرت رسالت و امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیهما کرده بودند به جای آوردند.

دیگر در روزی که سلطان بایزید بن سلیمان با ده هزار سوار مسلّح که همگی اعدا عدوی دین و دولت بودند، در لباس التجا به خدمتش رسیدند. آن حضرت بی‌سلاح در میدان مجدّد جعفرآباد قزوین، پیاده با عصایی سیر فرموده ترتیب و تمکین صفوف می‌فرمودند که سلطان مذکور با آن جماعت سواره در رسید و فرود آمد. اقل ما فی الباب با سیصد چهارصد دلیر از کبرای امرایش به درون میدان درآمده به پای‌بوسش رسیدند.

چون اوصاف و اخلاق او بی‌شمار است، بنا بر تیمّن، همین دوازده خصلت را ما به الأمتیاز آن حضرت از سلاطین و خواقین روزگار از ماضی و حال به سیاق کلام درآورد و این کتاب را به همین ختم نموده «کرائم آثاره»[1] به تاریخ نگاشت.

اللهم ارزقه لقاء صاحب الزّمان علیه و آبائه صلوات الرحمن واحفظه من طوارق الحدثان بحق الحق واهله.

۱. «کرائم اثاره» از لحاظ عددی برابر است با ۹۷۹.

تعليقات

ص ۳۶ س ۱۷ در **خلاصة‌التواریخ** آمده (به اختصار): آن حضرت یکی از مخصوصان را از پی استشاره در امر مذکور و استجازه نزد کارکیا میرزاعلی ارسال داشت. مشارالیه محض دولتخواهی به وسیلهٔ آن معتمد عرض کرد که اگر چند روزی دیگر این عزیمت در حیّز قوت توقف نمایند انسب خواهد بود. زیرا که اعدا به وفور انصار و اعوان استظهار تمام دارند و بندگان (= اسمعیل) صغیرالسن و قلیل العسکرند...

شبی از شبهای فیض فزا در عالم رؤیا دید که کتابت کلام ملک علام می‌نماید. بعد از انتباه چند روز دیگر در همان مکان توقف نموده شروع در کتاب مصحف مجید نمود و آنگاه به نفس همایون با کارکیا میرزاعلی ملاقات نموده از پی طلب رخصت مقدمات ملزمه ادا فرمود. (ص ٤٨)

درخصوص شمار مریدان مخلص و جان‌نثار اسمعیل قاضی غفاری در **جهان‌آرا** می‌نویسد: «آن حضرت قرب شش سال و کسری در گیلان لاهجان تشریف داشتند و در آن اوان فوجی از صوفیان صادق الأیمان در آن‌جا فراهم آمده آن فرقه که در آن‌جا در ملازمت بودند به صوفیان لاهجان مسمی شده آن جماعت را بین‌الاقران قرب و منزلتی دیگر است.» (ص ٢٦٤)

در کتاب **عالم‌آرای صفوی** شمار همراهان اسمعیل در هنگام عزیمت از لاهیجان «هفت صوفی پاک‌اعتقاد» آمده است (ص٤٧). درهمین کتاب نوشته شده که دده محمد درویش برای اسمعیل به وسیله یکی از مریدان خود ابلق و زنگی فرستاد تا ابلق را بر تاج خود بند کند در روز جنگ و زنگ را در گردن اسب خود بندد و درضمن همین حکایت افسانه‌آمیز ولی دلپذیر آمده است که آن درویش در عالم مکاشفه دید که «جوان سرخ‌موی سفیدروی میش چشمی با تاج سرخ، در محضر حضرت صاحب‌الزمان درآمده و» آن شهریار گفت ای اسمعیل حال وقت آن شد که خروج کنی. گفت امر از حضرت است آن شهریار فرمود پیش بیا و پیش آمده کمرش را گرفته سه مرتبه کند و او را بر زمین گذاشت و کمرش را به دست مبارک خود بست و تاج را برسرش گذاشت و کمر خنجر کردی در میان او بود برداشت و در پیش درویش انداخت گفت نگاه دار، با آن ابلق و زنگ بده به آن شخص که دده فرموده است و شمشیری آن حضرت طلبید از ملازمان خود و به دست مبارک خود بر کمرش بست و گفت برو که رخصت است.» (ص٤۵تا ٤٧ تصحیح یدالله شکری، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰)

ص ۳۸ س ۸ در **احسن‌التواریخ** آمده است که پس از توقّف در ارزنجان و افزایش شمار هواداران: «خاقان اسکندرشان بعضی از ارکان دولت قاهره را طلب فرموده امر کرد که با سران

سپاه مطارحه نمایند که به کدام طرف توجه می باید نمود. بعضی گفتند که در ارزنجان قشلاق باید کرد تا سایر صوفیان و مریدان مرتبه به مرتبه به اردو ملحق شوند و بعضی گفتند که در این زمستان متوجه غزای گرجستان قرقره شویم. فرقه دیگر چخورسعد (= ایروان) را جهت قشلاق تعیین کردند. بعد از آن امرای درگاه اختلاف رای سران سپاه را به مسامع خاقان عالی‌جاه رسانیدند. آن حضرت رای ایشان را صواب نشمرده قرار داد که امشب استخاره خواهیم کرد و آنچه ائمهٔ معصومین سلام‌الله علیهم اجمعین فرمایند آن را به فعل خواهیم آورد. روز دیگر خاقان اسکندرشان سالکان طریق دولتخواهی را به پایهٔ سریر شاهی طلب داشته فرمود که دوش از ارواح مطهرهٔ ائمهٔ دین صلوات‌الله علیهم اجمعین بر ما محقّق و یقین شد که توجه رایات جلال به صوب شروان مقرون به صلاح و صواب است» (ص ۶۱/۶۲)

ص ۳۹ س ۴ خواجه محمد کججی از عرفای قرن هفتم و از مریدان باباحسن از دراویش بنام است. چنان که نوشته‌اند نسب وی به سیزده پشت به امام زین‌العابدین علی بن حسین می‌رسیده. خواجه محمد در ذی‌الحجهٔ سال ۶۷۷ به سن شصت و سه در روزگار سلطنت اباقاخان درگذشته و در نزدیک قریهٔ کججان از قرای تبریز مدفون شده. وی برادری داشته به نام خواجه ابراهیم که مشایخ کججان از نسل اویند.

خواجه ابراهیم سه فرزند داشته به نامهای خواجه احمد شاه و خواجه حاجی و خواجه صدیق. پسر خواجه احمد شاه موسوم به خواجه ابراهیم دو پسر داشته یکی به نام خواجه شیخ‌الاسلام و دیگری خواجه شیخ محمد مشهور به خواجه شیخ. این خواجه شیخ محمد در روزگار خویش در قرن هشتم مردی بلندآوازه بود و شاه شجاع مظفری آوازهٔ او را شنیده و شایق دیدار وی بود. این همه شهرت و محبوبیت مایهٔ رشک یا بیم سلطان احمد جلایر شد و او در پنهان خواجه محمد را به قتل رسانید. برادراین شیخ‌محمد یعنی خواجه شیخ‌الاسلام نیز مردی عالم و عابد و متقی بود و امیر زکریا و خواجه امیربیک مهردار و امیر محمد وزیر از اعقاب او هستند.

در عظمت شیخ محمد کجوجانی نوشته‌اند که امیرماردین ازاوخواسته‌بود دخترش را به نکاح درآورد و چون خود پسر نداشته سلطنت آن منطقه را بپذیرد. و شیخ نپذیرفته و در جواب بدین ابیات متمثل شده که

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد　　با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ملک نیم‌شب　　صد ملک نیمروز به یک جو نمی‌خرم

محمد پلاسی شیرازی در مقدمهٔ ترجمهٔ تذکرة‌الاوصاف خواجه محمد که به عربی است

ازو تجلیل تمام کرده و نوشته

«قطب الاولیاء والابرار الذی لم یسمع مثله الأدوار ما دارالفلک الدوار. الجالس علی سریر سلطنة الولایة باجماع اولیاء عصره، سلطان المشایخ والعارفین باتفاق اصفیاء دهره. السالک الرّبانی النّاسک الصمدانی، غیاث الحق والطریقة والحقیقة والدین خواجه محمد بن صدیق بن محمد الکججانی قدس الله تعالی روحه و زادلنا فتوحه.»

درخصوص خواجه محمد رجوع شود به **روضات الجنان** (به تصحیح جعفر سلطان القرایی، بنیاد فرهنگ، ۱۳٤۹) جلد دوم روضهٔ ششم و **دانشمندان آذربایجان** (از محمدعلی تربیت، تهران، ۱۳۱٤ ش) ص ۳۱٤

ص ۳۹ س ۱۷ پیلتن‌بیک برادرزادهٔ قراعثمان رئیس و فرمانده قبایل آق‌قوینلوست که مکانت و جایگاهی والا در نزد آق‌قوینلویان داشته است. پیلتن‌بیک که همه جا به همراه عموی خود عثمان در جنگ با قراقویونلویان شرکت داشت، در نزاع بین جهانگیر (پسر علی‌بیک پسر قراعثمان) وی و اعمامش نقش مهمی داشتند. (رک **تاریخ دیاربکریه** (به تصحیح نجاتی لوغال و فاروق سوم، آنکارا، ۱۹٦٤) و **احسن التواریخ** (قسمت اول، بنیاد فرهنگ، ۱۳٤۹ ش به تصحیح عبدالحسین نوایی).

ص ۳۹ س ۱۹ «در روزی که داخل ایام سنهٔ ست و تسع‌مائه بود... در ساعتی سعادت‌بخش و زمانی میمنت‌نشان اورنگ سلطنت و جهانبانی از یمن قدوم آن آفتاب اوج کامرانی در علو قدر از سپهر برین برتر آمد... چون همگی همت عالی نهمت شاهی بر تقویت مذهب علیهٔ امامیه و تمشیت مهام شریعت مطهرهٔ مصطفویه مصروف و مقصور است هم در اول جلوس همایون فرمان واجب الاذعان به شرف نفاذ پیوست که خطبای ممالک آذربایجان خطبه به نام نامی ائمهٔ اثنی عشر سلام‌الله علیهم الی یوم الحشر خوانند و پیش‌نمازان تمامی بلدان در اقامت صلوة و سایر عبادات رسوم مذموم مبتدعه را منسوخ گردانند و مؤذنان مساجد و معابد لفظ اشهدان علیا ولی الله داخل کلمات اذان سازند و غازیان عابد و لشکریان مجاهد از هرکس امری مخالف ملت بیضا مشاهده نمایند سرش از تن بیاندازند. لاجرم صیت منقبت ائمهٔ معصومین و دعای دوام دولت پادشاه هدایت آیین بر سر منبر بلند گشت و روی زر به نقش اسامی سامی آن هداة راه یقین به القاب میمنت آیات خسرو حشمت قرین مزین شده به رتبت از همهٔ اشیا درگذشت (**حبیب السیر** جزء ٤ مجلد ۳ ص ٤٦۷/٤٦۸)

«هم در اوایل جلوس امر کرد که خطبای ممالک خطبهٔ ائمهٔ اثنی عشر علیهم صلوات‌الله الملک الاکبر خواندند. اشهد انّ علیاً ولی الله وحیّ علی خیرالعمل که از آمدن سلطان

طغرل‌بیک بن میکائیل... برطرف شده بود با اذان ضمّ کرده بگویند و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که در اسواق زبان به طعن و لعن ابابکر و عمر و عثمان بگشایند و هرکس خلاف کند سرش از تن بیاندازند» در آن اوان، مردمان از مسائل مذهب حق جعفری و قواعد و قوانین ملت ائمهٔ اثنی‌عشری اطلاعی نداشتند. زیرا که از کتب فقه امامیه چیزی در میان نبود و جلد اول از کتاب قواعد الاسلام که از جملهٔ تصانیف سلطان العلماء المتبحرین شیخ جمال‌الدین مطهر حلّی است که شریعت‌پناه قاضی نصرالله زیتونی داشت. از روی آن تعلیم و تعلم مسائل دینی می نمودند..» (**احسن‌التواریخ**،جلد ۲ ص ۸۵/۸۶).

«حکم شد که در روز جمعه خطیب شهر بر منابر خطبه را به نام مبارک ائمهٔ اثنی‌عشر بخواند و بعد از خطبه لعن اهل بدعت و بنی‌امیه و بنی‌عباس را بگوید و موذّن مساجد کلمهٔ اشهد انّ علیاً ولی الله و جملهٔ حیّ علی خیرالعمل را بر اذان بیافزاید و فرمان شرف صدور یافت که در ممالک محروسه بر این نهج عمل کنند و هرکس برخلاف باشد او را به قتل آورند...

و عنوان فرامین او را، «الحکم لله امیر ابوالمظفر اسماعیل بهادر سوزومیز» نگاشتند و بر تاج مهر شاهی «یاالله» و در دایرهٔ خالی آن «غلام‌شاه‌مردان‌اسماعیل‌بن‌حیدر» و در کنار آن دایره:

چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما

(**فارسنامهٔ** ناصری ج ۱ ص ۹۰)

«حکم شد که به فراز منابر خطبه به نام ائمهٔ اثنی‌عشریه خوانند و در سکه لااله‌الاالله و محمد رسول‌الله و علی ولی‌الله نقش نمایند و پس از آن نام شاه در آن بیاورند و با تاج سقرلات مریدان اسامی ائمهٔ کرام تیمناً و تبرّکاً مرقوم و مرسوم دارند و اظهار تشیع نمایند.»

(**روضة‌الصفا** ناصری ج ۸)

ص ۴۱ س ۵ در **روضات‌الجنات** معین‌الدین اسفزاری، ج ۲ ص ۲۳۸ (انتشارات دانشگاه، ۱۳۳۹) آمده است (به اختصار):

«جمعی از جاهلان شیعه به مظنهٔ آن که اشعار آن حضرت (سلطان حسین بایقرا) حسینی تخلص دارد شاید میلی به جانب عقیدهٔ باطلهٔ ایشان باشد غلوی عظیم کردند و سعایت بسیار نمودند که بر منابر اسلام خطبه به نام دوازده امام بخوانند و اسامی خلفای راشدین را مطروح سازند. از آن جمله، سیدحسین کربلایی نام بود که در محلی که در درگاه

حضرت اعلی به زینت فحول علما مزین نگشته بود به بارگاه خلافت شتافته بود و دیگر سیدعلی واحدالعین از قاین که دیدهٔ باطنش چون چشم ظاهر از راه حق پوشیده بود و میان به تشیع مذهب شیعه بسته دهان به تشنع اهل سنت گشاده و در شیوهٔ واعظی و سخنان مسجع و نثر و نظم ید طولی داشت.»

چنین است نظر معین‌الدین اسفزاری که مردی از اهل سنّت بوده است. اما حقیقت آن‌که سلطان حسین میرزا دل به جانب اهل تشیع داشت ولی خواست که تشیع را در هرات جایگزین تسنن گرداند. در **احسن‌التواریخ** به نقل از مطلع **سعدین و مجمع بحرین** تألیف شیخ عبدالرّزاق سمرقندی که خود از علمای اهل سنت است چنین آمده:

«و سلطان اراده نمود که خطبه را بر منابر اسلام به اسم دوازده امام مفترض‌الطاعه موشح سازند و اسامی خلفا را بکلی براندازند و سیدعلی واحدالعین که از قاین بود و به وعظ اشتغال می‌نمود و در تشیع غلو داشت، روز عید اضحی در نمازگاه بر سر منبر اسلام برآمد و در تقویت مذهب شیعه و نقض اهل‌سنت سخنان آغاز کرد و متعصبان اهل‌سنت و جماعت در خروش آمدند و از نمازگاه برخاسته فریاد و فغان‌کنان به جانب پادشاه روان شدند و موکب سعادت نشان در آن زمان از راه کوچهٔ خیابان متوجه عیدگاه بود. در اثنای راه حکایت غلوّ سید واعظ استماع نمود. غضب فرمود و جمعی را فرستاد تا واعظ را از منبر به خواری تمام فرود آورند.»

در **مطلع سعدین** در دنبالهٔ این قضایا چنین آمده: «حضرت سلطنت پناه چون از این داعیه آگاه شد و این معنی از عظایم امور دینی بود، جمعی امراء و صدور جهت استکشاف این حقیقت به مجلس مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی فرستاد و فی‌الجمله آن جناب به مبالغه از تغییر قاعدهٔ قدیم و مخالفت طریقهٔ سلف منع فرمود» (**مطلع سعدین** عبدالرزاق سمرقندی تصحیح پروفسور محمد شفیع، لاهور) ص ۱۳۹۲، ج ۳.

در **حبیب‌السیر** نیز این مطالب آمده و خواندمیر تصریح کرده که شروع کار به خواست و نظر سلطان حسین میرزا بوده. اینک عبارات خواندمیر به اختصار:

«رای شریعت‌آرا چنان اقتضا فرمود که سکه و خطبه را به اسامی و القاب ائمهٔ معصومین مزیّن گرداند. امّا جمعی از متعصّبان مذهب حنفی که در آن زمان در هرات به غایت معتبر و موقر بودند، در باب ترجیح رسوم اهل‌سنت سخنان گفته از تغییر خطبه منع نمودند:

ظاهرا سلطان حسین میرزا این تغییر مذهب یا رفع غائله را «بهبودی» در اوضاع اجتماعی و روند فکری مردم متعصب هرات می‌دانسته. زیرا مقارن همین وقایع و در همان سال

۸۷۳، به نوشته **مطلع سعدین**، سلطان حسین میرزا نقشی در سکه ابداع نمود و نقش سکه تنکه را به اسم بهبود حکم فرموده و زرها به سکه بهبود رایج گشت (ص ۱۳۹۲).
معین‌الدین اسفزاری نیز در این باره شعری گفته بدین تخلص:
نامیا گر سکهٔ بهبود می‌خواهی برو روی چون زر بر جناب خسروآفاق‌بین»
(**روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات** تألیف معین‌الدین اسفزاری به تصحیح محمدکاظم امام، انتشارات دانشگاه، ۱۳۳۹، ج ۲ ص ۳۳۰)

ص ۴۱ س ۱۲ غرض از نظام‌الملک ظاهرا مرتضی نظام شاه است چهارمین سلطان از سلسلهٔ نظام شاهیان هند که از ۱۵۶۵/۹۷۲ تا ۱۵۸۸/۹۹۶ م در احمدنگر سلطنت می‌کرده یا احمد نظام‌الملک مؤسس سلطنت نظام شاهیان. ببینیم نظام شاهیان چگونه به سلطنت رسیدند. حسن کانگو از افغانهایی که در خدمت سلاطین تغلقی هند بود، بر ضد مخدومین خود دست به توطئه زد و سرانجام سراسر دکن را به دست گرفت و با عنوان علاء‌الدین حسن کانگوبهمنی بر تخت نشست. او خود را منسوب به بهمن پادشاه داستانی باستانی نمود تا به سلطنت خویش اصالتی دیگر بخشد. باری سرزمین سلاطین بهمنی گسترش فراوان یافت و بسیار پهناور شد. اما همین وسعت و پهناوری سبب تجزیهٔ دولت دویست سالهٔ بهمنی گردید. چه سلاطین بهمنی حکومت ایالات پهناور خود را هریک به سرداری می‌سپردند و اغلب به سردارانی که خود فاتح آن سرزمینهای تازه بودند. این سرداران مقتدر و سلطنت‌طلب، اندک اندک سر از فرمان سلاطین بهمنی پیچیدند و خود دست به ایجاد حکومتی مستبد و سلطنتی مستقل زدند. یوسف عادل شاه از این سرداران فاتح سرزمین تازه فتح شدهٔ بیجاپور را مستقل اعلام کرد و احمد نظام‌الملک در ولایت جنیر دم از استقلال زد و فتح‌الله عمادالملک در ناحیهٔ برار بساط سلطنت گسترد و امیرقاسم سردار در ولایت بیدار به سلطنت نشست و سرانجام بر روی آثار دولت هندی ورنگل، سلطانقلی قطب‌الملک دولت قطب شاهیان را بنیان نهاد. بدین ترتیب پنج سلسله در شبه‌جزیرهٔ دکن از تجزیه سرزمینهای سلاطین بهمنی حاصل آمد. به اسامی عادل شاهیان در بیجاپور (از ۸۹۵–۱۰۹۷/ ۱۴۸۹–۱۶۸۶)، عماد شاهیان در برار (از ۸۹۰ تا ۱۴۸۴/۹۸۰ تا ۱۵۷۲ و بریدشاهیان در بیدار (از ۸۹۸ تا ۱۴۹۲/۱۰۱۸ تا ۱۶۰۹) و قطب شاهیان در گلکنده (از ۹۱۸ تا ۱۵۱۲/۱۰۹۸ تا ۱۶۸۷) و سرانجام نظام شاهیان در احمدنگر (از ۸۹۶ تا ۱۴۹۰/۱۰۰۴ تا ۱۵۹۵).

بنیان‌گذار سلطنت نظام شاهیان احمد نظام‌الملک است که در ۸۹۶ بر مسند فرمان‌روایی نشست و پس از او نه نفر دیگر گاهی به نام و گاهی به کام سلطنت یافتند

تا این که بساط سلطنت آخرین ایشان که بهادر نظام شاه نام داشت به دست شاهزاده دانیال پسر اکبر پادشاه هند برچیده شد و احمدنگر به تصرف گورکانیان افتاد. هرچند که امرای دولت نظام شاهی در دولت‌آباد خطبه به نام مرتضی ثانی خواندند (۱۰۰۷). ولی ملک عنبر حبشی در سال ۱۰۱٦ بدین سلطنت که دیگر جز نامی بیش نبود پایان بخشید.

ازین پنج سلسلهٔ سلاطین دکن برید شاهیان و عماد شاهیان در سلک اهل تسنن بودند و قطب شاهیان و عادل شاهیان و نظام شاهان در طریق تشیع. سلاطین بهمنی هم دل به جانب تشیع داشتند. شاه طاهر دکنی از عوامل مهم توسعه و تحکیم مبانی تشیع در شبه‌جزیرهٔ دکن بود.

درخصوص نظام شاهیان رجوع شود به

طبقات سلاطین اسلام از لین‌پول Lane pool (ترجمهٔ عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۲ شمی).

سلسله‌های اسلامی از گلیفورد ادموند بوسورث G.E.Bosworth (ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، بنیاد فرهنگ، ۱۳٤۹).

منتظم ناصری ج ۲.

آثار الشیعة الأمامیه از عبدالعزیز جواهرکلام.

و در مورد شاه طاهر اسمعیلی معروف به شاه طاهر دکنی:

مجالس المؤمنین (چاپ اسلامیه، تهران، ۱۳۵۷ قمری) جلد ۲.

تاریخ فرشته در شرح سلطنت نظام شاهیان.

تحفه سامی (چاپ وحید دستگردی) ص ۲۹.

ص ٤٤ س ۱ **شاه طهماسب** از عبدالحسین نوائی (بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰ ش) مقالت هفتم.

از شرحی که در **احسن‌التواریخ** (ص ۱۱۳) آمده این امر مشخص می‌گردد که چرا «خاطر اشرف را از آن مهر غباری روی داده بود.» روملو می‌نویسد:

«در آن زمان که خاقان عالی‌مکان به محاصرهٔ یزد اشتغال داشت، امیرکمال‌الدین حسین صدر از نزد سلطان حسین میرزا آمده و شرف بساط‌بوسی دریافته مکتوبی که داشت معروض گردانید و چون در آن کتابت تعظیم خاقان مشرق و مغرب به عبارت مناسب تحریر نیافته بود، امیر کمال‌الدین حسین منظور نظر نگشت و خیال یورش خراسان به خاطر آن حضرت گذشت».

بدین سان روشن می‌شود که چون سلطان حسین میرزا «به عبارت‌مناسب» تعظیم خاقان مشرق و مغرب نکرده، خاقان مشرق و مغرب هم که دسترسی به سلطان حسین میرزا

نداشته ناگهان بر شهر طبس تاخته و طبسیان بیچاره را که اصلا اطلاعی از ماجرا نداشتند مورد حمله قرار داده خانه و کاشانه آنان راویران کرده‌وهفت هشت هزار نفر از مردم بی‌گناه را از دم تیغ گذرانده تا به قول مورخین صفوی «آتش غضب آن خسرو عالی‌مقام اطفا یافته به همان اکتفا کرده متعرض بلاد خراسان نگشتند» (**خلاصة‌التواریخ** ص ٨٦).

ص ٤٤ س ٦ در موضوع چگونگی قتل کره اختلاف است. در **جهان‌آرا** آمده که محمد کره پس از دستگیر شدن، هنگامی که او را به اصفهان می‌بردند «در راه خود را بکشت و جسد او را به اصفهان برده با تمامی متعلقان از ذکور و اناث، در شوال این سال به آتش غضب بسوختند.» (ص ٢٦٩).

اما در **احسن‌التواریخ** روملو (ج ٢ ص ١١٣) چنین آمده:

«خاقان اسکندرشان (= شاه اسماعیل) فرمود تا محمد کره را مانند حسین کیا به قفس آهنین مقیّد نمودند و نیز عسل بر بدنش مالیده تا از نیش زنبوران الم فراوان بدان جاهل رسد. القصه مدتی محبوس بود تا وقتی که خاقان اسکندرشان از یورش طبس معاودت فرمودند در میدان اصفهان، کره را با جمعی نوکرانش که عبدی‌بیک از ابرقوه آورده بود سوزانیدند.»

به نظر می‌رسد که شاه اسماعیل با اجرای نمایش هولناک سوزاندن کره با تمامی متعلقان او از ذکور و اناث و به عبارت دیگر با سوزاندن جمعی مرد و زن بی‌گناه می‌خواسته زهرچشمی از سفیر دولت عثمانی که در آن هنگام در اردوی شاه صفوی بود بگیرد.

خواندمیر در **حبیب‌السیر** (انتشارات خیام، تهران، ؟) می‌نویسد:

«هم در آن ایام، از نزد قیصر روم، ایلدرم بایزید. ایلچی به آستان سلطنت آشیان آمده تحف لایقه و تبرکات رائقه آورد... شاه عالم‌پناه او را به انعام تاج و خلعت و اسب و زر سرافراز گردانید و احراق جسد حسین کیا و محمد کره و متابعانش در حضور آن ایلچی انجامید. لاجرم در کمال خوف و اندیشه راه دیار خویش پیش گرفت و بعد از وصول به روم، شمه‌ای از اشتعال آتش خشم پادشاهی به عرض ایلدرم بایزید رسانید.» (جلد ٣ جزء ٤ ص ٤٨٠).

ص ٤٤ س ٩ قاضی کمال‌الدین میرحسین بن معین‌الدین حسینی یزدی میبدی متخلص به منطقی مردی دانشمند و متکلم و شاعر و صوفی و ریاضی و حکمی بوده و در محضر ملاجلال دوانی و دیگر دانشمندان شیراز فنون معقول و منقول خاصه تصوف و حکمت و هیأت و منطق آموخته و در شعر و معما مهارتی یافته است. تألیفات وی عبارت است از:

۱ ــ **جام گیتی‌نما** به فارسی در حکمت و فلسفهٔ قدیم که در سال ۸۹۷ هجری تألیف شده و در پاریس با ترجمهٔ لاتینی به چاپ رسیده

۲ ــ **حاشیهٔ تحریر اقلیدس خواجه نصیر طوسی**

۳ ــ حاشیه **شرح ملخّص قاضی‌زادهٔ رومی** در هیأت

٤ ــ **دیوان معمیات**

۵ ــ **شرح حدیث صعدنا ذری الحقایق** از امام حسن عسکری (ع)

٦ ــ **شرح دیوان منسوب به مولی الموالی علی بن ابی‌طالب** همراه با دیباچهٔ ارزنده و مفصلی در عقاید و آداب و رسوم و مراتب سیر و سلوک انسانی

۷ ــ **شرح شمسیه**

۸ ــ **شرح طوالع**

۹ ــ **شرح کافیهٔ ابن‌حاجب**

۱۰ ــ **شرح هدایهٔ اثیریه** در حکمت معروف به **شرح میبدی**

مردی بدین دانش و فضیلت به اتهام تسنن به فرمان شاه اسماعیل صفوی، به آتش قهر سوخت. در حالی که وی در اشعار خود مراتب محبت و ارادت فراوان نسبت به علی بن ابی‌طالب ابراز داشته و از آن جمله در قصیده‌ای به اقتفای قصیدهٔ معروف خاقانی شروانی:

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من — چون شفق درخون نشیند چشم خون‌پالای من

چنین گفته:

بس که تابد مهر حیدر هردم از سیمای من — آسمان را سرفرازی باشد از بالای من

چون سخن‌گویم زمعراجش که آن دوش نبی است — پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من

طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی — ابر گوهربار جوید فیض از دریای من

ای صبا در گردنت خاکم ببر سوی نجف — بعد مردن چون فرو ریزد ز هم اعضای من

میبدی در مقدمهٔ **شرح دیوان امیرالمؤمنین**، در فاتحهٔ هفتم، فضایل و مناقب آن حضرت را به نحوی مستوفی بیان داشته و بدین نکته اشاره کرده که اگر مکرّرات حروف مقطعه قرآن را در نظر نیاوریم، ازآن‌جمله «صراط علی حق نمسکه» برمی‌آید.

(رک **روضات‌الجنات** ص ۲۵۸ که وی را سنّی دانسته، **ریاض‌العارفین** ص ۳۱۳، **هدیة‌الأحباب** ص ۲۵۰، **سفینة‌البحار** ص ۲۹۳ و **ریحانة‌الادب** ج ٤ ص ۱۳۳ و **کشف الظنون** حاجی خلیفه در ذیل نام کتب وی).

ص ٤۵ س ٤ شرح جنگ شاه اسماعیل را با کردان مکری از زبان شرف‌خان بدلیسی مورخ کرد

بشنوید:

«شاه‌اسماعیل صفوی به عزم تسخیر ولایت مکری و قلع و قمع ایشان چند دفعه لشکر بر سر او فرستاد. در میانهٔ او و قزلباس بکرّات محاربات واقع شد. هر مرتبه صارم مظفر و منصور شده شکست بر قزلباش افتاد تا در شهور سنهٔ اثنی عشر و تسع‌مایه که شاه اسماعیل قشلاق در خوی فرمود. طایفهٔ شاملو را به سرداری عبدی‌بیک والد دورمیش‌خان و صاروعلی مهردار را به جنگ صارم فرستاد. هردو سردار با لشکر بی‌شمار بر سر صارم رفته محاربهٔ عظیم دست داد و هردو سردار با خلق بسیار از اعیان شاملو به قتل آمده صارم بر ایشان غالب و مظفر شد. آخرالأمر به اتفاق امرا و حکام کردستان اطاعت آستانه... سلطان سلیم‌خان نموده از تحکم قزلباش خلاص گشته.»

(شرف‌نامه بدلیسی ص ۳۷٤)

ص ٤۵ س ۲۱ قاضی احمد قمی می‌نویسد: از جمله هدایایی که بر سبیل پیشکش به نظر اشرف درآورده بود یکی لعل یکرگ مشهور بود که از سلاطین سلف مرتبه به مرتبه خزانه به خزانهٔ پادشاهان می‌رفته و از خزانهٔ سلاطین آق‌قوینلو به دست او افتاده بود. خاقان سکندرشان بر زبان الهام بیان جاری ساختند که خوب نیست که دیگر این لعل به دیگران انتقال یافته فرمودند تا آن را سه بخش کرد و همچنان باز آن لعلها در خزانهٔ عامرهٔ دودمان و اخلاف آن زبدهٔ عبدمناف است (**خلاصة‌التواریخ** انتشارات دانشگاه به تصحیح دکتر احسان اشراقی، تهران، ۱۳۵۹) ص ۹۰.

ص ٤۷ س ۳ غرض از تاج کلاه خاص سرخ‌رنگی بوده که حیدر و اتباعش بر سر می‌گذاشتند و به همان جهت به قزلباش یا سرخ‌سر شهرت یافته بودند. این کلاه از سقرلات یا نمد سرخی بود که به نوک بلند قطور سرخی می‌رسید و این قسمت از کلاه به یاد دوازده امام، دوازده ترک یعنی دوازده چین داشت. بر دور این کلاه سرخ دستاری سپید از پشم یا ابریشم می‌پیچیدند که صورت عمامهٔ بزرگی می‌یافت و نوک سرخ بلند و دوازده ترک آن از دستار بیرون می‌ماند. آن کلاه سرخ را با نوک دوازده ترکش تاج قزلباش می‌نامیدند. شاردن سیاح فرانسوی دربارهٔ تاج قزلباش نوشته است که نوک کلاه به صورت عجیبی دوخته شده که از آن دوازده گلولهٔ کوچک مانند بهدانه (تخم‌های درون به) تشکیل می‌شود.

مورخین روزگار صفویه نوشته‌اند که سلطان حیدر شبی مولا امیرالمؤمنین را در خواب دید که «فرمود ای فرزند وقت آن شد که از عقب تو فرزند ما خروج کند و کاف کفر را از روی عالم براندازد، اما می‌باید که از برای صوفیان و مریدان خود تاجی بسازی از سقرلاط سرخ و آن حضرت مقراض در دست داشت و هیأت تاج را برید و به دوازده ترک

قرار داد. چون سلطان حیدر بیدار گردید آن روش را در خاطر داشت. به همان روش تاجی برید و صوفیان را مقرر کرد که هرکدام تاجی بدان نحو ساخته بر سر گذارند و آن را تاج حیدری نام نهادند.» (رک **زندگانی شاه عباس اول** تألیف نصرالله فلسفی، انتشارت دانشگاه تهران، ۱۳۴٤) چاپ سوم جلد اول ص ۱۵۹ و تصویر تاج قزلباش ص ۱٦٤

ص ٤٨ س ۲ «چون قبایح اعمال و سفک دماء و انواع فسوق و افعال او ظاهر گشت به اغوای امیر نجم وکیل در شهر صفر مذکور به فرمان خاقان صاحب‌قران به قتل رسید و اعمال قبیحهٔ او از هجوی که مولانا حیرانی قمی او را نموده معلوم می‌شود. مولانای مذکور بر این ابیات ملهم گشته در هجو او گفته بود، بنابر اشارهٔ غفران پناه آقا فتح‌الله خال کمترین (=قاضی احمد قمی مؤلف **خلاصة‌التواریخ**)، که در آن اوان، حسب‌الحکم خاقان جنت‌مکان حاکم قم بوده و میانهٔ او و قاضی محمد نزاع بوده تفأل به قتل او نمود:

سرخون ریختن دارد سپهر و چرخ گردانش   به یاد آمد مگر خون‌ریزی قاضی کاشانش
چه قاضی آن کازو باشد خدا و خلق ناراضی   رسیده لشکر کفر و به غارت برده ایمانش
شراب از وقف مسجد خورده قاضی مسلمانان   کنون می باید از دلهای سوزان مرغ بریانش...

خلاصة‌التواریخ ص ۹۸/۹۹

اما در باب علت کینهٔ امیر نجم با قاضی، این سخن خواندمیر شایان توجه است:
«قاضی محمد کاشانی که به عالی‌منصب صدارت معزّز بود و از غایت تقرب و نیابت در اکثر مهمات سرکار سلطنت دخل می‌فرمود... در غیبت آن جناب (=امیرنجم) روزی که پادشاه گیتی‌فروز در بزم نشاط و کامرانی نشسته بود و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای شراب ارغوانی تجرع می‌نمود معروض داشت که امیر نجم‌الدین مبلغ بیست هزار تومان از اموال شاهی تصرف دارد. اگر او را به بنده سپارند به اندک زمانی آن مال بسیار را به خزانهٔ عامره می‌رسانم. پادشاه به آن سخن التفات نکرد و هم در آن ایام کیفیت حال را به امیر نجم‌الدین در میان نهاده قاضی محمد را بدو سپرد و امیر نجم‌الدین او را مصادره و مؤاخذه نمود. در آن اثنا آن مقدار قبایح افعال و فضایح اعمال از وی ظاهر گشت که حکم همایون به سیاستش صادر شد و کار از شفاعت امرا و ارکان دولت درگذشت.»

(**حبیب‌السیر** جزء چهارم از مجلد سوم ص ٤۹۹/۵۰۰)

ص ٤۹ س ۵ درخصوص مکاتبات شاه اسمعیل و شیبک‌خان رجوع شود به کتاب **شاه اسماعیل** از انتشارات بنیاد فرهنگ سال ۱۳٤۷ تألیف دکتر عبدالحسین نوایی.

ص ۵۰ س ۱۲ سیف‌الدین احمد بن قطب‌الدین یحیی بن محمد بن مسعود التفتازانی نبیرهٔ علامهٔ

تفتازانی است. سیف‌الدین احمد مدت سی سال در خراسان سمت مرجعیت علمی و منصب شیخ‌الاسلامی داشت تا این که در سال ۹۱۶ هجری، به قول خواندمیر، به واسطهٔ «سعایت اصحاب غرض» مورد قهر و غضب شاه اسماعیل قرار گرفت و «فرمان نواب کامیاب شاهی به مؤاخذه و مصادرهٔ وی صدوریافت» و کمی بعد به امر آن پادشاه کشته شد. از آثار وی مدرسه‌ای بود نزدیک به مسجد جامع هرات به نواحی درب خلیفتان.

در باب این سیف‌الدین احمد شیخ‌الاسلام هرات رجوع شود به **حبیب‌السیر** جزو ۳ جلد ۳ ص ۳۴۳ و **رجال حبیب‌السیر** ص ۱۹۸ و در باب مسعود بن عمر علامهٔ تفتازانی مشهور به ملاسعدالدین به **حبیب‌السیر** جزو ۳ جلد ۳ ص ۸۸/۸۷ و **رجال حبیب‌السیر** ص ۶۵ تا ۶۷ و **روضات الجنات** ص ۳۰۹ و **هدیة‌الأحباب** ص ۱۱۲ و **معجم‌المطبوعات العربیه** ص ۶۳۵ و **قاموس الاعلام** ج ۳ ص ۱۶۵۷ و **ریحانة‌الأدب** ج ۱ ص ۲۲۱.

ص ۵۲ س ۱ مولانا شیرعلی بنایی پسر استاد محمد سبز معمار بود. در مراتب شعر دستی توانا و در زمینهٔ تصوف و وقوف بردقایق موسیقی مرتبه‌ای والاداشت. وی نخست در خدمت سلطان حسین میرزا گورکانی بود. ولی بر اثر رنجش از امیر علیشیر چندی به عراق رفت و ملازمت سلطان یعقوب آق‌قوینلو اختیار کرد. منظومه «بهرام و بهروز» را این شاعر به نام سلطان یعقوب‌درین‌روزگار پرداخته است. تا این‌که باز هوای وطن کرد و به هرات بازگشت و باز رنجشی حاصل نمود و به نزد سلطان علی میرزا (پسر سلطان محمود پسر سلطان ابوسعید گورکانی) رفت و هنگامی که شیبک‌خان اوزبک به دروغ و ترفند، سلطان علی میرزا را به دست آورد وبکشت، بنایی به خدمت شیبک‌خان درآمد و سرانجام در قتل‌عام قرشی به شمشیر قزلباشان کشته شد.

رجوع شود به **حبیب‌السیر** جزو ۳ جلد سوم ص ۳۴۸، **رجال حبیب‌السیر** ص ۱۹۷ و **قاموس الأعلام** ج ۲ ص ۱۳۵۷ و **ریحانة‌الادب** ج ۱ ص ۱۸۱ و **بدایع‌الوقایع** در مواضع مختلف و **هفت اقلیم** امین احمد رازی در ذیل شعرای هرات ج ۲ ص ۱۹۲ و **تحفهٔ سامی** از سام میرزا (چاپ وحید دستگردی) ص ۲۹۸.

ص ۵٤ س ۱٦ غزوهٔ حنین در محلی به همین نام بین طایف و مکه و پس از فتح مکه و کسر اصنام جاهلی روی داد. در آن هنگام جمعی از قبایل عرب برای باز پس گرفتن مکّه قصد حمله به شهر را داشتند. رئیس این قبایل مردی بود به نام مالک بن عوف که سی هزار سپاه در فرمان خود داشت. شمار سپاه اسلام را دوازده هزار نفرمرد مجهز مسلح نوشته‌اند. چنان که مکه هرگز چنین سپاهی به خود ندیده بود. پیغمبر اکرم شهر مکه را به عتاب بن اسید سپرد و خود در رأس سپاه اسلام به مقابله با قبایل عرب رفت. حرکت سپاه مسلمین آن

هم با چنان عدّه و عدت بی‌سابقه چندان در روحیهٔ مردان اسلام تأثیر کرد که پنداشتند هرگز با چنین سپاه عظیم و آراسته مغلوب نخواهند شد. اما این غرور بی‌جا موجب شد که در وادی تنگ حنین مسلمین شکست خوردند و اگر استقامت و شجاعت پیغمبر در این جنگ نبود، بی‌گمان مخالفین بر مسلمین چیره می‌شدند و شهر مکه را تصرف می‌کردند. در باب این جنگ و غرور بی‌جای مسلمین و شکست آنان در ابتدا و فتحشان در پایان کار است که حق‌تعالی در قرآن کریم می‌فرماید و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً وضاقت علیکم الأرض بمارحبت ثم ولّیتم مدبرین. ثم انزل الله سکینة علی رسوله وعلی المؤمنین و انزل جنوداً لم تروها وعذّب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین (**سورة التوبة ۲۵/۲٦**).

ص ٥٤ س ۱۸ شیره به معنای عصاره و عصیر است یعنی آنچه به فشردن از میوه یا سبزی برمی‌آید و گاه به معنی آب انگور است مطلقاً و بر این اساس به معنای شیرهٔ انگور یعنی شراب و خاصّه شراب تازه. ناصرخسرو گوید:

تا تو بر سلسبیل بگزیدی گنده و تیره شیرهٔ انگور

در لغت **انندراج** از شاعری به نام حلی خراسانی بیتی در این معنی نقل شده:

جان آن است که از هند، دل شیفته‌ام در پی شیرهٔ انگور به شیراز رود

گاه شیره به معنای شراب نو و تازه است و گاه به معنای بوزه (شراب برنج) که بنگ در آن کرده باشند. مثلاً در **برهان قاطع** درمعنای «شیره» آمده است:

«نوعی از شراب است و آن‌چنان است که بوزه و بنگاب را در یکدیگر داخل کنند. لابد مولوی با توجه بدین معانی و ارتباط شیره (شراب) با بنگ و بوزه گفته است:

زنورعقل کل عقلم چنان دنگ آمد وخیره کاز آن معزول شد افیون وبنگ وباده وشیره

این نکته را باید اشاره کرد که در چاپ **دیوان شمس** به کوشش مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر، پایان بیت مذکور به صورت «بادهٔ شیره» آمده که ظاهراً اضافتی سست و بی‌مزه است.

بر این اساس کلمهٔ شیره‌چی به معنای مسئول تهیه و حفظ و ترتیب شراب مصرفی «سرکار خاصه» بوده است.[1] در **حبیب‌السیر** (ج ۳ جزء ٤ ص ٥٦٥) چنین آمده است:

«شیره‌چیان عشرت قرین از صراحیهای زرین و سیمین مملو از شراب صافیتر از ماء معین چندان حاضر آوردند که آن ساحت وسیع سمت تضایق پذیرفت.»

در «سازمان اداری حکومت صفوی» تألیف مینورسکی براساس **تذکرة‌الملوک** مجهول المؤلف از شیره‌خانه (ایاغ‌خانه) سخن به میان آمده و شاردن هم در جلد هفتم کتاب

خود، از زیبایی شیره‌خانه و چیدن ظروف و جامها و ساغرها و شیشه‌ها یاد کرده است. بنابراین شیره‌چی به معنای شراب‌دار است یا به معنای شراب‌ساز **(آنندراج)**.
رجوع شود به **فرهنگ آنندراج** و **مدار الأفاضل** و **برهان قاطع** و **فرهنگ رشیدی** و **فرهنگ دهخدا** (که کلمهٔ شیره‌چی را ندارد) و جزوه هفتم **دیوان کبیر** یا **کلیات شمس**.
اما شیره معنای دیگری نیز دارد که با خوردن و شکم‌چرانی بی‌ارتباط و تناسب نیست. منتها درین معنی به زبانی غیر از فارسی بوده و به تعبیر درستتر این کلمه شیره از زبان چینی آمده است. در فرهنگ **آنندراج** ذکر شده است که شیره به زبان **خطانی** (چینی) خوان چهارگوشه را گویند. در **فرهنگ رشیدی** هم در معنای «شیره» آمده: «افشرده... و بوزه که داخل آن بنگ کنند... و به زبان خطا خوان مربع که میان آن نان و نمکدان و حلواها و **میوه‌ها نهاده** به مجلس آرند.» و در کتاب لغت اشتنگاس به معنای سینی (صینی) سه‌پایه آمده است.

در شرح مسافرت هیأت سیاسی که **شاهرخ** دراواخرسال ۸۲۲ به چین فرستاد، مکرراً از «شیره» در مجالس مهمانی بزرگ و ضیافتهای شاهانه آمده است و از همان شرح استنباط می‌شود که بنا بر احترام و ادب چینیان، شمار شیره‌هائی که برای مهمانان می‌آوردند متناسب بود با ارزش و اهمیت مهمانان. بدین ترتیب که برای هر مهمان یک «شیره» می‌آوردند و اگر مهمان بسیار محترمی بوده دو شیره در مقابل او می‌نهادند ولی برای شخصیتهای بسیار والامقام شمار شیره‌ها به سه نیز می‌رسیده.
رجوع شود به شرح مسافرت هیأت مذکوردر **احسن التواریخ** روملو جلد اول (به تصحیح و تحشیهٔ عبدالحسین نوائی، بنگاه نشر و ترجمه کتاب، ۱۳۴۹) ص ۱۴۳ و ۱۵۹.

ص ۵۶ س ۸ ذوالقدریه یکی از ده حکومت ترکمانی است که در شبه‌جزیرهٔ آناطولی وجود داشت. اینان از اواخر قرن **هشتم** یعنی از حدود سال ۷۸۰ در نواحی مرعش و البیستان حکومتی مستقل داشتند. مؤسس این سلسلهٔ ترکمان مردی بود به نام زین‌الدین قرجه که در ۷۸۰ شهرهای مرعش و البیستان را به تصرف گرفت و حکومت ذوالقدریان را بنا نهاد. جانشین وی پسرش خلیل بود که ملاطیه و خرپوت و بهسنی را بر قلمرو موروثی افزود. پس از خلیل، برادرش سولی بیک بر مسند حکومت ذوالقدر نشست و او یک دختر خود را به ایلدرم بایزید پسر سلطان محمد اول پادشاه عثمانی داد و یک دختر خود را به قاضی برهان‌الدین حاکم سیواس. بدین طریق وی توانست حکومت خویش را قدرتی و قوتی دهد و ضمناً شهر حماة را نیز متصرف شود. اما وی در جنگ با برقوق از ممالیک مصر شکست خورد و کشته شد و مرعش و ملاطیه هم به دست ترکان عثمانی افتاد. تا این که

نصیرالدین محمد پسر خلیل توانست فی‌الجمله آب رفته به جوی باز آرد. پس از او پسرش سلیمان بر مسند حکومت مستقر گردید و سلطان مراد ثانی دختر وی سیستی را که در میان پنج دختر سلیمان از همه زیباتر بود برای پسر خود محمد که بعدها به نام سلطان محمد فاتح شهرت یافت به زنی گرفت و این امر موقعیت خاندان ذوالقدر را تحکیم نمود. سلیمان چهار پسر داشت به نامهای ارسلان، شهسوار،شاه بوداق و علاء‌الدوله که به ترتیب بر سرزمینهای ذوالقدریه حکومت کردند، اما حکومتی با خصومت و کینه و نفاق آمیخته. بدین معنی که شاه بداق به کمک نیروهای ممالیک مصر بر تخت مستقر گردید ولی چون رفتاری درخور نداشت بزرگان کشور از او اطاعت نکردند و برای دفع شر او به سلطان محمدخان، سلطان عثمانی، متوسل شدند و سلطان ترک هم سپاهی فرستاد و شاه بوداق به مصر گریخت و برادرش شهسوار برجای وی نشست. شاه بداق به مصر رفت و به ممالیک مصر متوسل گردید و از آنان سپاهی گرفت و به جنگ برادر شتافت و مدتها جنگ بین دو برادر ادامه داشت. تا این که قایت‌بای فرمانروای مصر به سلطان عثمانی پیشنهاد کرد که اگر با وی در حمله به سرزمین شهسوار همداستانی کند، مملکت ذوالقدران از آن ترکان عثمانی باشد. سلطان محمد به طمع افتاد و دست از حمایت شهسوار برداشت. اما قایت‌بای هرچند که شهسوار را مغلوب و دستگیر کرد و سپس به مصر برد و به دار آویخت ولی از ایفاء به عهد خودداری کرد و به سلطان عثمانی نم پس نداد و بار دیگر شاه بداق را بر تخت نشانید. ده سال طول کشید تا سلطان محمد پادشاه عثمانی از جنگهای فراوان خود با اروپائیان فراغتی یافت و سپاهی به مرعش فرستاد و بداق را مخلوع و مطرود ساخت و سلطنت را به علاء‌الدوله واگذار نمود (۸۸۵).

از آن تاریخ علاء‌الدوله بر سرزمین ذوالقدریان حکومت داشت تا سال ۹۲۱. وی که در میانهٔ ترکان عثمانی و ممالیک مصری قرار داشت، همواره با حیله و تزویر، هم از ترکان مزایای فراوان می‌گرفت هم از مصریان و همیشه می‌گفت دو مرغ دارم که یکی تخم طلا می‌کند و دیگری تخم نقره. هر بار که رسولان دولت عثمانی به نزد او می می‌آمدند، او جمعی از ملازمان خود را لباس مصری می‌پوشانید و به مجلس درمی‌آورد که ایلچیان قانصوغوری هستند و تحف فراوان آورده‌اند و در برابر چشم ترکان عثمانی دستور می‌داد که آنان را بزنند و بیازارند که من تابع سلطان ترک هستم و از مصریان بیزار. البته در نزد رسولان مصر نیز باز همین نقش دروغین را بازی می‌کرد و به قول خود آنان را بازی می‌داد. اما هنگام سلطنت سلیم بازی وی به پایان رسید. زیرا سلیم در هنگام حمله به ایران از او کمک خواست و او نه‌تنها کمک نکرد بلکه به خطوط ارتباطی سلیم و

سپاهیانش نیز حمله برد. سال بعد، سلیم سپاهی بر سر او فرستاد. سرکردگی این سپاه با سنان‌پاشا بود که علاء الدوله و پسران و برادر وی را کشت و دولت ذوالقدر به مرگ او خاتمه پذیرفت.

رجوع شود به **احسن التواریخ** روملوج ۲ ص ۲۰۲ و **قاموس الأعلام** ترکی و **لغت‌نامهٔ دهخدا** ذیل ذوالقدریه.

ص ۵۶ س ۱۲ منسوب به صوفی خلیل از سرداران آق‌قوینلو. وی در جنگ اوزون‌حسن با سلطان محمد فاتح شرکت داشته و بعد از اوزون حسن درخدمت یعقوب نیز تقرب و مکانتی تمام یافته است. اما اوج قدرت وی زمانی فرا رسید که یعقوب درگذشت و صوفی خلیل پسر او بایسنقر را به سلطنت برداشت. زیرا یعقوب در بستر مرگ بایسنقر را به وی سپرده بود. صوفی خلیل در همان شب وفات یعقوب به حمایت از بایسنقر به امرای سرکش بایندری که مسیح میرزا پسر اوزون حسن و عموی بایسنقر را به سلطنت نامزد کرده بودند حمله برد و هواداران میرزا مسیح را پراکنده و خود مسیح را مقتول ساخت و همین بلا را بر سر محمودبیک پسر اغرلو پسر اوزون حسن آورد و سلطنت بایسنقر را تثبیت و تحکیم بخشید ولی کلیهٔ کارها به دست او بود و بایسنقر از سلطنت نامی بیش نداشت. صوفی خلیل برای آن‌که معارضی نداشته باشد، قاضی عیسی ساوجی وزیر مشهور و دانشمند و فرزانه یعقوب را که بدو اعتنائی نداشت نیز به قتل آورد و در کارها شیوهٔ تفرعن و استبداد و ستم پیش گرفت و این امر موجب رنجش و سرکشی دیگر سرداران دولت بایندری شد و سرانجام سلیمان‌بیک بیجن بر سر او تاخت و صوفی خلیل به مقابله پیش آمد. ولی پسرش مقتول شد و خود او نیز دستگیر گردید و به امر سلیمان کشته شد.

رک **احسن التواریخ** قسمت اول (بنگاه نشر و ترجمه کتاب، ۱۳۴۹ به تصحیح عبدالحسین نوائی)

ص ۵۶ س ۱۴ «درعرض‌یک هفته از مطلع مرام آن حضرت سه کوکب... طلوع نمود. اول آن‌که در منزل درآورد مراغه به تاریخ روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان سنهٔ ثلاث و عشرین و تسع مائه

گل گلشن شاه ملک عرب ابوالنصر سام حسینی‌نسب
برآمد چو خور بر سپهر وجود نظام جهان را وجودش سبب...

پادشاه عالم‌پناه در بزم نشاط و شادمانی نشسته امرای عظام لوازم تهنیت و ثناخوانی به‌جای آوردند و در پایهٔ سریر سلطنت به تجرع جامهای بادهٔ ارغوانی سرافراز شده زر و گوهر بسیار نثار کردند و امر للگی شاهزاده به درمش‌خان بن عبدی‌بیک تواچی مفوض

گردید.

هنوز بساط جشن و طوی شاهزاده سام منطوی نشده بود که در روز جمعه بیست و ششم همان‌ماه، شاه‌زاده رستم قدم از کتم عدم به عالم وجود نهاد... و بعد از چهار روز از تولد آن شاهزاده، عقد سلطنت و جهانداری به گوهری دیگر آرایش یافت یعنی تولد شاهزاده معزالدولة والدین بهرام میرزا روی نمود.» (**حبیب‌السیر** جزء ٤ ج ۳ ص ۵۵٦).

این نکته را باید اشاره نمود که رستم ظاهراً در همان روزگار فوت کرده زیرا دیگر از او اسمی برده نمی‌شود و بدین ترتیب اولاد ذکور شاه اسماعیل منحصر به همان چهار تن به اسامی طهماسب و القاص و سام و بهرام می‌گردد که طهماسب و بهرام از یک مادر بودند و سام و القاص از بطن دو تن از زنان حرم شاهی. چنان‌که ملاحظه می‌شود، شاه اسماعیل اسامی پسران خود را از اسامی شاهنامه انتخاب نموده و طهماسب و سام و بهرام اسامی خاص ایرانی هستند و به نظر می‌آید که القاص از این قاعده مستثنی باشد. اما القاس هم که در کتب مختلف به صور مختلف القاس، الخاس و القاصب آمده صورت ترکی تحریف شده‌ای است از ارجاسب و بنابراین اسامی پسران اسماعیل همه از شاه‌نامه مأخوذ است و دو به دو با هم از لحاظ تلفظ متناسب: سام و بهرام و طهماسب و ارجاسب. یکی از دختران اسماعیل هم فرنگیز (فرنگیس) نام داشته.

ص ۵۸ س ۱۰ امیر غیاث‌الدین محمد بن امیریوسف بنا بر قول امین احمد رازی از مردم شکراب بود و شکرآب موضعی است از مضافات دماوند. وی نخست در نزد عموی خویش امیر فخرالدین و سپس در محضر سیف‌الدین احمد التفتازانی به تحصیل علوم پرداخت و در زمان سلطان حسین گورکانی وی متصدی تدریس در صفه‌ای از مدرسۀ امیر علیشیر گردید. پس از فوت وی، باز امیر غیاث‌الدین همچنان در روزگار شیبک‌خان معزز بود تا شاه‌اسماعیل بر خراسان و عاصمۀ آن هرات دست یافت. وی نیز در امیر غیاث‌الدین به دیدۀ لطف و احترام نگریست و نخست «زمام قضای شرعیۀ تمام ممالک خراسان» را بدو داد و سپس «امارت بر منصب صدارت افزوده صاحب طبل و علم و خیل و حشم گردانید.» این همه توجه دربار صفوی به سید امیر محمد موجب حسد حکمران خراسان امیرخان موصلو گردید. البته درین میان افرادی نیز بودند که صرفا برای منافع شخصی می‌کوشیدند تا نظر امرخان را از وی بگردانند. خواندمیر در این باب شرح دقیق و ارزنده‌ای آورده است. زیرا نه‌تنها امیر محمد مرد دانشمند و متقی و بزرگواری بوده بلکه نخستین مشوق خواندمیر در تهیه و تحریر تاریخ عظیم وی بوده است. خواندمیر در شرح نقار فی مابین امیر غیاث‌الدین و امیرخان می‌نویسد:

«امیر سلطان اگرچه بالطبع مایل به ظلم و تعدی نبود و به اقامت صلوة مکنونه قیام نموده و هر روز سه جزو قرآن تلاوت می‌فرمود، امّا صفت کبر و نخوت بر وی استیلای تمام داشت و هرگز به پرسش دادخواه و غوررسی عجزه و ضعفا نمی‌پرداخت و نواب او پیراحمدبیک و هدایت‌بیک وقاسم‌مهردار و خواجه علی جان دست به جور و طغیان برآورده رعایای بیچاره در تفرقه و تشویش افتادند و هرگاه امیر غیاث‌الدین محمد وابراهیم‌سلطان از این باب لفظی به‌عرض امیر سلطان می‌رسانیدند حمل بر غرض نموده به سمع رضا نمی‌شنود و این معنی موجب جسارت آن جماعت می‌شد...

اما در آن اثنا، نزد نواب پایهٔ سریر اعلی به تحقیق انجامید که معلم شاهزاده طهماسب میرزا، مولانا نظام‌الدین احمد طبسی که در خدمت امیرخان تقرب تمام داشت، به طمع آن که پیشوایی ارباب عمایم من حیث‌الأستقلال تعلق بدو گیرد، پیوسته محاسن افعال امیر غیاث‌الدین را در صورت قبایح اعمال فرا می‌نماید و عمال آن حضرت را به تصرف در اموال اوقاف متهم داشته در خلوات زبان به غیبتش می‌گشاید. بنا بر آن، امیرخان نسبت به آن صدر عالی‌شان طریق کم التفاتی مسلوک می‌داردو اکثر مهمات رابه خلاف رای صواب نمایش فیصل داده سخنش را معتبر نمی‌شمارد. لاجرم حکم همایون به تجدید صدوریافت که امیرخان جمیع امور و مهمام ملکی و مالی و دیوانی و وقفی ممالک خراسان را به استصواب آن سید عالی جناب مقطع دهد و منصب معلمی شاهزاده را نیز مفوض بدان عالی‌جاه دانسته مولانا احمد طبسی را از آن امر معاف دارند.

ومقرر شدکه مولانا شیخ ابوسعید اصفهانی به دارالسلطنهٔ هرات شتافته پروانچه‌ای را که در آن باب به مهر همایون موقّع گشته بود بر امیرخان خواند و او را به رعایت امیر غیاث‌الدین محمد مأمور گرداند و مولانا شیخ ابوسعید روز یک‌شنبه بیست و یکم ذی‌قعده سنهٔ ۹۲۶ به دارالسلطنه هرات رسیده قامت امیرخان و امیر غیاث‌الدین را به خلع فاخرهٔ شاهی که همراه آورده بود بیاراست و مضمون پروانچهٔ عالیه مذکوره را به سمع امیرخان رسانید. هرچند صدور این حکم بر خاطر امیرخان گران آمد، اما به حسب ظاهر انقیاد کرده تا وقتی که مولانا شیخ ابوسعید در شهر بود، بیشتر از پیشتر به تعظیم امیرمحمد قیام نمود و مولانا نظام‌الدین احمد را از تعلیم شاهزاده معاف داشت و چون مشارالیه رخصت یافته به جانب درگاه عالم‌پناه توجه فرمود، باز به دستور سابق، سالک طریق نافرمانی گشته و در فیصل قضایا به مقتضای رای خطااندیش نواب خویش عمل نمود.»

طبق نوشتهٔ خواندمیر در این هنگام دو امر مهم در خراسان پیش آمد. نخست آن‌که ظهیرالدین محمد بابر بر ناحیهٔ قندهار دست یافت و شهر قندهار را در محاصره گرفت.

شجاع بیک حاکم قندهار از امیرخان یاری خواست و امیرخان نیز که می‌ترسید مبادا بابر پس از فتح قندهار هوای فتح هرات کند، چند بار در نزد بابر وساطت کرد که بابرشهر را بدو گذارد و او در مقابل هر ساله «باج و خراج به خزانهٔ عامره رساند.» ولی بابر شفاعت امیرخان را نپذیرفت.

در این اوقات عبیدالله‌خان اوزبک به هرات آمد و شهر را در محاصره گرفت و قحط و غلا در شهر راه یافت. در طی محاصره، امیر غیاث‌الدین محمد در برابر اوزبکان به کوششی تمام برخاست. از یک طرف خوندمیر نویسنده و مورخ را واداشت که نامه‌ای به عبیدخان بنویسد و او را از حمله به شهر برحذر دارد (نگاه کنید به کتاب **شاه اسماعیل** تألیف عبدالحسین نوائی ص ۳۳۶ تا ۳۴۳) و از طرفی به مریدان و گماشتگان خود دستورداد تا با سپاه اوزبک به جنگ برخیزند و خود «ضبط دروازهٔ ملک را تا برج شمالی دروازهٔعراق تعهّد فرمود.» با این که عوامل امیرمحمد، در دفاع ازشهر، تاپای جان زدند ولی هر بار که امیر محمد برای دفاع در برابر اوزبکان از فرمانروای خراسان طلب کمک نمود، از امیرخان جوابهای درشت شنید. تا آن‌جا که امیر محمد تصمیم گرفت، پس از اتمام جنگ، به نزد شاه اسماعیل شتابد و رویاروی مشکلات خراسان را با او در میان نهد.

سرانجام، بر اثر کوشش عمال امیرمحمد، اوزبکان از تصرف شهر نومید شده بازگشتند (جمعه ۲ رجب) و امیرخان که از رفتن امیرمحمد به دربار صفوی بیم داشت، در ششم رجب وی را دستگیر کرده و به قلعهٔ اختیارالدین فرستاد و اموال او و نزدیکان و متعلقانش را مصادره کرد و کار به جایی کشید که «هرکس از نوکران امیرخان در هرجا گمان برد که چیزی از امتعهٔ دنیویه به حصول می پیوندد، به بهانهٔ آن که جهات امیرمحمد در این منزل است بدان‌جا درآمده دست به نهب و تاراج برآوردند.»
امیرمحمد در هنگام گرفتاری غزلی گفته نزدیک امیرخان فرستاد که این بیت از آن جمله است:

به تیغ ظلم مرا می‌کشی و خواهی دید که عاقبت چکند با تو خون ناحق من

اما دل امیرخان به رحم نیامد و حتی شفاعت امیر جمال‌الدین عطاء‌الله از بزرگان هرات مفید نیفتاد و امیرخان روز چهارشنبه هفتم رجب قاسم مهردار را به قتل وی مأمور کرد و قاسم او را به خبه هلاک ساخت. امیرمحمد که در هنگام مرگ پنجاه و شش سال بیش نداشت درشعر خُلقی تخلّص می‌کرد. مادّه تاریخ وفات وی را ضیاء‌الدین میرم «والله شهید هو یحیی الموتی» یافته و دیگری «قتل بندگان میرک».

درخصوص وی رجوع شود به **حبیب‌السیر** جزء ٤ از جلد ۳ ص ۵۷۷ تا ۵۸٤ و **رجال حبیب‌السیر** ص ۲۵۳ و **هفت اقلیم** امین احمد رازی.

ص ۵۹ س ۲ در **حبیب‌السیر** شرح ارزنده‌ای درین‌باره آمده و در تلو عبارات ادیبانه، خواندمیر بدین نکته اشاره کرده که در آن اردی‌بهشت، «میرزا شاه حسین پیوسته از فروغ جامهای ارغوانی رنگ زنگ کدورت از لوح دل می‌شست و همواره از جوانان گلعذار ساغر بادهٔ خوشگوار می‌جست. تا این که در مهمانی شاه اسماعیل که در عمارت هشت‌بهشت تبریز روی نمود، در چهارشنبه بیست و هشتم جمادی‌الأولی، میرزا شاه حسین تا شب، یعنی «تا وقتی که ساغر زرین مهر در انجمن سپهر دایر بود، از دست ساقیان سیمین ساق شرابی چون لعل مذاب تجرّع نمود» و چون آفتاب رو به زوال رفت و شاه اسماعیل از بساط ضیافت برخاست، میرزا حسین نیز متوجه بالش‌خانهٔ خود شد که گرفتار مهتر شاهقلی گردید.

شاه اسماعیل که از کشته شدن او باخبر شد، همان روز پنج‌شنبه قورچیانی را که در کشتن میرزا شاه‌حسین به شاهقلی کمک کرده بودند دستور داد تا بکشند. هرچند آن بیچارگان گناهی نداشتند. زیرا شاهقلی که در آستانهٔ عمارت هشت بهشت به میرزا حمله کرده بود، به قورچیانی که در آن لحظه در آن‌جا ایستاده بودند گفت که «حکم همایون بر این موجب صدور یافته که این شخص را پاره‌پاره کنند.» آن بخت‌برگشتگان هم باور کردند و شمشیر کشیدند و میرزا را پاره‌پاره کردند.

پس از انجام مراسم مذهبی و تجهیز و تکفین و اقامهٔ نماز، شاه اسماعیل دستورداد که تابوت را به کربلا برند و جسد وی را «در جوار عتبهٔ علیهٔ حایریه» دفن کنند.

خوندمیر می‌نویسد که قاضی نورالدین عبدالرحمن ساوه‌ای برادرزادهٔ قاضی عیسی که خود در همین سال درگذشته مرگ شاه‌حسین را در خواب دیده و هم در خواب کسی بدو گفته که لفظ «میرزا شاه حسین اصفهانی» تاریخ مرگ اوست و قاضی پس از بیدار شدن، متوجه می‌شود که اعداد حروف با رویای وی جور درمی‌آید. در تنگنای حیرت، این مطلب را به جلال‌الدین محمد تبریزی ابراز می‌دارد و منتظر می‌ماند تا ناگهان خبر کشته شدن میرزا می‌رسد.

ضیاءالدین میرم در وفات وی قطعه‌ای پرداخته و در آن تاریخ مرگ وی را «شاه شهیدان کربلا» یافته است.

(**حبیب‌السیر** جزء ٤ جلد ۳ ص ۵۹۷ ــ ۵۹۸)

ص ۵۹ س ۹ منظور از «مقضی‌المرام بازگشت» ظاهراً عروسی شاه صفوی است با دختر شیخ شاه که

شرح دقیق و مفصلی از آن در **حبیب السیر** آمده است. بر طبق نوشته خواندمیر، شاه اسماعیل در سه شنبه بیستم شوال ۹۲۹ از منزل شنب‌غازان، امیر جمال الدین محمد صدر و دموری بیک تواچی را با «**عقود جوهرداماند دامان و از نقود ابیض و احمر تومان تومان و** از اقمشهٔ نفیسهٔ مصر و روم و فرنگ چندین شتروار و از اسبان تازی و راهوار بیش از حدّ و شمار» به شروان به خواستگاری می‌فرستد و دختر، به وکالت امیر جمال الدین، در عقد شاه صفوی درمی‌آید و شیخ شاه دختر را با هدایای فراوان روانهٔ خانهٔ شوهر می‌کند. در چهارشنبه ۲۵ ذی‌حجه در واسونج (باسمنج) دو فرسخی تبریز خبر «قرب وصول مهدعلیا» به اسماعیل می‌رسد و او بزرگان را به استقبال و خدمه را به ترتیب حجلهٔ عروسی و تشریفات سور و شادی مأمور می‌سازد و در پنج شنبه ۲۱ در یک فرسخی تبریز، شاه صفوی ضیافت باشکوهی ترتیب می‌دهد و همان شب عروس را به حجله می برد.

(**حبیب السیر** جزو ٤ جلد ۳ ص ۵۹۹ تا ۶۰۳)

ص ۵۹ س ۲۵ از جمله ماده تاریخهائی که برای مرگ شاه اسمعیل یافتند یکی هم این بیت ملاحیرتی است به نقل از **تذکرهٔ نصرآبادی** (چاپ وحید دستگردی ص ٤۷۰).

من همان **الفاظ** را تاریخ فوتش یافتم «شاه و شاه و شاه» می‌گفتند بهر ماتمش

شاه طاهر دکنی هم در این گفته:

«شاه جهان کرد جهان را وداع»

ص ۶۰ س ۷ در چاشتگاه روزی که در شبش قضیهٔ انتقال شاه غفران‌پناه واقع شد، کپک سلطان استاجلو و دیوسلطان روملو که دو میرصائب تدبیر سالخوردهٔ معرکه دیده بودند، به اتفاق رضوان جاه قاضی جهان‌حسنی که قبل از آن وزیر شاه عالم‌آرا بود، به دستور وزیر گشته در نظر ارکان دولت وقع تمام داشتند، به استصواب تاجلوخانم، به توهم آن که مبادا اشخاص فساد که در زوایای قوت مترصد وقت و فرصت‌اند به فعل آمده به ویرانی مبانی عافیت مسلمانان مبادرت نمایند، دست حق‌پرست شاه خورشید طلعت را گرفته از حرم بیرون آورده به جای خاقان صاحب‌قران بر سریر پادشاهی نشاندند و از عمر شریف آن حضرت در آن روز ده سال و شش ماه و بیست و چهار روز گذشته بود. یکی از شعرا در تاریخ جلوس آن خسرو سلیمان مکان گفته:

طهماسب شاه عالم کاز نصرت الهی جا بعد شاه غازی بر تخت زر گرفتی

جای پدر گرفتی کردی جهان مسخر تاریخ سلطنت شد «جای پدر گرفتی»

(**خلاصة التواريخ** جلد ۱ ص ۱۵۵)

ص ۶۷ س ۲ غرض از «مجتهدالزمانی» شیخ علی بن عبدالعالی معروف به محقق کرکی است مشهور به

خاتم‌المجتهدین از فحول علمای عهد شاه طهماسب وی فقیهی کامل و مجتهد اصولی محقق مدققی بوده و شاگردان محققی چون شهید ثانی و علی بن عبدالعالی میسی داشته و خود او از تلامذهٔ احمد بن فهد حلی بوده است. باری وی نخست در شام و عراق به سر می‌برده و سپس به ایران آمده و در نزد شاه طهماسب تقربی تمام یافته است (۹۳۸ هـ) تا جایی که پادشاه صفوی به سراسر ولایات ایران فرمانی صادر کرده بود که همگان امر شیخ را مطاع بدانند که او نایب ولی‌عصر است. وی در این نامه، خود را نیز یکی از عمال شیخ خوانده بود. شیخ نیز گماشتگانی به ولایات فرستاد و بدانان در کیفیت سلوک عمال با رعایا و گرفتن مالیات و مقدار آن دستوراتی داده بود و ضمناً امر به اخراج علمای مخالف و تعیین پیشنماز برای قری و قصبات کرده بود. ازین روی، مخالفین او را «مخترع مذهب شیعه» خوانده‌اند. نوشته‌اند که روزی سفیر سلطان عثمانی به شیخ که در محضر شاه طهماسب نشسته بود گفت یا شیخ مادّه تاریخ اختراع این مذهب شما «مذهب ناحق» است. شیخ گفت ما عرب هستیم و همین جمله را تاریخ رواج مذهب خود می‌دانیم که «مذهبنا حق». وفات وی در روز عید غدیر سال ۹۴۰ روی داد و تاریخ آن را «مقتدای شیعه» یافتند. از اهم تألیفات وی اثبات‌الرجعة است و جامع‌المقاصد فی شرح القواعد علامهٔ حلی و حاشیهٔ الفیه و شرح ارشاد و شرح لمعه.

(رک **روضات‌الجنات** خوانساری و **ریحانة‌الأدب** و **احسن‌التواریخ** روملو)

اما در مورد اختلاف نظر مجتهدالزمانی و امیر غیاث‌الدین منصور باید دانست که در بدو ورود شیخ علی بن عبدالعالی بین آن دو دوستی فراوان پدید آمد. ولی اندک اندک روابط به سردی گرایید و به‌زودی محبت به نفرت تبدیل گردید و چون شاه طهماسب جانب محقق کرکی را گرفت، امیر غیاث‌الدین از کار کناره جست. یکی از علل اختلاف این بود که شیخ علی از شاه طهماسب تغییر قبلهٔ کلیهٔ مساجد عراق عجم را خواستار شده بود و شاه طهماسب هم پذیرفته بود. اما امیر غیاث‌الدین نظری جز این داشت. او معتقد بود که تغییر قبلهٔ کلیه مساجد، اگر هم صحیح باشد، بدون رسم دایرهٔ هندسی و وقوف بر مسائل علمی صورت‌پذیر نیست و شیخ علی از این جمله وقوفی ندارد. وقتی این سخن با شاخ و برگ و آب و تاب فراوان حاشیه‌نشینان به گوش خاتم‌المجتهدین رسید، وی نامه‌ای به امیر غیاث‌الدین نوشت و در آن به تعریض بدین آیت استشهاد نمود که «سیقول السفهاء من الناس ما ولیّهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» (**سورة البقرة ۱۴۲**).

چون این نامه به میر غیاث‌الدین رسید، در جواب شیخ بدین آیت اشاره کرد و لئن اتیت

الذین اوتوا الکتاب بکل آیة ما تبعوا قبلتک و ما انت بتابع قبلتهم و ما بعضهم بتابع قبلة بعض و لئن اتبعت اهوائهم من بعد ماجاء ک من العلم انک اذا من الظالمین (سورة البقرة ۱٤۵)

(فارس نامهٔ ناصری ج ۱ ص ۱۰۲/۱۰۱)

ص ۷۵ س ٦ درخصوص جنایت اوزبکان ورذالت قزلباشان، قاضی احمد قمی در خلاصة التّواریخ چنین می‌نویسد:

«نخست آب را از فقیران لب‌تشنه و عموم سکنه باز گرفته ازبکان ظالم بر مسالک و شوارع بازداشت که مانع آیند از این که از جنس خوردنی و پوشیدنی به درون شهر چیزی برده شود. لاجرم روز به روز تنقیص و تشویش محصوران هرات زیاده شد.

و درخلال این احوال، غازی‌خان به اخراج مردم محتاج حکم فرمود و بعد از این به چند روز فرمود که در محلات و حمامات ملاحظه نمایند هرکس که جهات و اسباب وی نسبت به دیگری کمتر باشد، او را با عیال و متعلقان و پلاس کهنه از شهر بیرون کنند و دروازه‌ها و کوچه‌بندهای بیرون شهر قزلباشان شدید و نویسندگان مفسد از پی تحقیق این امر بازداشت. آنگاه دروازه‌بانان لحاف و بالش کهنهٔ مردم از شهر رانده را باز کرده و پنبه‌ها را بیرون آورده ملاحظه می‌نمودند که درمیان پنبه شاید چیزی نفیسی از نقد و جنس پنهان کرده باشند. آنگاه میان لحاف کسان باز کرده در درون پیراهن و زیرجامهٔ ایشان همین پالیدن موحش منظور می‌داشتند و از این قبیح‌تر آن‌که زنان بی‌حیا را پیدا کرده در دروازها باز داشته بودند که به عورات مستورات نیز همین معامله می‌نمودند. از مردم صحیح‌القولی استماع افتاد که آن زنان فاحشه در تحقیق و جستجوی اشیاء به مرتبه‌ای مبالغه می‌کردند که تنبان عورتان با عفت را بیرون آورده نظر می‌انداختند که چیزی در تنبان مستور است. شاید در آن موضع جوهری یا وصلهٔ طلایی پنهان کرده باشند نعوذ بالله من سوء افعالهم و قبح اعمالهم و پس از این تحقیق قبیح، از خانه‌کوچی که عبارت از مردی و زنی است مبلغ صد و پنجاه دینار تبریزی در دروازه گرفته درکوچه‌بند نیز چند سکه می‌گرفتند. القصه، به دفعات، از درون بلدهٔ هرات کس بیرون کرده شهر به مرتبه‌ای خالی شد که جز غازیان و شیعیان و تبرائیان کسی نماند و مع ذلک از گرسنگی و ریاضت بسیاری از قزلباشان گریخته به اردوی مخالف می‌رفتند و عبیدخان به مصلحت آن که لشکر غازی‌خان روگردان شده نزد وی آیند، هر قزلباشی که از شهر فرار نموده به اردویش می‌رفت او را سیر و پوشیده ساخته به حسب ظاهر نوازش می‌نمود... غازی‌خان که دید از کثرت ریاضت و کمال عسرت غازیان و سپاهیان

ترک عیال و اطفال و مذهب و مشرب کرده فرار برقرار اختیار می‌نمایند حکم فرمود که غازیان در منازل و خانه‌های مردمی که ترک خانه کرده و از شهر بی‌اختیار از روی اضطرار بیرون رفته‌اند نزول نموده از اسباب ظاهری و باطنی آنچه یابند تصرف نمایند. غازیان محصوُر و ترکان از انصاف دور که از حاکم خود این سخن شنیدند به منازل مسلمانان درآمده آغاز کافتن خانها کردند. هرچیز که صاحبان خانه در زاویه و گوشه‌ای مدفون نموده بودند همه را متصرّف می‌شدند و مدّتی مدید اکثر اوقات غازیان به کافتن و ویرانی خانهای فقیران صرف می‌شد» (ص ۲۲۰ ــ ۲۲۲).

ص ۷۹ س ۷ حسین‌خان پسر دورمیش‌خان شاملو بود و پسرعمهٔ شاه طهماسب. اما بارها نسبت به شاه طهماسب که هنوز طفل بود گردنکشی کرده و از اوامر دربار صفوی به حکم خدمات پدر و خویشاوندی نزدیک خود سر پیچی کرده بود. تا این که در خراسان نیز سرکشی کرد و چوهه‌سلطان او را به لطایف‌الحیل به دربار صفوی کشانید. اما باز حسین‌خان در مقام عناد برآمد و بر سر دولتخانه تاخت. چوهه‌سلطان در آن گیرودار کشته شد و دو تیر از شاملویان به تاج شاه طهماسب اصابت کرد. سپس حسین‌خان دستور داد تا میرجعفر ساوجی را به زه کمان خفه کنند و احمدبیک نورکمال وزیر و مقرّب خویش را بر مسند وزارت نشاند تا کلیهٔ کارها به نام شاه و به کام وی باشد.

شاه طهماسب این مسائل را می‌دانست ولی مصلحت را با پسرعمهٔ بلندپرواز و فتنه‌انگیز خویش مماشات می‌نمود. تا این که احمدبیک دواتدار و باشد قرا دو تن از خویشان حسین‌خان که در خدمت طهماسب تقربی یافته بودند، روزی «در شیشهٔ شراب خاصهٔ شاهی زهر داخل ساخته خواستند که از آن شراب مسموم به اعلی حضرت بدهند.» شاه صفوی که ظاهراً بویی برده بود شراب را نخورد و در دست نگهداشت و «ساعتی با مجلسیان به حرف مشغول شدند و چون نظر بر پیاله نمودند خط سیاهی بر دور پیالهٔ نقره ظاهر شد. فی‌الفور بر قصد آن ملاعین اطلاع یافته شیشه را امر کردند که مهر نمایند.»

هرچند که احمدبیک و باشدن‌قرا توانستند بگریزند و خود را به ماوراء‌النهر برسانند، ولی «بعضی از مقربان فرصت یافته عرض کردند که آن قضیه به فرمودهٔ حسین‌خان است.». این سخن در دل طهماسب جای گرفت و درصدد برآمد که آن منافق مزور را از میان بردارد. درین میان روزی او را به قراولی در برابر ترکان عثمانی فرستاده بود که حسن‌آقاملازم حسین‌خان خود را به شاه رسانید کـه عن‌قریب حسین‌خان سالک طریق عناد خواهد گشت.» لذا شاه طهماسب در کشتن او مصمم شد و «وقتی که آن حال تباه در درون خرگاه در مجلس بهشت‌آیین نشسته بود، به اشارهٔ پادشاه، او را به شمشیر

گرفته پاره‌پاره کردند» (احسن التواریخ ج ۲ ص ۳۳۳ و خلاصة التواریخ صفحات ۲۲۵/۲۲۴ و ۳۲۶)

این نکته را نیز باید ذکر نمود که شاه طهماسب اصلا از دورمیش‌خان متنفر بوده و او را موجب شکست پدر خود در جنگ چالدران می‌دانسته. در این مورد، وی به سلطان سلیمان ضمن پیام مفصل خود چنین گفته:

... دیگر آن که فرمودند پدر تو با پدر من جنگ کرد بسیار بد واقع شد. دورمش‌خان و تمامی امرای خاقان صاحب‌قران شاه اسمعیل در آن جنگ مست بودند. شب تا صباح شراب می‌خوردند و صباح جنگ کردند. از آن تاریخ هرگاه حکایت جنگ چالدران به میان می‌آید من دورمش را دعای بد می‌کنم که شاه اسماعیل را برد و جنگ کرد.» (خلاصة التواریخ ص ۲۳۲). در تذکرهٔ معروف به تذکرهٔ شاه طهماسب هم این مطلب آمده (ص ۲۹).

ص ۸۰ س ۱ نظر به ارادتی که شاه طهماسب به خاتم‌المجتهدین داشته مردم در او به چشم اعجاب نگریسته وی را صاحب کرامات می‌دانستند. در احسن التواریخ آمده: از جمله اموری که حمل بر کرامات حضرت شیخ توان نمود آن است که محمودبیک مهردار را که از الدّخصام و اشد عداة آن حضرت بود، روزی در میدان صاحب‌آباد در خدمت مؤید صاحبقران (= شاه طهماسب) «چوگان می باخت... و آن روز جمعه بود. قریب به عصر، حضرت خاتم المجتهدین، در دفع شر و فتنه و افساد او، دعای سیفی ودعای انتصاف مظلوم از ظالم می‌خواند. هنوز دعای دوم را به اتمام نرسانیده و کلمات «قرب اجله و ایتم ولده» را در زبان داشت که محمودبیک در اثنای چوگان‌بازی از اسب افتاده سرش چون گوی پایمال سم سمند خذلان گشت.»

(احسن التواریخ ۳۳۵/۳۳۴، خلاصة التواریخ ۲۳۹/۲۳۸)

ص ۸۲ س ۱۳ کلمهٔ «اخترمه» تنها در متون عصر صفوی آمده است آن هم در جزو غنایم جنگی که قزلباشان در محاربات خود با عثمانیان به دست آورده‌اند. من در متون قبل از صفوی بدین کلمه برنخورده‌ام و در فرهنگها هم این کلمه نیامده است. در **لغت‌نامهٔ دهخدا** هم، در ذیل کلمهٔ اخترمه، دو جمله شاهد آورده ولی به معنای کلمه و ریشهٔ آن اشاره نکرده است. چون این کلمه همیشه جزو غنایم مأخوذ از ترکان عثمانی ذکر شده است، احتمال ضعیفی می‌دهم که این کلمه، کلمه‌ای است مرکب از «اختر» (ستاره) و «مه» (ماه) و به تعبیر امروز «ماه و ستاره»، یعنی همان نقش هلال و ستاره که نقش رسمی عثمانیان بر پرچمهای رسمی کشوری و لشکری باشد و مجازاً اخترمه (ماه و ستاره) به جای

پرچمهای مزیّن بدین نقش به کار رفته است و این پرچمها را سپاه قزلباش با درهم شکستن واحدهای کوچک و بزرگ دشمن از آنان می‌گرفتند به نشانهٔ فتح و ظفر و به عنوان غنیمت جنگی.

ص ۸٤ س ۱۸ «امیره دباج مشهور به مظفّر سلطان حاکم رشت سر از ربقهٔ اطاعت و انقیاد با وجود حقوق و تفقدات شاه عالمیان برتافته همیشه در مقام نفاق و نقض دولت قزلباش بود و پیوسته با عبیدخان ازبک طریق مصادقت پیش گرفته کتابات موحش ناملایم در این باب می‌نوشت. تا آن که در نوبت اول که سلطان سلیمان به آذربایجان آمد، مظفرسلطان ولایت خود را گذاشته نزد او رفت و همراهی تا بغداد نمود. آن گاه رخصت یافته به الکای خود مراجعت کرده در غیبت او، امیرحاتم که ملازم وی بود بر رشت استیلا یافته میانهٔ ایشان محاربه دست داده امیر حاتم بر او غالب آمد و مظفرسلطان با الم فراوان به کشتی نشسته مدتی بر روی دریا سرگردان و حیران می‌گردید. آخر سفینهٔ دولتش در حوالی بادکوی شروان در گرداب افتاد. سلطان خلیل والی شروان ــ که هردو به مصاهرت شاه عالم‌پناه سرافرازبودند ــ او را نزد خود برده رعایت نمود. پس از آن، مظفرسلطان دیگرباره عازم الکای خود شد. با معدودی چند به حوالی طوالش رسید. گرفتار شده او را به تبریز آوردند. چون به حوالی تبریز رسید، شاه جم‌جاه حکم فرمود تا شهر را آیین بندند و اهل محترفه و اوساط النّاس و اجنبیه و اوباش به آیین بستن مشغول شدند. اسواق و کوچه‌ها و قیصریه را به انواع رخوت و البسه زینت داده قوالان و مضحکان و مخنثان به استقبال مشارالیه سرعت نمودند و وی را مخلع به خلعتهای چرمین ساخته به رسوایی تمام به شهر داخل گردانیدند. به صاحب‌آباد آوردند و در قفس آهنین کرده باروط و موشک بسیار بر آن تعبیه کرده از منارهٔ قیصریه آویخته سوزانیدند و به «کتی چخک» ملقب گشته بعد از بدان اشتهار یافت و شعرای زمان در هجو او صوتها و نقشها بسته بودند.

مظفرسلطان می‌گفته که نسبت من به اسحق نبی منتهی می‌شود و چهار هزار سال است که حکومت رشت در خانوادهٔ ماست. وی به غایت متکبر و مغرور بوده به واسطهٔ آن حالش مقرون به وبال گردید. از بعضی ثقاة استماع افتاد که در رشت گیلان قصری عالی ساخته بود و سقف آن خانه را به طلا گرفته هیأت آفتاب و ماه و ستارگان را در آن به جواهر قیمتی مرصع کرده خود تنها بدان بالا می‌رفت و چهارصد پسر ساده‌روی رعنا از ترک و تاجیک و رشتی و گرجی همه طاسک‌پوش کمر مرصع بسته در خدمت او می‌بودند و للهٔ علی‌حده برای هر یکی تعیین نموده بود که هیچیک از آنها با دیگری مخالطت ننماید.

و ایضا از صحیح‌القولی مسموع گشت که وی در بغداد همراه خواندگار سوار شده بود. در آن روزخلعت و کمر و اسب و زین و قبائی که خاقان صاحب‌قران علیین آشیان بدو داده بود پوشیده سوار شده خواندگار از او استفسار آنها نموده گفت مجموع اینها دوازده هزار تومان می‌شود که خاقان... شاه اسماعیل به من بخشیده. سلطان سلیمان ازین کفران او که هرگاه سلطان صاحبقران دربارهٔ او از این قسم احسان نموده باشد با فرزند او در مقام برابری باشد، از وی منحرف شد و بدو التفاتی نفرموده باعث مراجعت او به الکای خود همان بود. دیگر روز خوشی ندید...

(خلاصة‌التواریخ ص ۲۵۴ تا ۲۵۶)

خیرالنسا خانم دختر شاه اسماعیل و خواهر طهماسب زن مظفرسلطان بود. پس از این زن که در هفده شعبان سال ۹۲۳ به خانهٔ شوهر رفت و در سال ۹۳۸ درگذشت، مظفرسلطان دختر شمخال‌خان چرکس را به زنی گرفت و از او فرزندی یافت به نام سلطان محمودخان. (**تاریخ گیلان تألیف عبدالفتاح فومنی**، ص ۱۶)

ص ۸۵ س ۱۵ هم در این سال، امیر غیاث خوزانی که به متانت رای و اصابت تدبیر از سایر وزرا امتیاز داشت، مغضوب شاه جم‌جاه شده منشأش آن بود که به مسامع عز و جلال رسید که وی با پسر باسلیق‌بیک، عیسی‌نام سادهٔ خوش‌اندام، ارادهٔ فسادی نموده او را به انواع عطایا موعود گردانیده. بنا بر آن، نائرهٔ غضب شاهی مشتعل گشته حسب‌الأمر اعلی، در روزی که مظفرسلطان رشتی را در قفس کرده آتش زدند، خواجهٔ مشارالیه را در زیر قفس از خایه آویخته با یکدیگر سوختند. یکی از شعرای زمان در تاریخ خواجه عوان گفته:

خواجه عنایت که همی زد مدام — لاف خردمندی و فکر دقیق
بدعملی کرد و ز منصب فتاد — گفتمش ای باغم و محنت رفیق
از غم عشق که و تاریخ چیست — گفت «ز عشق پسر باسلیق»

(خلاصة‌التواریخ ص ۲۵۶)

ص ۸۵ س ۱۸ «در آخر روز شنبهٔ هشتم ماه محرم سنهٔ ۹۴۳، ملا رکن‌الدین حکیم کازرونی که اعلم اطبای زمان خود بود، به مسامع عز و جلال رسانید که در خاطر امیر معزالدین محمد صدر اصفهانی خطور کرده که وصلتی به سلسلهٔ علویهٔ صفویه نموده شاهزاده سلطانم را می‌خواهد که در حبالهٔ نکاح درآورد. چون این سخن از ملا رکن‌الدین به عرض همایون رسید خاطر شهریار آفاق تیره گشت. امیر معزّالدین را معزول فرمود و ملا رکن‌الدّین را مغضوب داشته فرمان بر سوختن آن بیچاره صادر شده او را سوزانیدند.»

(فارس‌نامهٔ ناصری ج ۱ ص ۱۰۳)

شاهزاده سلطانم که اسم اصلی وی مهین‌بانو بود و کوچکترین فرزندان شاه اسمعیل و خواهر اعیانی طهماسب بود، زنی پارسا و فرزانه و خردمند بود. طهماسب که به دیدار و گفتار این خواهر فهیم خود دلبسته بود، او را وقف امام زمان کرده و به این بهانه از ازدواج او جلوگیری نمود ووی لاجرم تا پایان عمر بی‌شوهر ماند و وقتی که در سال ۹۶۹ هـ درگذشت چهل و چهار سال بیش نداشت.

آنچه در ماجرای سوختن ملا رکن‌الدین جلب توجه می‌نماید گذشته از خودخواهی ظالمانه و قساوت شدید شاه طهماسب، خودخواهی و مرد رندی و بی‌آزرمی جناب «صدر» است که وقتی برای تحکیم وضع خود و تقرب بیشتر به شاه، ارادهٔ «وصلتی به سلسلهٔ علویهٔ صفویه» نموده خواستار دختر هجده ساله‌ای چون شاهزاده سلطانم می‌شده. در **خلاصة التواریخ** علت دیگری نیز برای خشم شاه نسبت به صدر اصفهانی آورده که شایان توجه است. قاضی احمد قمی درین باره می‌نویسد (ص ۲۶۳):

«منشأ دیگر آن که میر به شاه سکندر پناه اظهار نموده که به واسطهٔ رومیه چند روزی بنا بر مصلحت ترک لعن نموده شود. شاه جنت‌مکان از این سخن برآشفته گشته بر این شد که در همان مجلس او را به قتل رساند. باز به واسطهٔ سیادت ترک آن اراده نمود. اما دیگر به وی اختلاط نکرد.»

ص ۷۹ س ۱۵ «دست ستم بر رعایا دراز کرده نویسندگان شریر و علمداران بدنفس ضریر بر برنا و پیر مسلط گردانید» و از خوشه گندم دانه‌اش را بیرون کرده می‌شمرد و می‌گفت که ازیک دانه گندم سه چهار خوشه حاصل می‌شود و از هر خوشه این قدر دانه و از این عدد معین این قدر مال دیوان می‌شود. بر این تقدیر از اموال دیوان نزد مزارعان بسیار باقی است. این بواقی را برایشان حواله می باید فرمود. دیگر آن که هرکسی که در امری از امور رعیتی دخلی داشت و گمان مال و جهاتی می برد، او را طلب داشته می‌گفت که دوش در مجلس یکی از ائمهٔ معصومین (ص) بودم. امام (ع) مرا گفت که از فلانی ــ که عبارت از توست ــ این مبلغ گرفته بر غازیان قسمت نمای. من در برابر عرض کردم که یا امام آن کس دوست من است. من نقصان او را نمی‌خواهم. التماس آن که او را از دادن این مبلغ و مرا از تحصیل این وجه معاف داری. هرچند در بذل این التماس مبالغه نمودم فایده نداد و در اثنای این مقدمات... اشک از دیده افشانده بر وجهی سخن می‌کرد که بعضی از حضار مجلس این مقالات دروغ بی‌فروغ را راست اعتقاد می‌کردند. آن گاه آن مرد فقیر بی‌گناه رابه مبلغی کلی به یکی از ترکان ظالم می‌سپرد تا او را ایذای مهلک

کرده آن وجه را حاصل می‌نمود.»

(خلاصة التواریخ)

در **احسن التواریخ** این نکته نیز آمده که صوفیان خلیفه که اصلاً از مردم سیواس بود، در روزهای دوشنبه و سه‌شنبه و جمعه، دوازده من قند جهت تهیهٔ حلوای قند و چهل من عسل به جهت تهیهٔ حلوای عسل و دویست کله قند و دوازده گوسفند با مخلفات و دو هزار دینار وجه نقد در راه دوازده امام صرف می‌کرد.

درخصوص صوفیان خلیفه رجوع شود به **احسن التواریخ** روملو، صفحات ۳۲۶ و ۳۵۵ و **خلاصة التواریخ** قاضی احمد قمی صفحات ۲۴۷/۲۴۶ و در باب نورالدین محمد وزیر و جانشین ستمگر صوفیان خلیفه و عاقبت کار وی که مردم ستم‌زده بر او شوریدند و او را که در حمام با پسری بدکاره مشغول بود هلاک کردند رجوع شود به **خلاصة التواریخ** ص ۲۴۹/۲۴۸. نام این مرد ستمکار که خمیرمایهٔ فساد و ستم بود در **خلاصة التواریخ** احمد، آمده و در **احسن التواریخ** «محمد».

ص ۸۸ س ۱۴ قاضی احمد قمی در **خلاصة التواریخ** می‌نویسد:

«نواب قاضی جهان را از او (=میر قوام‌الدین بن شاه قاسم بن نوربخش) آزاری رسیده بود و باعث حبس او در گیلان بود. چون مشارالیه از لباس درویشی که سرمایهٔ عافیت جاودانی است بیرون شده اراده‌های غیرموقع می‌نمود. به طریق سلاطین و حکام زیست می‌فرمود و شب و روز با سگ و یوز در شکار اوقات صرف کرده به طریقهٔ عباسیه حجاب در ابواب منزل خود نصب کرده مانع مترددین بودند و از هرکس که اندک سوءمزاجی پیدا می‌کرد، او را بی‌تأمل به قتل می‌رسانید و در جمع اسباب قورخانه و ساختن قلعه بود. شاه عالم که به زیارت آستانهٔ امامزاده عبدالعظیم مشرّف شد، اهالی ری که از وی سالها ظلم دیده بودند و جانها به لب رسیده بود و کارد به استخوان فرصت یافته حقیقت سرکشی و دواعی او را به مسامع عزّ و جلال رسانیده چنانچه خاطر اشرف از او انحراف تمام پیدا نمود. آن‌گاه قوام‌الدین به مجلس خلدآیین حاضر شده بر جمیع امرا و سادات و نقبا تقدیم نمود. مرحومی قاضی محمد ورامینی که از اکابر ری بود و به مزید ادراک و شیرین کلامی از اقران و امثال ممتاز بود با شاه قوام‌الدین در مقام خطاب و سؤال درآمده از وی پرسید که شما درویشید یا پادشاه. مشارالیه در جواب گفت من درویشم. قاضی فرمودند که سبب ساختن قلعه و جمع آوردن جبه و جوشن چیست. وی سکوت اختیار فرمود. قاضی گفت درویش درسفک دماء مؤمنین آن چنین می بود که مردم عبید ازبک و قاسم جلاد را فراموش کردند و اسامی کشتگان را که به تیغ ظلم

او به قتل آمده بودند تعداد نمود. چون به مولانا امیدی شاعر رسید منکر شد. شاه دین‌پناه به تکلم درآمده فرمود اگر شما او را به قتل نمی‌آوردید چرا املاکش را متصرف می‌شدی. در این اثنا، اهل مجلس به روی او آمده هرکس حکایتی گفت و میرفیضی معرف اردوی همایون بدو گفت که ترا چه حد که بر پسر سید محمد کمونه تقدیم نمائی. شاه جم‌جاه فرمود که راست می‌گوید. او را از مجلس برخیزانیده حکم مطاع به گرفتنش صادر شد. چون شب درآمد باز شاه سعادتمند او را حاضر گردانیده در مقام بعضی تحقیقات از اعمال ناصواب وی درآمدند و بر سر تحقیق قتل مولانا امیدی آتش غضب شاهی در حرکت آمده فرمودند که مشعل بر محاسن او داشتند. آن‌گاه مشارالیه به گفتن کلمهٔ مبارکهٔ یا علی تلفظ نموده شاه جم‌جاه پس از استماع این اسم مبارک فرمود که مشعل را برداشته دیگر مزاحمش نشوند و او خود را به خانهٔ قاضی جهان انداخته چند مدت در آن‌جا می بود. پس از آن او را به قلعهٔ النجق فرستادند و در آن‌جا فوت شد. این رباعی بعد از واقعهٔ مشعل از طبع او سر زده:

فریاد و فغان که مذهب و کیش نماند — وز جور فلک غنی و درویش نماند

تا آتش قهر روی زردم را سوخت — از ریش به روی من بجز ریش نماند

(خلاصة التواریخ ص ۲۷۳/۲۷٤)

اما امیدی شاعر از مردم طهران بود. وی قصیده‌ای در مدح مولی الموالی علی بن ابی طالب سروده که این بیت معروف از آن قصیده است:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست — که تر کنی به سر انگشت و صفحه بشماری

وی قصایدی نیز در مدح امیر یاراحمد خوزانی ملقب به نجم ثانی دارد. امیدی باغی در ری ایجاد کرده و نام آن را «باغ امید» نهاده بود. امیر قوام‌الدین چشم طمع بدان باغ دوخته بود و می‌خواست آن را از چنگ شاعر بینوا بیرون آورد و چون امیدی زیر بار نرفت امیر قوام‌الدین چند نفر را بر سر او فرستاد و آنان امیدی را کشتند.

درخصوص امیدی شاعر رجوع شود به **احسن التواریخ** روملو ص ۲۳۱ و **تذکرهٔ نصرآبادی** ص ۵۲۶ و درخصوص «باغ امید» به **هفت اقلیم** ج ۳ ص ٤۳ و ٦٤.

در **تاریخ صفویه**، تألیف خور شاه بن قباد حسینی عراقی معروف به تاریخ ایلچی مطلب دقیقی آمده که علت خشم ناگهانی شاه را بیان می‌دارد:

«چون نواحی ری و شهریار مضرب خیام عساکر نصرت‌شعار گشت، در آن سرزمین، سیادت‌پناه عرفان دستگاه، شاه قوام‌الدین نوربخش به شرایط مهمانداری و مراسم خدمتگاری قیام و اقدام نمود و قریب یک هفته شاه عالم‌پناه را با امرا و سپاه ضیافتهای

لایق نموده پیشکشهای موافق کشید. گویند حضرت شاه خلافت‌پناه با سیادت دستگاه مومی الیه داعیهٔ مصاهرت داشت و می‌خواست همشیرهٔ خود را که مخلفهٔ مظفرسلطان جیلان بیه‌پس بود در سلک ازدواج او درآورد. شاه‌قوام‌الدین چون خود را لایق آن رتبه و شأن ندانست از قبول آن معنی ابا و امتناع نموده در معرض آن امر درنیامد. حضرت شاه خلافت‌پناه از شاه قوام‌الدین رنجید و از منزل او بیرون رفت و عاقبت وصلت مذکور با شاه نعمة‌الله ثانی واقع شد و آن حضرت به این سعادت مشرف گشته منظور نظر عاطفت و احسان بی‌پایان و محسود جمیع اکابر و اشراف عراق و خراسان گشت.»

بیان ایلچی ظاهراً کمی اشتباه‌آمیز است. زیرا به نوشته عبدالفتاح فومنی، آن زنی که دربار سلطنت می‌خواسته به ریش مسندنشین فقر شاه قوام‌الدین ببندد، زن سلطان خلیل شروان شاه بود نه زن مظفرسلطان که در سال ۹۳۸ جان به جان‌آفرین سپرده است.[۱]

باری، ایلچی اطلاعات دیگری نیز به دست می‌دهد. من جمله می‌گوید:

«در نوروز سنهٔ ایت‌ئیل به‌ظاهر بلدهٔ طهران نزول اجلال واقع شده و در آن روز حکم جهان‌مطاع به گرفتن امیر قوام‌الدین نوربخش صادر شد و بعد ازآن‌میل دارالسلطنهٔ قزوین فرمود.»

و در یک نسخهٔ دیگر از همین کتاب تاریخ ایلچی، درین مورد چنین ذکر شده:

«از وقایع آن سال، دیگری آن که حضرت شاه خلافت‌پناه حین مراجعت از سفر خراسان، بر شاه قوام‌الدین نوربخش غضب کرده او را بگرفت و بعد از اخذ اموال و اسباب به قلعهٔ النجق فرستاد و دیگر کس او را ندید و الله اعلم بعواقب الأمور.»

این مطلب دقیقی که مؤلف تاریخ ایلچی ذکر کرده به ظن قریب به یقین درست است و عامل اصلی بدبختی شاه قوام‌الدین نوربخش صدور دستور قتل امیدی شاعر و ضبط باغ وی نبوده بلکه علت آن چیز دیگری بوده و موضوع «باغ امیدی» روپوشی برای علت اصلی بوده که شاه صفوی نمی‌خواسته آفتابی شود و یا شرم داشته از آن که به صراحت باز گوید. تبختر و تکبر شاه قوام‌الدین هم نمی‌توانسته علت اصلی این اقدام حاد باشد. زیرا تکبر و تبختر شاه قوام‌الدین هم با مردم عادی و عامه وسوقه بوده نه با پادشاه مقتدر

۱. تاریخ عبدالفتاح فومنی ص ۱۶.

ملا عبدالفتاح می‌نویسد: «بالجمله مظفرسلطان مدتی در میان خوف و رجا بود از آثار قهر و غضب پادشاه اندیشمند گشته اوقات می‌گذرانید. و در خلال این احوال، شاهزاده خیرالنسا بیگم زوجهٔ امیر دوباج در فصل تابستان به تاریخ پنجم شهر شعبان سنهٔ ثمان و ثلاثین و تسعمایه در ییلاق ماسوله به جوار رحمت مغفرت ملک منان و خداوند رحمان پیوسته مظفر سلطان به قانون شریعت مطهرهٔ پیغمبر آخرالزّمان نعش محفوف به رحمت ربانی بلقیس الزمانی را به مقبرهٔ صفویه در اردبیل فرستاده مدفون گردانیدند.»

صفوی و مردم هم که هیچ وقت در حساب نبوده‌اند که کسی به علت تکبر بر آنان به مجازاتی چنین سنگین یعنی پوسیدن در میان دیوارهای قلعهٔ النجق محکوم گردد.

بنابراین جهات، سخن ایلچی نظام شاه درست است که قبلهٔ عالم وقتی رنجیده که شاه قوام‌الدین از ازدواج با خواهر شاه خودداری نموده و به شاه و خاندان سلطنتی عملاً تکبر و تبختر فروخته است. به نظر می‌آید که خواهر قبلهٔ عالم جوان و بیوه بوده و شاه ریاکار صفوی ظاهرا می‌خواسته ظواهر شرع را رعایت کند و زن جوان را به شوهر دهد و باطناً از بروز فساد و لااقل بد بدزبانان پرهیز کند، بنابراین به دنبال شوهر محترمی می‌گشته که کفو و همسر آن زن جوان ــ یعنی خواهر خسرو گردون غلام ــ باشد و چه کسی بهتر از قوام‌الدین نوربخش که هم ملاک و توانگر و متنفذ و صاحب مرید بود هم از سلالهٔ رسول اکرم و مولی الموالی علی بن ابی‌طالب (ع) و اقامت یک هفته شاه هم درخانهٔ «درویش» دلیلی بر این مدعاست که می خواسته با مزید محبت و اظهار لطف فراوان، سید را در رودربایستی قرار دهد و منت دار و سپاسگزار سازد و تا از جناب «شاه نوربخش» برای همشیره «بله» نگیرد، دست از لطف و محبت برندارد. اما سید درویش هم بنا بر مدلول «بعد درویشی اگر هیچ نباشد شاهی است» صاحب کبکبه و دبدبه بود و مالی وافر از دسترنج صغیر و کبیر جمع آورده و با غصب املاک و باغهای مردم ــ من جمله باغ امید متعلق به امیدی شاعر ــ صاحب آلاف و الوفی شده بود و با حشمت و ابهت زندگانی می‌کرد و شاید هم در دل خود را در سیادت اصیلتر و در سلطنت احق و اولی از شاه طهماسب می‌دانست لذا به بیوهٔ مدخولهٔ مظفرسلطان و به تعبیر دیگر به نیم خوردهٔ کهتران اعتنایی نکرد و استغنا به خرج داد و بالاخره قبلهٔ عالم را پس از یک هفته ضیافت، سنگ روی یخ کرد و ندانست که:

خلاف رای سلطان رای جستن　　　به خون خویش باید دست شستن

بنابراین بالاخره اهل سیاست همیشه استدلالاتی در جیب و بغل و دست و آستین دارند و چنین بود که یکباره مراتب تکبر و تبختر درویش افشا شد و تجاوز او به املاک و اموال مردم برملا گردید و حتی کوس جنایات و آدمکشیهای او را بر سر بازار زدند و بلافاصله رای به حبس او صادر گردید، حبسی که دیگر آزادی در پی نداشت. البته این مسائل مربوط به وقتی است که تصورکنیم خواهر شاه زن سلطان خلیل پادشاه شروان بوده والاّ اگر سخن ایلچی درست باشد و آن خواهر قبلاً زن مظفرسلطان بوده که سخن از لونی دیگر است و لابد آن زن جوان بی‌شوهری و تنهائی خود را نتیجه خباثت و سنگدلی برادر تاجدار می‌شمرد، و او را سراً و جهراً دشنام می‌داده و نفرین می‌کرده و خاطر مرشد کامل

را که خود حرمسرائی دور و دراز داشته، مشحون به انواع کنیزکان زیبا من‌جمله زنان جوان اسیر گرجی، مشوش می‌داشته و مرشد کامل ناچار بوده که برای همشیره هم همبستر و همدلی جستجو کند تا دیگر او لب به دشنام و زبان به نفرین نگشاید و در خلوت و جلوت از دست برادر تاجدار ننالد و زبان به مذمت و شکوه نگشاید.

البته تصور من این است که قول عبدالفتاح درست است. زیرا وی دقیقاً به زمان و مکان مرگ آن خانم و مدفن وی اشاره کرده و حتی می‌نویسد:

«قریهٔ واقعهٔ دشت من اعمال فومن را که هر ساله مبلغ یک هزار تنگهٔ نو مقرری قریهٔ مذکوره بوده وقف مزار مرحمت آثار آن صفیهٔ روزگار نموده وقفنامه را به مهر و نشان سادات و قضات و اصول و اعیان گیلان رسانیده و به آستانهٔ متبرکه فرستاده قریهٔ مذکوره را به تصرف متولیان آستانه گذاشت.»[1]

و پیداست که اطلاع دقیق از قضایا داشته در حالی که ایلچی مسلماً ازاین و آن شنیده است. صاحب جامع مفیدی به‌نام محمد مفید مستوفی بافقی شرحی راجع به ازدواج خواهر شاه با شاه نورالدین نعمة‌الله از بازماندگان شاه نعمة‌الله‌ولی در کتاب خود آورده که خواندنی به نظر می‌رسد:

«در شهور سنهٔ نواب بلقیس مکان مریم شان علیهٔ متعالیه خانش بیگم همشیرهٔ محترمهٔ خود را که فاطمهٔ زمان و ملکهٔ ایران بود، بر نهج شریعت غرّا، به عقد ازدواج آن حضرت انتظام داده عماری زرنگار بلقیس‌عفت شعار را به جانب خطه یزد روان فرمود و نسبت به آن حضرت نقابت منقبت انواع انعام و احسان فرمود و زمام اختیار ولایت یزد به کف کفایت وکلای آن دوحهٔ چمن رسالت نهاد و حکم همایون از مکمن عنایت روزافزون عزّ صدور یافت که امرای رفیع مقدار و وزرای کفایت شعار و سادات عالی‌تبار و اکابر و اهالی اقطار و امصار بلاد غاشیهٔ فرمان بر دوش گرفته لوازم اطاعت بجای آورند و منشیان عطاردنشان، در فرامین مطاعه و احکام واجب الأطاعة، در القاب آن حضرت «مرتضی ممالک اسلام و مقتدای طوایف انام» بنویسند.»[2]

ص ۸۹ س ۵ در مورد مجازات هولناک خواجه کلان، در **خلاصة‌التواریخ** چنین آمده (ص ۲۷۷):

«حکم عالی به احضار آن مدبر لاابالی صادر شده سرهنگان درگاه و ایستادگان کریاس سپهر اقتباس، همان نفس او را از محبس بیرون آورده به ملاحظهٔ آن که هرکس دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید، نخست جوالدوزی بر زبان آن بدروز زده قوت

۱. **تاریخ گیلان**، عبدالفتاح فومنی، (به تصحیح دکتر منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹) ص ۱۷/۱۶.
۲. **جامع مفیدی** به تصحیح ایرج افشار (جلد سوم، قسمت اول) ص ۵۸/۵۷.

تکلم از او سلب کردند. بعد از آن او را به نظر شاه حمیده‌سیر برده در موقف سیاست بازداشتند. چون نظر خسرو خجسته نهاد بر آن بداعتقاد افتاد، امر فرمودند که او را از نصریه در میدان صاحب‌آباد از خصیه‌اش آویختند.

ص ۹۱ س ۳ در **خلاصة‌التواریخ**، در ذکر طاعون، مطلب مهمی آمده که نقل آن لازم می‌نماید:

«و هم در این سال، در تبریز طاعون پیدا شده اردوی معلی از شهر بیرون رفته به ییلاقات تشریف بردند و چون شاه دین‌پناه را به واسطهٔ خاطر همشیره‌ها، خصوصاً از تاجلوبیگم، سوءمزاجی به هم رسیده بود، او را در تبریز گذاشته سایر اهل حرم را همراه بردند. چون طاعون برطرف شد، باز به تبریز مراجعت فرمودند و تاجلوبیگم را از حرم اخراج کرده مقرر کردند که او را به شیراز برده بقیهٔ عمر آن‌جا به سر برد. مشارالیها را در کجاوهٔ نمدبور گرفته بر شتری فرد بار کردند و به شیراز رسانیدند. چون وی بدان‌جا رسید فوت شد و در مزار متبرکهٔ بی‌بی دختران که در آن‌جا واقع است مدفون گشته اسم وی بیگی بیگم است بنت مهمادبیک بن حمزه‌بیک بکتاش موصلو.

از آثارخیرات مشارالیها قریهٔ حسن‌آباد ورامین ری است که بر مدینهٔ مشرفه وقف فرموده و محصول او از آن تاریخ الی یومنا هذا به سادات مستحقین می‌رسد. دیگر عمارت رفیعهٔ روضهٔ مقدسهٔ مطهرهٔ سمیهٔ سیدة النساء فی العالمین معصومه است که معماران همت آن علیاحضرت در خطهٔ قم به اتمام رسانیده‌اند و قریب به هزار تومان املاک نفیس وقف آن مزار فرموده‌اند و آن نیز خیری است جاریه. دیگر عمارت گنبد عالی است که موسوم است به «جنت‌سرا» که در جنب قبهٔ صفیهٔ صفویه، در دارالارشاد اردبیل جهت مدفن اعلی حضرت پادشاه جلیل، سمّی قرةعین الخلیل، شاه اسماعیل ساخته و پنجره‌ای جهت ضریح آن حضرت ترتیب داده که مثل آن چشم روزگار ندیده اما توفیق اتمام آن و نقل جسد شریف آن اعلی حضرت را بدان مکان نیافت. (ص ۲۸۹/۲۹۰)

ص ۹۳ س ۱۳ شرح بسیار دقیقی از آمدن همایون و پذیرایی دولت صفوی از وی در **خلاصة‌التواریخ** آمده که از لحاظ بررسی آیین تشریفات جالب توجه است (صفحات ۳۰۱ تا ۳۱۲) ضمناً درین کتاب به تصرف قندهار از طرف ایرانیان و غدر و حیلهٔ اطرافیان همایون در تصرف مجدد شهر اشاره شده در حالی که عبدی‌بیک درکتاب تکملة‌الأخبار بدین امر اشاره‌ای نکرده است.

درخصوص روابط سیاسی همایون با دولت صفوی و نحوهٔ پذیرایی دربار صفوی از پادشاه نگون‌بخت هند و مکاتبات آنان رجوع شود به کتاب **شاه طهماسب** تألیف دکتر عبدالحسین نوائی (بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰). در این کتاب دستور دقیق و جزء به جزء

طهماسب در مورد پذیرایی از همایون در هرات نیز آمده است. و نیز نگاه کنید به **ایران و جهان** از دکتر عبدالحسین نوائی (چاپ اول، نشر هما، ۱۳٦٤) ص ۱۸۳ تا ۱۹۱.

ص ۹٤ س ۲۰ هم در این سال، شاه صاحب اقبال را به خاطر رسید که در قزوین باغی احداث نمایند. تا آن که، در غرهٔ شهر ذی‌حجهٔ سنهٔ مذکوره اراضی موسوم به زنگیاباد را از غفران‌پناه میرزا شرف جهان خریداری نموده باغی از باغ ارم دلگشاتر احداث نمود و مهندسان دانشور و بنایان صاحب هنر ممالک محروسه را بدان‌جا طلب نموده طرح باغ مربع فرموده به باغ سعادت‌آباد موسوم ساختند و در میان آن باغ عمارات عالی و تالارهای متعالی و ایوانها و حوضها طرح انداخت و در دروازه آن را به غایت مرتفع و عالی بنا نهاده پیش طاق آن سر به سپهر برافراشته و به کاشی الوان آراسته در پایان آن برج کبوتری که برابری با نسر طایر نمودی و عرصهٔ باغ را به طریق هندسه به گذرهای مربع وچمنهای مثلث و مسدس بخش کرده در میان خیابان آن نهری عظیم جاری گردانید و در حواشی آن اشجار چنار و سفیدار نشانیده و مربعهای اطرافش به اشجار گل و یاسمن و ارغوان و سایر درختان میوه‌دار آراست.

(خلاصة‌التواریخ ص ۳۱۲/۳۱۳)

ص۱۰۲ س ۲۱ شاه عالمیان وی را مخاطب ساخته به او گفتند که دیدی که‌آقای من ــ که حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین باشد ــ چون ترا پیش من آورد. به توجه بد کرده بودم که از من روگردان شده به خواندگار ملتجی شدی. من با تو آن‌چنان بودم که هرگاه تاریخ تیموری می‌خواندم به این بیت می‌رسیدم:

شده شاهرخ همرهش در مصاف   به سان دو شمشیر در یک غلاف

می‌گفتم من و القاص این حال داریم. من ترا از دیگر برادران و فرزندان دوستتر می‌دارم و در مشهد مقدس مقرر بود که دویست و پنجاه تومان به سادات و صلحا و اتقیا قرض دهند که تا القاص زنده باشد زر از ایشان نگیرند که همیشه در آن آستان در دعای درازی عمر او باشند. القاس سکوت اختیار کرده خجل و منفعل سر در پیش انداخته قوت گفتار و قدرت دادن جواب نداشت...

دیگر آن خسرو فریدون فر با القاص میرزا به خطاب درآمده فرمودند که تا وقتی که با من دوست بودی شراب نمی‌خوردی و فسق نمی‌کردی. چون یاغی شدی بنیاد فسق کردی ظاهراً به الله تعالی یاغی شده بودی... بعد از آن که القاص دو روز در اردو ماند، او را به ابراهیم‌خان و حسن‌بیک یوزباشی دادند که به قلعهٔ قهقهه برده حبس نمایند.»

(تذکرهٔ شاه طهماسب ص ۲٦ تا ٤۲، خلاصة‌التواریخ ص ۳۳۸/۳۳۹)

ص۱۰۳ س۳ «مقارن این ایام شاهزاده بهرام میرزا، در وقتی که امرا را به استقبال او فرستاده بودند، در آن راه مریض گشته او را به محفه به اردوی همایون آوردند. بعد از چند روز در ییلاق جغتونغتو، در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان، ازدارحزین به خلدبرین شتافت و جنازه‌اش را به مشهد معلی مصحوب مرحومی میر راستی محتسب‌الممالک و قراخلیفهٔ شاملو و بعضی از ملازمان او فرستاده در آن آستانه در گنبدی که در پس پشت روضهٔ متبرکه است دفن کردند.

از حکیم عمادالدین محمود شیرازی که افضل حکمای زمان در علم و عمل بود استماع افتاد که نواب میرزایی راحمای‌مطبقه ــ چنانچه همه‌کس را می‌باشد ــ طاری شد و آن حضرت گاه به خوردن برش و گاهی به افیون‌مداومت داشتند. آخر حکما صلاح دیدند که ایشان را افیون ندهند. همچنین برشی دهند که فادزهر و جدوار و فلفل و زعفران و فرفیون عاقرقرها در آن باشد. چه در وقت بیماری تریاکی مزاج معتاد از طریقهٔ طبیعت بیرون آمده عروض مرض ایشان را از قبل آن است که اصحاء را عارض شود. پس تفاوتی البته خواهد بود و اگر آن تفاوت را مرعی ندارند، حال مریض بسی بدخواهی شد. آخر حساب کردند یک خورش افیون در هشت مثقال ترکیب می‌بود. هرروزهشت مثقال ترکیب می‌دادند. در فصل تابستان در حوالی کردستان که هوای آن‌جا به یبوست مایل بود، از اول تا روز ششم، به همین طریق هشت مثقال دادند. حکیم مشارالیه گفت که افیون ایشان را به صندل و نیلوفر و تخم کدو و طباشیر و امثال آنها ممزوج کرده باید داد. مرتضی ممالک اسلام شاه نعمة‌الله که مرتّب امور معالجهٔ نواب میرزایی بود فرمودند که ما به تأمل و تفکر بسیار افیون ایشان را اصلاح کرده‌ایم و به این معتادند و طبیعت از معتاد متضرّر نمی‌شود و به قول حکیم عمل ننمودند. اما چون ارادهٔ حکیم مطلق به آن متعلق شده بود مداوا را فایده و سودی نبود.»

(خلاصة‌التواریخ با کمی اختصار ص ۳۴۱/۳۴۰)

ص۱۰۴ س۸ هم در این سال خواجه امیربیک کججی که از دیوان اعلی منصب وزارت خراسان داشت، به واسطهٔ عمل شنیعی که به فریب میرصدرالدین محمد ولد میرغیاث‌الدین منصور شیرازی از راه رفته از او صادر شده بود ــ در سبزوار تسخیر کواکب خصوصا آفتاب نموده بود ــ چون‌به مسامع عزّ و جلال رسید مغضوب و مؤاخذ شده حکم قضا نفاذ عزّ اصدار یافت که خواجه را در صندوقی کرده دستهای او را از سوراخی که در آن صندوق کرده بودند برون آورند و بندند تا بعضی از مقدمات سحر که موقوف بر عقود انگشتان باشد در آن حالت به عمل نیاورد. اتفاقا در آن ایام، مولانا غزالی مشهدی در اردوی عالی بود.

شاه جم‌جاه امر فرمودند که مولانـا به دیدن خواجه رود و مدحی جهت وی بگوید. مولانا امتثالاً لامره المطاع به دیدن خواجه رفته این قطعه را گفت:

آصف ایام منظور سلاطین آن که بود　　چون نظام‌الملک در ملک وزارت بی‌بدل
بس کازو اعمال ناشایسته آمد در وجود　　رفته رفته قبر او صندوق شد پیش از اجل
عاقبت حب سلاطین خورد و درصندوق رید　　آری آری گفته‌اند القبر صندوق العمل

پس از آن رای جهان‌آرای در مکافات این عمل بدان قرار یافت که مادام خواجهٔ رجعت انجام در قید حیات باشد در حبس مخلد آرام گیرد. آن‌گاه او را به قلعهٔ قهقهه بردند. بعد از چند سال به قلعهٔ الموت نقل کردند و آخرالأمر در آن‌جا فوت شد.»

(**خلاصة التواریخ** ص ۳۵۰/۳٤۹)

درخصوص خواجه امیربیک کججی که روزگاری شاه طهماسب او را به زبان شعر ثنا می‌گفت و سرانجام به اتهام این که تسخیر کواکب خاصه آفتاب می‌کند و آفتاب طالع سلاطین است از تخت عزت به تختهٔ مذلت افتاد و زنده به گور شد، رجوع شود به **احسن التواریخ** تألیف حسن‌بیک روملو ص ٤٥٨/٤٥۷ و **تحفهٔ سامی**، ص ٥۷ و **آتشکدهٔ آذر** ص ۱۰۹/۱۰۸ (به اهتمام دکتر حسن سادات ناصری) **دانشمندان آذربایجان** ص ٥۱ و **مجمع‌الخواص صادقی** افشار ص ۸ (تصحیح دکتر خیام‌پور تبریز ۱۳۲۷) و کتاب **شاه طهماسب** تألیف عبدالحسین نوائی، مقالت اول، **متضمن** فرمان عتاب‌آمیز شاه طهماسب به امیربیک در باب استرداد وجوهی که بدو گمان می‌رفت و اعلام خبر غرق شدن پسر امیربیک که علی‌الظاهر در جستجوی جاه و مقام یا تحصیل مال عازم هند بوده و جواب عاجزانه ولی بلیغ و مستدلّ و قاطع امیربیک.

ص۱۰٤ س ۱۹ در سال ۹٥٦ نایب‌السلطنه هند پرتغال، به دستور دوم جوانو سوم پادشاه پرتغال، سفیری به دربار شاه طهماسب اول فرستاد. این سفیر که نامش هنریک دوماسدو (de Macedo Henrique) بود توانست به دربار شاه طهماسب بار یابد. از نامه‌ای که او در تاریخ ۲۳ اوت ۱٥٥۰ برابر ۹ شعبان ۹٥۷ به کشیش بارزو (Barzell) از تبریز نوشته روشن می‌شود که وی در آن ایام در تبریز بوده است. شاه طهماسب سفیر را به لطف پذیرفت. اما حادثه‌ای غیرمنتظر موجب تیرگی خاطر شاه صفوی شد. بدین معنی که یکی از متنفذین هرموز به نام زید به حضور شاه رسید و شکایت کرد که در اوقاتی که وی به سفر هند رفته بود، پرتغالیها او را به آیین مسیح درآورده و مبالغی گزاف نیز از وی پول گرفته‌اند!!

شاه طهماسب متعصب از شنیدن این سخنان چنان برافروخت که به سفیر پرتغال دستور داد تا به فرمانروای هرموز بنویسد که از تبعهٔ او رفع مزاحمت شود والا به هرموز لشکر خواهد

کشید و ضمناً به سفیر ابلاغ نمود که تا جواب مساعدی نرسد حق بازگشت نخواهد داشت. نامه را بلافاصله یکی از همراهان سفیر به هرموز برد و جواب آورد که آن زن به دلخواه خود به مسیحیت روی آورده و فعلا هم از هرموز بیرون رفته. بدین ترتیب سفیر پرتغال اجازهٔ بازگشت یافت. ولی کدورت از خاطر طهماسب پاک نشد.
رجوع شود به **اسناد فارسی و عربی و ترکی در آرشیو ملی پرتغال دربارهٔ خلیج‌فارس** تألیف دکتر جهانگیر قائم‌مقامی (۱۳۵٤ شمسی، تهران).

ص ۱۰٤ س ۲۳ دربارهٔ هجوم قزلباشان به گرجستان و کشتن مردان و اسیر کردن زنان و فرزندان گرجیان بی‌گناه و چپاول بی‌رحمانهٔ اموال مردم و تخریب کلیساها و اماکن مقدسهٔ گرجیان، شرح جانسوزی در **احسن‌التواریخ** روملو آمده است.
«از بلاد شکی ایلغار فرمودند و غازیان ظفر شعار پست و بلند دیارکفار را احاطه فرمودند و هر کوه و کمر که گریزگاه آن قوم گمراه بود، از لگدکوب دلاوران با هامون یکسان شد و یک متنفس از آن مشرکین از دائرهٔ قهر و کین جان به سلامت بیرون نبرد و اهل و عیال و اموال و اسباب به ارث شرعی از مقتولان به قاتلان انتقال نمود. خوبرویان گرجی نژاد که هریکی چون خال رخسار خود بر روی روزگار یگانه بودند، بر مثال دل عشاق پریشان که مقید زلف مهوشان باشد، از دستبرد حوادث لیل و نهار مقید عبودیت و پرستاری شدند... قلعهٔ تومکَ مسخرِ غازیان شد. غازیان دست به یغما گشوده گروه گروه از پسران ماه‌سیما که از هراس اسیری در آن مغاره‌ها متواری بودند بیرون آورده به پایان رساندند.

... نواب کامیاب خود به نفس نفیس متوجه تخریب کلیسا گشتند و بیست و دو نفر از کشیشان کهن‌سال و کافران کلب خصال را به جهنم فرستادند. و ناقوسی را که از هفتاد من هفت‌جوش ریخته بودند به سان شیشه ریزریز کردند و در تنگهٔ طلا را قلع کرده به خزانهٔ عامره فرستادند و آنچه از ظروف و اوانی طلا و نقره با لعلهایی که در [چشم] بت کرده تصرف فرمودند. از صحیح‌القولی استماع افتاد که آن لعلها را به مبلغ پنجاه تومان قیمت کردند و آن‌گاه چهار شمع که گبران هر یکی از آن را به مقدار شصت من موم ریخته بودند، حسب‌الأمر همایون، بدرخان شکست. بعد از آن فرمان تخریب آن قلعه و کلیسا صادر شد و در لحظه‌ای لشکر ظفر اثر آن را با خاک تیره برابر و یکسان ساختند.
چون حکام گرجستان مفرّی از محلی دیگر نیافتند، بالضروره روی اطاعت به آستان شاه عالمیان آوردند. مرتبهٔ اول امان‌بیک گرجی و لواسان (= لوارساب = لهراسب) و شیرمزان اغلی و اخوش‌بیک به آستان سلطنت مکان آمدند...

امان‌بیک با برادران به شرف اسلام سرافراز شده. بعد از آن، شاه عالمیان همت بر مسلمان شدن آن جماعت مصروف فرموده به نوازشات و رعایتهای پادشاهانه اکثر کفار و سرداران آن دیار را میل به اسلام شده و نواب کامیاب طرح وصلت با آن جماعت انداخته، همشیرهٔ امان‌بیک، سلطان‌زاده خانم را که به شرف اسلام مشرف شده به عقد نکاح خود درآورده بعد از چند سال، شاهزادهٔ نیکوخصال حیدرمیرزا از وی متولد شد.»

(احسن‌التواریخ ص ۴۵۲ تا ۴۵۶، خلاصة‌التواریخ ص ۳۵۰ تا ۳۵۲)

ص ۱۰۷ س ۳ «قاضی جهان وکیل از سادات سیفی قزوین بود. فی الواقع در این دولت عظمی هیچ وزیری که جامع اسباب قابلیت و استعداد باشد مثل او نبود. رفعت شأن او از بیان مستغنی است. فطانت و کیاست و جودت فهم و حدّت ذکا و علو فطرت آن حضرت به مثابه‌ای بود که هر علمی از علوم که در مجلس اشرف اعلی در موضع مطارحه و مباحثه می‌افتاد دخلهای موجه در آن مباحثه نمود و نکات مستحسن بیان می‌کرد. در لطف انشا و تحریر و حسن‌خط و تهذیب عبارت و لطف تحریر و لطافت تقریر به حدی رسیده بود که مضامین مغلقه ومدعیات مشکله را به اخصر عبارت و الطف استعارت بلا تأمل و تفکر به اسرع زمان در سلک بیان می‌آورد و در این وادی هیچیک از منشیان فصاحت شعار رتبهٔ او نداشتند. چنانچه مسودهٔ احکام مطاعهٔ لازم الأطاعة که در هر باب نموده مردم در دست دارند شاهد این معنی است. پیوسته در اجرای مهام، سرمایهٔ عدالت و رعیت‌پروری را پیرایهٔ خوف و خشیت الهی ساخته دقیقه‌ای از دقایق حسن‌سلوک و نیکومعاشی نامرعی نگذاشتی و در تقریر و تحریر کمال ادب ملاحظه کردی و در نهایت فروتنی به جای آوردی و همیشه چون در مجلس اشرف فرصت مقتضای عرض مهام نبود، آن حضرت وعده‌های خلاف به مردم می‌داد. از آن رهگذر مردم متضرر و آزرده‌خاطر بودند. در اوایل حال مومی الیه ملازم قاضی محمد کاشی بود. بعد از آن، در ایام وکالت میرزا شاه حسین به اتفاق خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی وزیر میرزا شاه حسین بود. بعد ازاحراق خواجه جلال‌الدین محمد، منصب وزارت به استقلال به سیادت پناه مومی الیه تفویض یافت و درنزاع طایفهٔ تکلو و استاجلو به گیلان افتاد. مدتهای مدید محبوس و مقید نزد مظفرسلطان بود و امیر حسام‌الدین بنا بر عداوت قدیمی که او به آن سیادت پناه داشت از اقسام آزارها و اهانت چیزی فرو نگذاشت و چون میانهٔ قاضی جهان و سلسلهٔ نوربخشیه خصومت موروثی تصمیم یافته بود و مظفرسلطان خود را مرید آن سلسله می‌دانست، از آن جانب نیز تحریکات می‌شد و علاوهٔ ایذا و اهانت او می‌گشت و چون مظفرسلطان دستگیر پنجهٔ تقدیر شد، قاضی جهان از گیلان بیرون آمده مجدداً منصب وزارت شاه دین‌پناه به

مشارکت امیر سعدالدین عنایة‌الله خوزانی بدو تفویض رفت و مومی الیه پیوسته در مقام کسر حرمت و اهانت قاضی جهان بود تا آن‌که از دستبرد زمان تکلفات یافت.

بعد از آن، در آن منصب مستقل گشته مدت پانزده سال بر وفق ارادهٔ خاطر داد عیش و حضور داد و چون در اواخر که سنین از ستین درگذشته در حدود سبعین و ثمانین قرار گرفته بود، ضعف پیری صورت الشیب مقدمة‌العیب را نمودار ساخت و عصای نومیدی به دست او داد، آن استقلال در وزارت نداشت. ترک مهمات دیوانی کرده رخصت گرفت که در گوشه‌ای به دعاگویی دولت و وظایف طاعات و عبادات اقدام نماید. بعد از آن از این معنی نادم و پشیمان شد، فاما ندامت سودی نداشت و در قزوین رحل اقامت انداخت. روزی چند که در قزوین توطن نموده بود به مسامع عزّ و جلال رسید که بعضی از قرای وقفی مدت مدید است که در تصرف اوست و به ملکیّت به تحت تصرف خود آورده. رای شاه دین‌پناه اقتضای آن فرمود که به اقبح وجوه آن محال را از تصرّف او انتزاع نمایند و اجرة‌المثل ایام گذشته را که مبلغهای کلی می‌شد بازیافت نمایند. قبل از آن‌که این قضیه به وقوع انجامد، خود را به درگاه معلی رسانید. همین که نواب اعلی خبر آمدن او را استماع فرمودند، به واسطهٔ آن که مبادا او دوباره ارادهٔ وزارت کند، وکالت و وزارت دیوان اعلی را به نواب معصوم‌بیک صفوی شفقت فرمودند. همین که قاضی جهان به شرف سجدهٔ شکر مشرف شد این بیت خواجه حافظ را خواند که:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم　　از بد حادثه این‌جا به پناه آمده‌ایم

نواب کامیاب، نظر به عجز و بیچارگی و پیری و ضعف حال و پریشانی او نموده آن مقدمات را طی فرمود و مبلغی نیز به رسم سیورغال بدو ارزانی داشت و رخصت یافته متوجه قزوین گشت. در این سال، در زنجان‌رود متوفی شد. جسدش را در شاهزاده حسین دفن نمودند. در تاریخ فوتش گفته‌اند:

بکاهی چو آحاد قاضی جهان　　بیابی ز تاریخ مرگش نشان»

(**احسن التواریخ** روملو صفحات ۴۸۰ تا ۴۸۳) با اختصار در عبارات

در **خلاصة التواریخ** نیز مطالب ارزنده‌ای دربارهٔ قاضی جهان آمده است:

«هم در این سال (سال ۹۶۰ هـ) نواب غفران‌پناه قاضی جهان که سالها بر مسند وکالت از روی عزت و قدرت متمکن بود و قبل از آن در آن منزل عالی استغفار کرده در قزوین معتکف بود، بنا بر رسم خیر باد با پادشاه خیر نهاد، چون اواخر حیات و زندگانی وی بود به اردوی همایون آمده در حین معاودت در قصبهٔ زنجان، در خانهٔ مجاور آن کثیرالأنوار شیخ فرج، آخر وقت جمعه غروب که هفدهم ماه مبارک ذی الحجه شب عید

غدیر بود به جوار رحمت ایزدی پیوست. ولادتش صبح پنج‌شنبه دوازدهم ماه محرم الحرام سنهٔ ثمان و ثمانین و ثمانمایه در قزوین، مدت عمرش هشتاد و دو سال.

وی از اکابر دارالسلطنهٔ قزوین بود. والد ماجدش غفران‌پناه میر نورالهدی اعلم علما و قاضی القضاة آن ملک بودند و به چند واسطه به رحمت پناهی قاضی سیف‌الدین حسن قزوینی می‌رسید. قاضی سیف‌الدین از اعاظم سادات و فضلای رفیع‌الدرجات عراق بوده و در زمان سلطنت سلطان محمد الجایتو به مزیت علم و فضل ممتاز بوده قاضی در بدو حال در دارالسلطنهٔ قزوین به امر قضا اشتغال داشته‌اند. چون استعداد ذاتی و کرم جبلّی ایشان فوق شغل بدان امر خطیر بوده به اردوی... شاه اسماعیل تشریف برده‌اند و اول خدمتی که بدان مأمور گشته‌اند بیرون آوردن نهر شاهی است که از آب فرات جدا کرده و به چهار فرسخی نجف اشرف آورده‌اند و مبلغ دو هزار تومان خرج آن نهر کثیرالفائده شد و محصولات کلی از آن به هم رسید و وی به نوعی از روی اخلاص و اعتقاد آن خدمت را سر کرد که از صحیح‌القولی استماع افتاد که عربان بادیه که به فعلگی آن نهر شریف اقدام می‌نمودند و دستهای ایشان مجروح می‌شد، وی از روی محبت دستهای آن جماعت را بوسه می‌کرد و اجرت ایشان می‌افزود. بعد از اتمام آن خدمت در سلک وزرای میرزا شاه‌حسین وزیر اعظم قرار گرفتند و بعد از رحلت میرزا شاه‌حسین به وزارت ابوالمظفر سلطان شاه طهماسب که در آن اوان میرزا (شاهزاده ــ ولیعهد) بودند و در خانه بود سرافراز گشتند.

چون دارالملک شیراز به تیول شاه سکندرسپاه مقرر بود چند روزی به شیراز تشریف آورده زود معاودت فرمودند. و چون سلطنت به شاه عالم‌پناه قرار گرفت به دستور به وزارت اعظم سرافراز شدند و قرب دو سال آن خدمت کردند. چون میانهٔ امرای در خانه نزاع و جدال به هم رسید و آن حضرت از جانب امرای عظام استاجلو بودند و وصلتی میانهٔ ایشان و کپک سلطان استاجلو که میردیوان و وکیل السلطنه بود واقع شده بود و یکی از بنات محذرّات ایشان در منزل پسر کپک سلطان بود، در آن اثنا امرای استاجلو مغلوب گشته آن جماعت به گیلان رفتند بالضروره ایشان نیز همراهی فرمودند. مظفرسلطان امیره دباج چون سوءمزاج در اصل بدیشان داشتند، قریب به ده سال در حبس آن بدخصال گرفتار بودند. چون مظفرسلطان دستگیر پنجهٔ تقدیر شد آن حضرت از گیلان بیرون آمده مجددا منصب وزارت اعلی به مشارکت میر عنایة‌الله خوزانی یافتند مشارالیه بی‌ادبانه نسبت بدان حضرت سلوک می‌فرمودند و در مقام کسر حرمت ایشان می‌شدند تا آن که زمانه به انتقام او مبادرت نمود...

خیرات بسیار فرمودی و سادات و علما و فضلا را رعایتها نمودی. مستحقین را همه وقت محظوظ و بهرمند ساختی. روزهای پنج‌شنبه روزه گرفتی در تعظیم سادات و علما و توقیر ایشان به مثابه‌ای در خدمت بندگان اشرف کوشیدی که در هیچ زمانی کسی آن‌قدر تعظیم سادات و اهل علم ننموده بود. به مسامع عزّ و جلال رسانیده بود که هرکس نسبت به سادات و علما در مقام بی‌عزتی باشد، فردای آخرت نزد حضرت رسالت‌پناه (ص) مؤاخذ است و به این عبارت به نواب کامیاب می‌فرموده‌اند که اگر سیخی را در آتش سرخ کرده در گوش قاضی جهان کنی مرا خوشتر می‌آید که به سادات لفظ تو بگوئی و منشأ همان شد که در مدت چهل و هشت سال تمام، شاه کامیاب، از ابتدای وزارت آن حضرت تا وقتی که به روضهٔ رضوان خرامیدند همیشه حرمت و عزت علما و سادات می‌داشتند و یارانه با آن جماعت سلوک می‌فرمودند.

آن حضرت را دو پسر بود یکی مفخرزمان میرزا شرف جهان و دیگری میرزاعبدالباقی که در عنفوان جوانی و ایام حسن و خوبی از دار فنا به عالم بقا رحلت فرموده‌اند. آن حضرت در گیلان تشریف داشته‌اند...

چون آن حضرت در زنجانه‌رود متوفی شد، جسد مطهرش را نقل به قزوین نموده در مزار شاهزاده حسین به امانت گذاشتند. بعد از آن که این خبر به سمع اشرف رسید، بنا بر حقوق خدمات وی زر دادند و مقرر کردند که نقل نعش آن حضرت به کربلای معلی نمایند. چون به حوالی بغداد رسیدند، به واسطهٔ طاعونی که در عراق عرب واقع شده بود نتوانستند برد. عود نمودند. حسب الأمر اعلی نقل به مشهد مقدس نمودند و در شهور سنهٔ اربع و ستین و تسع مائه، در پایین پای آن حضرت در پیش پنجره که به قبهٔ مبارکه واقع است دفن نمودند.

چون مدت چهار سال معصوم‌بیک صفوی به امر دیوان‌بیگی اشتغال داشت و مهر بر احکام ثبتی و بیاضی می‌زد، در وقتی که قاضی جهان به اردوی همایون ملحق می‌شد، به خاطر انور راه یافت که اگر قاضی جهان بر جای وکالت خود به دستور نشسته استدعای خدمت قدیم خود نموده منع او چون توان نمود. بنابراین، در روزی که روز دیگرش غفران‌پناهی قاضی جهان الحسنی به سجده و پای‌بوس اشرف سرافرازی شد، معصوم‌بیک را پای‌بوس وکالت فرمودند که قاضی قطع نظر از آن مهم نماید.»

(**خلاصة التواریخ** از صفحه ۳۶۳ تا ۳۶۷)

دو نکته در این خاتمه شایسته ذکر است یکی آن که «وکالت» بالا تر از وزارت بوده و به معنای «معاونت مقام سلطنت» به کار می‌رفته و در روزگار صفویان مأمورین لشکری یا

کشوری که مورد توجه کامل شاه و مقرب‌ترین فرد بدو بودند وکیل السلطنه یا وکیل الدوله لقب می‌یافتند. دیگر آن که در **خلاصة‌التواریخ** آمده «قاضی جهان» موافق تاریخ مرگ اوست و این درست نیست. بلکه مادّه تاریخ درست همان است که در **احسن‌التواریخ** آمده یعنی «بکاهی چون آحاد قاضی جهان». زیرا کلمات قاضی جهان از لحاظ عددی برابر است با ۹۷۰ و چون «آحاد» آن یعنی برابر عددی (الف + جیم + ها + الف) را که جمعاً ده می‌شود از ۹۷۰ بکاهیم سال ۹۶۰ یعنی سال وفات قاضی جهان استخراج می‌شود.

ص۱۰۹ س ۱٦ جهت طوی شاهزاده اسماعیل میرزا به دارالسلطنهٔ تبریز نزول اجلال فرمودند و مرتضی ممالک اسلام شاه نورالدین نعمة‌الله یزدی به اتفاق حلیلهٔ جلیله‌اش مهدعلیا خانش خانم همشیرهٔ شاه جم‌جاه، صبیهٔ خود... صفیه‌سلطان خانم را از دارالعبادهٔ یزد برداشته به اردوی همایون ملحق گشتند. نواب کامیاب امر فرمود تا اسباب طوی نموده شهر و بازار و محلات آراسته و آیین بسته ترتیب آن جشن عظیم و طوی جسیم در باغ شمال و باغ عشرت‌آباد دهند. در باغ شمال جهت مردان و در باغ عشرت‌آباد جهت زنان جشن پادشاهانه و بزم خسروانه ترتیب دادند. فراشان چابک دست قبهٔ بارگاه و خیمه و خرگاه به اوج مهر و ماه برافراشتند. شاه جم‌جاه در آن خرگاه قرار گرفته حکومت مجلس طوی را در مدت سه روز به ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا شفقت فرمودند.» **خلاصة‌التواریخ** ص ۳۷٦

در این جشن است که به قول اسکندربیک منشی در عالم‌آرای عباسی، شاه طهماسب «از غایت اشفاق پدرانه» با همه حشمت خسروانه «قد افراخته به‌رقاصی درآمدند» ج ۱ ص۱۳۲(چاپ امیرکبیر، تهران ۱۳).

ص۱۱۰ س ٤ در **خلاصة‌التواریخ** مطلبی در مورد علت فرستادن اسماعیل میرزا به هرات آمده که بسیار مهم است و تا اندازه‌ای مبهم:

«چون بعد از طوی شاهزاده اسماعیل میرزا در تبریز مقرر شده بود که در دارالسلطنهٔ قزوین جای شاهزاده بهرام میرزا و الکای همدان را به وی داده آن را به آن حدود بفرستند، در این اثنا، شبی از شبها، شاهزادهٔ لوندپیشه به محلی به سیر رفته پای قرارش از جای ثبات بیرون رفته چند روز صاحب فراش گردید. این صدا چون به گوش شاه عالم‌آرا رسید انحراف مزاجی به‌هم رسانیده حکم قضا نفاذ عز اصدار یافت که که‌علی سلطان تکلو شاهزاده را برداشته به هرات برد که میرزای دارالسلطنهٔ مذکور باشد.»

(ص ۳۷۹)

طبع لوندپیشهٔ شاه اسماعیل بعدها و اسماعیل میرزای آن روز را همه می‌شناسند. طبعی پست و فرومایه و کثیف و لجر. اما نمی‌دانیم به چه محلی به سیر رفته و چگونه پای قرارش از جای ثبات به در رفته و چرا چند روز صاحب فراش شده. آیا عاشق شده یا بنا بر طبیعت پست خود با زنان و مردان خودفروش درهم آمیخته! و دچار بیماری شده!!

در احسن التواریخ (ص ۵۰۸) و خلاصة التواریخ آمده که شاه طهماسب «امر فرمودند که امرا و اعیان کل ممالک محروسه از جمیع مناهی توبه کرده مؤکد به قسم سازند و احکام و پروانجات مطاعه درین باب اصدار یافته به تمامی بلاد و امصار فرستادند. یکی از شعرا در تاریخ آن گفته:

سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل — سوگند داد و توبه خیل سپاه دین را
تاریخ توبه دادن شد «توبة نصوحا» — سر الهی است این منکر مباش این را

درخصوص امیر اسدالله شوشتری که منصب صدارت داشته ولی به علت پیری، پسرش میر سیدعلی از او نیابت می‌کرده و سرانجام در هشتاد و شش سالگی درگذشته و در آستانهٔ مقدسه رضویه در پشت پنجره‌ای که پایین واقع است مدفون شده رجوع شود به احسن التواریخ صفحات ۵۱۱/۵۱۰ و خلاصة التواریخ ص ۳۸۷/۳۸۶.

جالب توجه است که سندوک بیک قورچی باشی سلطان محمد میرزا را از طریق مشهد به هرات برده و چند روز فرصت زیارت برای شاهزاده فراهم آورده ولی همین قورچی باشی، اسماعیل میرزا را از طریق طبس به یزد و سپس به کاشان و قم و ساوه برده و اسماعیل همان‌جا مانده تا به قهقهه منتقل شده مورخین عهد صفویه، همانند مورخین اعصار قبل و بعد، بسیاری از مطالب را زیر سبیل در کرده‌اند و وقایع مشهود و پرجنجال را نادیده و ناشنیده گرفته‌اند. فی المثل هرگز بدین امر اشاره نکرده‌اند که علت شتاب در فرستادن اسماعیل میرزا به هرات و دور ساختن او از قزوین چه بوده و اگر به علتی بدان عجله او را از قزوین به هرات پرتاب کردند، چه باعث شد که یک سال بعد او را بدین شتاب و «تحت الحفظ» به قزوین بازگردانند. می‌دانیم که اسماعیل میرزا طبعی خشن و جنگجو و طبیعتی پست و فرومایه و طینتی ناپاک و دروغگو و حیله‌گر و خونریز داشته. لابد با دلاوریهائی که در جنگ با اسکندر پاشا کرده و شهرتی که کسب نموده بود، جماعتی او را به قیام بر ضد پدر تحریک و ترغیب می‌کرده‌اند. قول قاضی احمد قمی درین مورد هرچند مبهم است ولی «بودار» است:

«چون شاه جم جاه را فی‌الجمله دغدغه و انحراف مزاجی از نوّاب شاهزادگی (اسمعیل میرزا) به هم رسیده و ارباب غرض فرصت یافته چیزها خاطرنشان نموده بودند، اکثر از

جماعتی که در آن ایام که شاهزادهٔ مذکور در اردوی همایون بود با وی مختلط و همداستان گشته بودند مثل سلیمان‌بیک بیات و شاهرخ‌بیک ذوالقدر سفره‌چی و حاجی‌بیک ذوالقدر و غیر ذلک بعضی به قتل و بعضی در قلاع محبوس شدند.»
خلاصة‌التواریخ ص ۳۸۸.

ص ۱۱۱ س ۱۴ این نکته مسلم است که طهماسب فرزند ارشد خود محمدمیرزا را با همه بی‌دست و پایی و ناتوانی بسیار دوست می‌داشته. قاضی احمد قمی نوشته:
«شاه عالمیان (طهماسب) شاهزاده جهانیان (محمد میرزا) را اعزاز و احترام زیاده از حد و مقام نمود. چه شاه جم‌جاه شاهزاده را نذر حضرت صاحب‌الزمان خلیفة‌الرحمن علیه صلوات‌الله الملک المنان فرموده بودند و سلوک با ایشان از روی آن به ادب می‌فرمود. پدر و فرزندی و پادشاهی منظور نبود.»
آیا نمی‌توان عصیان اسماعیل میرزای جنگجوی متبختر پرجوش و خروش را نتیجهٔ حسادت فراوان وی نسبت به برادر ناتوان بی‌دست و پای لوس خود دانست. این که شاهزاده محمد میرزا را لوس خواندیم، طریق اغراق نپیموده‌ایم. زیرا وقتی وی دچار عارضهٔ چشم شد، در برابر اصرار فراوان للهٔ خود به معالجه چندان چشم سفیدی کرد و چندان از طبیب گریخت که چشمش تقریباً نابینا شد. هرچه بود اسمعیل چندان در زندان ماند که طهماسب مرد و طوایف قزلباش جمعی جانب او را گرفتند و جمعی جانب حیدرمیرزا را. ولی تقدیر این بود که اسماعیل به سلطنت برسد و کلیهٔ اولاد طهماسب را به خاک و خون کشاند. اما این هم از بازی تقدیر بود که سلطان محمد میرزای کور و پسر خردسالش درمیان طوفان حوادث زنده ماندند و به سلطنت رسیدند. پسر او همان شاه‌عباس معروف است.

ص ۱۱۱ س ۲۶ چنان که قبلاً گذشت، شاه طهماسب، درین سال، جمعی را که با اسماعیل میرزا حشر و نشری و رفت و آمدی داشتند و به اصطلاح قاضی احمد قمی «ظن خصوصیت اسماعیل میرزا به ایشان می‌رفت» به قتل آورد. از بقیهٔ آن جماعت یکی قاضی محمد ولد قاضی مسافر بود و دیگری حیدربیک رئیس پسر استاد شیخی توپچی. طهماسب در اندیشهٔ قتل آنان بود. ولی چون قاضی محمد در آن هنگام حکومت شهر مهم تبریز را برعهده داشت، شاه طهماسب مصلحت نمی‌دید که ما فی‌الضمیر خود را آشکار سازد. از این رو، برای آن که قاضی محمد بویی نبرد و در کارها موش ندواند و دردسری ایجاد نکند» هرروزوی را به نوازش سرافراز می‌ساختند و به خط مبارک بدو چیزها می‌نوشتند. از آن جمله این بیت مولانا مجلسی که مناسب وقت بود بدو نوشتند:

بحمدالله که در تبریز ما را رجوعی نیست با قاضی محمد
تتمهٔ آن این است:

رجوع ما بود وقتی به قاضی که حاکم حق بود، قاضی، محمد

اما در نفس الأمر قاضی محمد عنان اختیار به دست ناپرهیزکار و روزگار غدار داده بود و بر مسند غلظت تکیه زده مرکب شهوت را به هر طرف در جولان درآورده درشتی و ناهمواری را شعار خود ساخته بود و ترک و تاجیک را از خود رنجانیده. از صحیح القولی استماع افتاد که وی در ایام استیلا و حکومت تبریز بسی دختران باکرهٔ مسلمانان و کدخدایان را به عنف کشیده در بالاخانهٔ فندقیه که در مسجد جامع کبیر خواجه علیشاه، در محلهٔ مهاد مهین واقع است، ازالهٔ بکارت می‌نمود. پس از آن شاه عالمیان، از سهند، جلوریز به تبریز آمده در چرنداب نزول فرموده قاضی محمد و حیدربیک را امر فرمود که گرفتند. گوش و بینی قاضی را بریده در صندوق نهادند. یکی از شعرای زمان در تاریخ آن واقعه بیان نموده:

سر فرعونیان قاضی محمد که مصر ظلم را او بود بانی
اگر ماندی دو سال دیگر آن شوم شدی تاریخ او «فرعون ثانی»

امّا قاضی مشارالیه، در حفظ و حراست بلدهٔ تبریز به نوعی اهتمام مرعی داشته بود که شبها در قیصریه را که از زر و جنس مالامال بود نمی‌بستند و هیچکس از اوباش و اجلاف تبریز را قدرت بر امری قبیح نبود. اتراک ذی‌قدرت از دست او عاجز آمده بودند. در ضبط محصولات وقفی و تعمیر عمارات عالی خصوصاً رشیدی و علیشاهی و غازانی مساعی جمیله به ظهور آورد... (**خلاصة التواریخ ص ۳۸۸**).

ذکر دو نکته لازم است. نخست آن‌که دو بیت مذکور از مولانا صیرفی است (**احسن التواریخ ص ۵۱۲**). دیگر آن‌که مادّه تاریخ مذکور درست نیست. زیرا «فرعون ثانی» برابر است با ۹۶۷ و به مناسبت «دو سال دیگر» ۹۶۵ در حالی که گرفتن قاضی در جزو وقایع سال ۹٦٤ آمده است.

اما «حیدربیک انیس از مستعدان زمان خود بوده بنا بر آن که در شیوهٔ انشا مهارت موفور داشته به تدریج از مخصوصان شاه طهماسب صفوی گردیده به «انیسی» مجلس خاص مخاطب گردیده و چون قاضی محمد مسافری که به اعانت و تقویت او وزارت تبریز می‌نمود رخش بی‌اندامی را خلیع اللّجام ساخته و لوای جور و اعتساف می‌افراخت هر آینه قهرمان قهر شاهی او را با حیدربیک که مرّبی تربیتش بود مقید ساخته در قلعهٔ الموت محبوس ساخت تا یوسف روانش از چاه بدن برآمده به مصر بقا پیوست. از اشعار

حیدربیک آنچه به نظر آمده همین یک بیت است:

یا رب چه سود کرد ندانم در این جهان　　آن کس که رخ به پای سهی قامتی نسود

(**هفت اقلیم**، چاپ علی اکبر علمی، تهران) ص ۲۳۵

ص۱۱۳ س ۱۶ «هم در این سال، عمارات عالیهٔ رفیعهٔ باغ سعادت‌آباد از منازل درون و بیرون و خیابان و عمارات دولتخانهٔ مبارکه به اتمام رسید. چون شاه جهان و امرا و وزرا و قورچیان و مقربان و سایر باریافتگان درگاه همایون منازل بی‌نظیر و عمارات دلپذیر در جانب شمال قزوین احداث نموده سواد مصر اعظمی به هم رسید، نواب کامیاب لقب آن خطهٔ پاکیزه «باب جنت» نهاده مسمی به «جعفرآباد» گردانیدند و مرحومی قاضی محمد رازی که از مقربان و مخصوصان درگاه عالم‌پناهی بود. در جواب قطعهٔ کمال اسماعیل اصفهانی در رشتهٔ نظم کشید... القصه باغ مذکور که در غایت زیب و زینت طرح شده بود و موسوم به باغ سعادت‌آباد شد. چنانچه شعرا گفتند:

باب جنت که دل از او شاد است　　در باغ سعادت‌آباد است

و باغ مذکور قابلیت جلوس شاه همایون پیدا کرد و مادام‌الحیاة در باب تعمیر و تزیین آن قطعهٔ خلدبرین نهایت سعی و غایت اجتهاد بذل می‌فرمودند... و مرحومی قاضی عطاءالله رازی برادر قاضی محمد مذکور در یک مصرع دو تاریخ پیدا کرده در سلک نظم درآورد:

زهی قصر بارفعت شاه عالی　　که شد آستانش به کیوان مقابل...

شه از سال تاریخ پرسید گفتم　　«بهشت برین» است و «خیرالمنازل»

کتابهٔ مذکور به خط استادی مولانا مالک دیلمی خطاط است. مولانای مشارالیه در مشهد مقدس، در کتابخانهٔ ابوالفتح سلطان ابراهیم به سر می برد و به تعلیم خط آن حضرت اشتغال داشت. شاه عالمیان پناه جهت کتابت کتابهٔ ایوان چهل ستون، دولتخانه و سایر عمارات آن بلدهٔ فاخره مولانای مذکور را طلب فرموده وی بدان خدمت اقدام نمود.

وهم در این سال در روز چهارشنبه از دولتخانهٔ قدیم به دولتخانهٔ مجدّد نقل و تحویل فرمودند...

(**خلاصة التواریخ** ص ۳۹۹ تا ۴۰۱)

ص۱۱۶ س ۱۳ قاضی احمد غفاری مؤلف **تاریخ جهان‌آرا** که خود شاه و ناظر عینی صحنهٔ ملاقات شاه طهماسب و شاهزاده بایزید بوده چنین می‌نویسد:

«سلطان بایزید چون به حوالی قزوین رسید، تمامی امرا و اعیان به استقبال رفته وی را در نماز عصر چهارشنبه بیست و یکم محرم، به شهر درآوردند و در میدان مجدد به ملازمت نواب اعلی مشرف شد. در آن روز این کمینه امر غریبی عجیب از کمال تأیید

دولت متناهی و غایت عنایت الهی که همواره شامل حال این دولت بی‌انتقال است، برأی‌العین مشاهده نموده. مجملا سلطان بایزید با لشکری چون سدّ سدید، همه با اسلحهٔ جنگ از تیر و شمشیر و تفنگ بر اسبان تازی سوار و مهیای کارزار چون به میدان درآمد بندگان نواب اعلی با قورچی‌باشی و قورچی تیر و کمان و شمشیر به نفس نفیس او را استقبال نموده تا به میان میدان قدم رنجه داشتند. به یک بار لشکر دست راست و دست چپ بیگانه هاله‌وار احاطهٔ آن شهریار خورشید آثار کرده اعوان و انصار قریب دو تیر پرتاب دور مانده این ذرهٔ بی‌مقدار در خدمت شیخ علی منشارازگوشهٔ بامی نظاره می‌کرد. ناگاه از مشاهدهٔ آن امر غریب لرزه بر اعضای بندگان افتاده و چند نوبت آیة‌الکرسی خوانده بر آن مهر سپهر تابیده دمید. بالجمله مقدم او را به اصناف تعظیم و تبجیل تلقی فرموده او را در دولتخانهٔ قدیم فرود آوردند و در روز جمعه برای تهنیت قدوم او قدم مبارک رنجه داشتند و دقیقه‌ای از دقایق غریب‌نوازی و اشفاق فرو نگذاشتند. بعد از چند روز در میدان مذکور جشن عالی ترتیب کرده قریب ده هزار تومان نقد و جنس بدو مکرمت فرموده به دست همایون... به واسطهٔ کمال تعظیم جیقهٔ مرصع بر سر او زدند و او از غایت کبر و حماقت به لوازم عذرخواهی قیام نکرد.

(جهان‌آرا ص ۳۰۵)

در مورد ورود بایزید به قزوین، در **خلاصة‌التواریخ** مطالب دقیقی آمده من‌جمله این که «در آن روز قریب دویست هزار کس از ترک و تاجیک و شهری و غریب حسب‌الحکم از شهر بیرون رفته غریب مجمعی به هم رسید.» و در مورد محل ملاقات یعنی میدان سعادت آورده: در میدان سعادت که الحال بعضی از آن بازار و کاروانسراها و حمام شده». سپس اضافه می‌کند. شاه جم‌جاه مجلسی عظیم و جشنی قدیم در میدان ترتیب داده در آن‌جا چتر و اتاق و خیمه و بارگاه برافراشته به انواع تکلفات و تفقدات امر فرمودند. سلطان بایزید با ده هزار سوار مسلح جرار از موضع نظام‌آباد اقبال، راه ناصرآباد و شهرستانک از جادهٔ زویار به میدان سعادت درآمده شاه... از خیمه و اتاق بیرون آمده با سوندوک‌بیک قورچی‌باشی و حسین‌بیک چاوشلو قورچی تیر و کمان و دیگر از مقربان به استقبال توجه فرموده... سلطان بایزید از اسب به زیر آمده با پادشاه کامیاب معانقه و مصافحه نموده آنگاه متفقاً به خرگاه درآمدند و بر یک نمد تکه قرار گرفتند و آن روز و بعضی از شب را به عشرت و حشمت گذرانیده سلطان بایزید را از راه بازار صباح و کهنه‌بازار که آیین بسته بودند به دولتخانهٔ قدیم روانه داشتند و خود به دولتخانهٔ مبارکه تشریف‌بردندو روز جمعه بیست و سیوم به تهنیت قدوم سلطان بایزید قدم رنجه فرموده...

بعد از آن شاه عالمیان نصف از لشکریان او را متفرق ساخته مقرر کرد که هر صد نفر و بیشتر و کمتر به یکی از بلاد محروسه رفته و در آن‌جا اوقات گذرانند. از آن‌جمله صد نفر از آن جماعت به مشهد مقدس به خدمت نواب ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا فرستادند و همچنین به دارالسلطنهٔ قندهار نیز جمعی را مقرر داشته روانه ساختند...

(ص ۴۰۶/۴۰۷)

و پس از بروز علائم طغیان و دسیسه بایزید که طهماسب متوجه گردید و جمعی از همراهان وی را کشت و خود او و پسرانش را تحت نظر گرفت، بنا بر قول قاضی احمد قمی، «سلطان بایزید را در باغچهٔ دولتخانه در منزلی محبوس ساخته جمعی از قورچیان را به محافظت او مقرر کردند و محبوب‌القلوبی میرگنش قمی را که از جملهٔ ندما و ظرفا بود و به غایت شیرین‌گو و صحبت‌جو بود و در سلک فیوج شاهی منخرط بود و سالها همزبان و صاحب اسرار نواب همایون بود تعیین فرمودند که همه روزه با سلطان بایزید صحبت داشته او را دلگیر نگذارد. سلطان بایزید تا در قید حیات بود، میرگنش همه روز و همه شب با او به سر می‌برد و این ابیات ترکی حسب‌الحال جهت مشارالیه از نتایج طبع او سر زده:

گنش کم نور عالم پرتوی دور   دمادم منزلی درویش اوی در
فلک محتاج در بیر پرتوینه   گنش عار ایلمز درویش اوینه

(**خلاصة التواریخ** ص ۴۰۹)

ص۱۱۷ س ۲۰ دربارهٔ اسلام آوردن عیسی‌خان گرجی که از بزرگان گرجستان بوده در **خلاصة التواریخ** مطالبی آمده که نشان می‌دهد شاه طهماسب تا چه اندازه بدین امر اهمیت می‌داده است و شایدآن را طلیعه‌ای برای نفوذ اسلام در سراسر گرجستان می‌دانسته:

«هم در این سال، عیسی‌خان ولد لوندخان گرجی که به کیش و آیین گبران و مذهب ترسایان بود و نهایت حسن و رعنایی و غایت صفا و زیبایی داشت و حسنی چنین از بلاد و ولایات گرجستان به عرصهٔ ظهور درنیامده بود... به درگاه عالم‌پناه آمده منظور نظر کیمیا اثر گردیده در روز سه‌شنبه پانزدهم شهر جمادی‌الأول سنهٔ مذکوره به شرف اسلام مشرف گشته شاه عالمیان او را به رتبهٔ فرزندی سرافراز ساختند و در تاریخ اسلام وی، مرحومی قاضی عطاءالله رازی این رباعی را گفته:

عیسی نفسی چو صبح تاباز، از صدق   آورد به ارشاد شه ایمان از صدق
تاریخ چو فرمود شه دین گفتم   عیسی لوند شد مسلمان از صدق

و بعد از آن شاه عالمیان در تربیت و رعایت عیسی‌خان کوشیده او را در دولتخانهٔ قدیم

که سلطان بایزید می‌نشست جای داده الکا و مقرّری جهت او تعیین فرمودند و قدغن شد که، به طریق سایر شاهزادها، احدی از کوزه و سفرهٔ او آب و طعام نخورد و امر شد که منشیان عطارد بنان تفصیل این واقعه را به قلم خجسته رقم درآورده به مشهد مقدس معلی مزکی نزد شاهزاده ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا فرستند. منشیان حکم همایون بدین عنوان مرقوم ساختند که...»

در این نامه که تماماً در **خلاصة التواریخ** آمده و نسبة مفصل است (و هر که خواهد به **خلاصة التواریخ** مراجعه نماید) ذکر شده است که «عیسی خان میرزا» که «بنا بر سابقهٔ تعارف ازلی و حسن استعداد و مناسبت جبلی آثار میل و رغبت تمام به متابعت دین اسلام... همواره از اوضاع و اطوار او لایح و لامع بود... از میامن و انفاس عیسوی خاصیت و برکات مواعظ و نصایح دلپذیر که... درین مدت از زبان مبارک مقال ما... به گوش نصیحت نیوش او می‌رسید، نور هدایت و توفیق در خاطر او... راه یافته بود. تا درین ولا که مجددا... او را به دین حق دعوت فرمودیم... به تاریخ یوم الثلا ثا منتصف شهر جمادی‌الاول که برحسب اتفاقات حسنه روز فتح جمل و غلبهٔ حضرت مقدسهٔ امیرالمؤمنین... و روز مولود محمود حضرت امام الساجدین... علی زین العابدین است، با دویست نفر از اتباع و اشیاع به دولت ایمان و سعادت اسلام فایز گشت...
لاجرم... او را به سمت عالی فرزندی از اقران و اکفا ممتاز و سرافراز گردانیده... و به رتبهٔ نامی خانی سربلند گردانیده و الکای شکی و توابع آن را بالتمام به تیول او عنایت فرموده مملکت گرجستان را که حالا به والد او متعلق است، بعد از انقضای اجل مشارالیه، مؤکد به لعنت‌نامه مخصوص او فرمودیم... باید که بدین مژده که مقدمهٔ فتوحات صوری و معنوی است مسرور و شادمان بوده مقرر دارند که سه شبانه‌روز نقارهٔ شادیانه زنند...

ص۱۱۸ س۱۰ رستم‌پاشا از رجال مهم و مؤثر و در عین حال جالب توجه دوران سلطنت سلیمان است. وی مورد عنایت خرم‌سلطان زن سوگلی و به اصطلاح «خاصگی سلطان» سلیمان پادشاه عثمانی بود. خرم‌سلطان که اصلا کنیزی روسی الأصل و موسوم به رکسلان بود، خیالات دور و درازی در سر داشت. زنی بود بسیار محیل و نقشه‌پرداز و بلندپرواز. او می‌خواست روزی «سلطان والده» شود یعنی مادر سلطان و این مقام نخستین بود در حرمسرای سلطنتی و شاید مقام دومین در دربار عثمانی. خرم سلطان برای اجراء طرحهای خود نیازمند به مردی مقتدر در دربار سلطان بود. رستم‌پاشا اجرای طرحهای خرم‌سلطان را برعهده گرفت. این دو از هیچ جنایتی برای هموار کردن راه سلطنت «سلیم» پسر خرم

سلطان خودداری نکردند.
نخستین قربانی این نقشه ابراهیم‌پاشا صدراعظم و دولت و همدم سلیمان بود. ابراهیم چهارده سال سمت وزارت اعظم دولت عثمانی را داشت. سلیمان چندان بدو دل بسته بود که اغلب با او غذا صرف می‌کرد و گاه با هم در یک اطاق می‌خوابیدند. در این ساعات فراغت از کارهای سیاسی، ابراهیم که چند زبان می‌دانست گاه برای سلیمان کتاب می‌خواند و گاه از تاریخ پادشاهان گذشته سخن می‌گفت و گاهی هم برای او ساز می‌زد. شاید همین توجه فراوان سلیمان به ابراهیم موجب رشک و خشم خرم‌سلطان شده بود یا بی‌اعتنایی ابراهیم به «سلیم». در هر حال افسانه و افسون خرم‌سلطان در سلیمان کارگر شد و سلیمان حکم به کشتن ابراهیم داد. زیرا «خاصگی سلطان» در خاطر سلطان نشانده بود که ابراهیم در اعلامیه‌های خود در جنگهای ایران و عثمانی خود را «سرعسکر سلطان» خوانده و حد خویش نشناخته است.

نکتهٔ جالب توجه این که «خاصگی سلطان» یکی از کسانی بود که سلطان عثمانی را به ادامهٔ جنگ با ایران ترغیب می‌نمود، زیرا او دو هدف در این جنگ جستجو می‌کرد. یکی آن‌که سلیم «به عنوان نمایندگی پدر در محاربات سهمی یابد و دیگر آن‌که رستم‌پاشا فرصتی برای اثبات شایستگی خود بیابد. با این حال جنگهای دورهٔ اول ایران و عثمانی به پایان رسید و سلیمان ازین جنگ که خود شخصا در آن شرکت کرده بود فاتح بیرون آمد و عراق عرب را ضمیمه امپراطوری عثمانی ساخت. با شروع مجدد جنگهای ایران و عثمانی در سال ۹۶۰ بار دیگر خاصگی به پیروزی دسیسه‌های خویش امیدوار شد. زیرا رستم‌پاشا صدراعظم، مأمور محاربه با ایران شده و عنوان سرعسکری یافته بود. رستم‌پاشا به آناطولی رفت و سپس محرمانه به سلطان سلیمان پیغام داد که مصطفی پسر وی که دست‌اندرکار جنگ با ایرانیان است با قزلباشان ارتباطات دوستانه دارد و بیم آن می‌رود که عصیان ورزد و به دشمن پیوندد.

مصطفی پسر رشید و ولیعهد سلیمان بود که در میان طبقات مختلف مردم محبوبیت فراوان داشت. زیرا مردی درس خوانده و باذوق بود و شعر می‌گفت و در شعر «مخلصی» تخلص می‌کرد و سودی دانشمند نامور ترک که شروحی بر گلستان و بوستان و دیوان حافظ نوشته از دست‌پروردگان وی بود. ازین نظر مردم صاحب ذوق و درس خوانده و شاعر و شعردوست جامعهٔ ترک او را دوست می‌داشتند. اما در عین حال مصطفی مردی نیرومند و جنگجو و پرتلاش بود، ازین لحاظ محبوب و مطلوب سپاهیان و ینی‌چریان بود. چنین شاهزاده‌ای می‌بایست از میان برود، تا سلیم ناتوان صاحب مقام ولیعهدی شود. اما

رستم‌پاشا که به سعی خرم‌سلطان منصب صدارت یافته و سپس به توصیهٔ خرم‌سلطان داماد سلطان شده و دختر او را به نام «کاشفه» به عقد خویش درآورده بود برای حفظ وضع خویش از زدن چنان تهمت سنگینی به شاهزاده خودداری نکرد. سلیمان نیز که در آن هنگام مردی شصت ساله بود، به حکم آن که بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را، سراسیمه و شتاب‌زده به اناطولی آمد و در شهر ارگلی خیمه زد. مصطفی فوراً برای دیدن پدر به ارگلی رفت. او را به چادر سلطان رهنمون شدند. اما مصطفی به محض ورود دید که هفت جلاد لال در انتظار او ایستاده‌اند. ناله‌ها و تضرعها و استرحامهای مصطفی که می‌دانست پدرش در پشت پردهٔ ابریشمین پنهان شده و ناظر رذالت و قساوت جلادان است بی‌اثر ماند و جلادان در برابر چشم سلیمان، فرزند او را به طناب خفه کردند. برادرش جهانگیر که دلبستگی فراوان به مصطفی داشت از شدت اندوه چندان گریست که درگذشت و به قولی پس از گریهٔ فراوان بر برادر، در برابر چشم سلیمان خود را کشت. پس از قتل مصطفی، به اشارهٔ رستم، محمد فرزند مصطفی را به حیله از کنار مادرش در ربودند و جسد او را که طفلی شیرخوار بود بر بالای قبر پدرش انداختند.

بدین گونه راه برای ولیعهدی سلیم هموار گردید. اما اثرات این جنایات فجیع در جامعهٔ ترک بسیار شدید بود. شعرای ترک در رثای مصطفی شعرها سرودند به‌خصوص یحیی شاعر ترک که با شور و سوزی تمام از آن جوان یاد کرد و اشعار جانسوز شاعر ترک در جامعهٔ آن روز تأثیر فراوان کرد به‌طوری که ینی‌چریان نیز زبان به اعتراض گشودند و قتل رستم‌پاشا را که خمیرمایهٔ این فتنه‌ها بود خواستار شدند. سلیمان به‌ناچار او را معزول کرد و احمدپاشا وزیر دوم را سمت وزارت عظمی داد. اما باز تحت افسون خاصگی سلطان، چندی بعد، وقتی احمدپاشا به حضور سلطان ترک رسید، به فرمان سلطان کشته شد (۱۲ ذی‌الحجه سال ۲۸/۹۶۲ دسامبر ۱۵۵۵) و دوباره رستم‌پاشا به صدارت رسید. رستم‌پاشا پس از وصول مجدد به وزارت عظمی، خواست یحیی را بیازارد. ولی سلطان سلیمان، شاعر حساس را در حمایت خود گرفت و ضمنا دستور داد تا به یادگار جهانگیر مسجدی در بالای توپخانه بنا نهادند. نعش جهانگیر را هم در کنار برادرش به خاک سپردند و آن مسجد موسوم شد به مسجد شاهزادگان.

رستم‌پاشا، در طول وزارتش اندوخته‌ای عظیم از درهم و دینار و صامت و ناطق فراهم آورد. زیرا وی مناصب و القاب و مشاغل را هریک بهایی گزاف و «درخور» نهاده بود و در طی پانزده سال وزارت چه منصبها و لقب‌ها و شغل که نفروخته بود. تنها بر حکومت کم‌درآمد ارزنة‌الرّوم سه هزار دوکا (مسکوک طلا) ارزش نهاده بود. در مقابل حکومت

پرآب و نان مصر ۱۰۰۰۰ دوکا. اما نوشته‌اند که از نرخ «دولتی» بیشتر نمی‌گرفته! چنان که یک بار یکی از متقاضیان حکومت ارزن‌الروم پنج هزار دوکا و اسبی اصیل به رشوت فرستاده بود. رستم سه هزار دوکا را برداشت و بقیه را باز پس فرستاد. باری صورتی از نقدینه و اموال وی در تواریخ آمده بدین گونه:

۸۱۵ مزرعه در روميلی (قسمت اروپائی امپراطوری عثمانی) و آناطولی (قسمت آسیائی امپراطوری)، ٤٧٦ آسیای آبی، ۱۷۰۰۰ غلام و کنیز، ۱۹۰۰ اسب سواری، ۱۱۰٦ شتر بارکش، ۵۰۰۰ خفتان و لباس سنگین، ۸۰۰۰ عمامه و مندیل، ۱۱۰۰ کلاه از پارچهٔ زرباف، ۲۹۰۰ پیراهن زره، ۲۰۰۰ زره، ٦۰۰ زین نقره‌کوب، ۵۰۰ زین و برگ طلاکوب و مرصع، ۱۵۰۰ کلاه‌خود نقره گرفته، ۱۳۰ جفت مهمیز طلا، ۷٦۰ قبضه شمشیر مرصع، ۵۰۰۰ کتاب، سی و دو پارچه جواهر به قیمت ۱۱,۲۰۰,۰۰۰ آسپر و دویست هزار دوکا طلا نقد و مقادیری شمش طلا.

چنین ثروت عظیمی را به رشوت و خباثت گرفت و به خست و رذالت جمع کرد. امّا چه سود که به افسوس و حسرت گذاشت و رفت.

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد   افسانهٔ نیک شو نه افسانه بد

خرم سلطان نیز از آن همه جنایت سودی نبرد و آرزوی احراز مقام «سلطان والده» را به گور برد و سلطنت سلیم را که در راهش آن همه جنایت کرده بود به چشم ندید. زیرا کمی بعد از صدارت مجدّد رستم‌پاشا درگذشت (۱۵٦۱ م).

(رک **تاریخ ترکیه** از سرهنگ دولاموش و انتشارات کمیسیون معارف ترجمهٔ سعید نفیسی) و **تاریخ ترکیه** به نام **احسن‌التواریخ** محمد فریدبیک ترجمه میرزا علی اصفهانی.

ص۱۱۹ س ۵ دربارهٔ این شاهزاده خانم پارسا و دانا که با همه توجهش به طاعات و عبادات و خیرات و مبرات، زنی خردمند و فهیم بود و طهماسب با او در کارها مشورت می‌نمود و بکرّات وی مانع از اقدامات حاد و تعصب‌آمیز شاه طهماسب شده‌بود، بسیار به‌جاست آنچه را که میرمنشی قمی در **خلاصة‌التواریخ** آورده نقل کنیم:

«در روز سه‌شنبه ۲۸ شهر محرم‌الحرام سنه ۹٦۹ رایات عز و جلال به عزم شکار ماهی متوجه طارم شد... باز به دارالسلطنه مراجعت فرمودند و در روز سه‌شنبه هفدهم شهر ربیع‌الأول نزول اجلال واقع شد. در این سفر، مزاج نواب... ناموس العالمی خدیجة الزمانی مهین بانو الشهیر به شاهزاده سلطانم که همشیرهٔ اعیانیهٔ شاه جم‌جاه بود انحراف پیدا کرده مدت بیماری طولی یافت. آخر در دارالسلطنه (قزوین) در نصف شب چهارشنبه چهاردهم شهر جمادی‌الأول به بهشت جاودانی ملحق شد. ولادتش در شهور

سنهٔ خمس و عشرین و تسع‌مائه. مدت عمرش چهل و چهار سال.

صباح، شاه با فلاح به نفس نفیس مبارک خود تشییع جنازه‌اش نموده تا مزار شاهزاده حسین فرمودند و در آن مکان به اتّفاق علما و صلحا و فضلا بر او نماز گزاردند. آن‌گاه نعش مبارکش را مصحوب میر تقی‌الدین محمد اصفهانی صدر و مولانا عمادالدین قاری که معلم آن حضرت بود با یولقلی بیک ذوالقدر ایشک‌آقاسی و جمعی دیگر از اعیان و منتسبان سلسلهٔ علیهٔ عالیه به دارالمؤمنین قم فرستادند. چون نواب مهد علیایی، در ایام حیات، سردابه‌ای جهت مدفن خود در حایر کربلای معلی به سعی بعضی از سادات و نقبای آن جا ترتیب داده بود و مخطور خاطر مهر تنویر نقل جسدش بدان مکان بود، چون نقل در آن اوان متعذر بود بنابر آن، شاه سکندرشان به دارالمؤمنین مذکور فرستادند که در تحت قبهٔ مبارکه سمیهٔ بنت سیدالمرسلین (ص) دفن نمایند. جماعت مذکور با حضرات سادات عظام قم نعش آن خجسته خصال را بدان عتبهٔ علیه برده در تحت اقدام مبارک حضرت معصومه سردابه‌ای ترتیب داده به امانت دفن کردند... و در تاریخ فوت آن بلقیس زمان این‌چنین یافته‌اند:

زد پیر فلک جامهٔ اطلس در نیل   باری است عزا که تاب آن نارد پیل
تقدیر نگر که گشت سلطانم را   تاریخ وفات «بنت شاه اسمعیل»

شاهزاده سلطانم اسم شریفش مهین‌بانو کوچکترین دختران شاه فردوس‌مکان است. چون آثار قید و زهد و طهارت و صلاح و خدارت از وجنات احوالش ظاهر بود، شاه سکندر پناه که برادر اعیانی وی بود در مقام اطاعت او درآمده آن حضرت را نذر حضرت امام الزمان و خلیفة‌الرحمن نمود. چون فاضلهٔ عاقله بود، جمیع امور ملکی و مالی را به رای و صوابدید ایشان منوط فرمودی و بی‌مشورت و صلاح و آگاهی او عمل نمی‌فرمود. او را ملکهٔ زمان و بانوی دوران ساخته اوقات با برکاتش همیشه به مطالعه و مباحثهٔ علوم گذشتی. در اوایل حال، مقدمات صرف و نحو دیده حکیم نورالدین کاشی کافیه را فارسی جهت ایشان نموده و چون از آنها فایدهٔ آخرتی گمان نمی بردند، مدار به خواندن مصحف مجید نهاده شروع در خواندن علم قراءت کردند و در آن اوان، مولانا عمادالدین علی قاری که در مشهد او بود از عقب او فرستاده او را آوردند و علم قراءت نزد وی گذرانیده مدار بر گذرانیدن کلام ملک علام و تلاوت آن داشتند. اوقات با برکات، بعد از مدد مسلمانان و رعایت شیعیان و مؤمنان صرف طاعات و عبادات و ادای فرایض و منسوبات فرمودی. احرام زیارت مقدسهٔ منورهٔ عرش منزلت بسته بدان سعادات فایز گشتند و پنجرهٔ طلا و قبه‌های مرصع را سامان داده بار دیگر اسباب و قنادیل همراه بردند و

جمیع سادات و علما و فضلای آنجا را رعایتها فرمودند. آنگاه همگی اوقات خجسته ساعات به رعایت مساوات علما و فضلا و عجزه و رعایا مصروف داشته هیچکس از تاجیک و ترک و خرد و بزرگ و ادانی و اقاصی نبود که از مراحم بی‌غایات آن خیرهٔ زمان محروم باشد. هر ساله مبلغهای کلی که حساب آن را نگاه داشتن قدرت هیچ محاسبی نبود، به وسیلهٔ مولانا عمادالدین به اهل کربلا و نجف و سادات مدینهٔ مشرفه و سایر عتبات عالی و اعراب و جبل عامل و جزایر شفقت می‌کردند و مبلغهای دیگر نقد و اسباب و یراق به آستانهای مقدسات که در ممالک محروسه واقع بود می‌فرستادند و املاک نفیس که در شروان و ارسبار و تبریز و قزوین و ساوخ بلاغ و شهریار و ری و اصفهان و گرمرود استراباد به هم رسانیده بودند وقف بر حضرات چهارده معصوم (ص) فرموده تولیت آن را به شاه عالمیان و بعد از ایشان به پادشاه زمان منوط گردانیدند و مصرف آن سادات فاطمی اثنی عشری که سیورغال نداشته باشد از ذکور و اناث که شوهر نداشته باشند تعیین فرمودند و آن خیری است جاریه که تا انقضای زمان باقی است... و از آن تاریخ الی یومنا هذا که تسع و تسعین و تسع مائه است به دستور، سادات از آن منتفع اند. پس از آن از جواهر و نفایس و چینی آلات هرچه داشتند بعضی را نذر حضرت صاحب الزمان و پاره‌ای را نذر امام ثامن مفترض الطاعة علیه و آبائه الصلوة و السلام فرموده به مشهد مقدس فرستادند. اخراج حج واجبی و سنتی و روزه و نماز خود کرده مقرر داشتند که به صلحا و اتقیا بعد از ایشان رسانند. تا آن که اجل در رسید و چنانچه مذکور شد در آستانهٔ سیدة النساء فی العالمین سلام الله علیها در قم مدفون شدند و قرب بیست و سه سال در آن روضه عرش منزله داخل حوریان بهشت بودند تا در قوی ئیل سنهٔ ۹۹۳، سلطان محمد پادشاه مقرر فرمود که مولانا معانی تبریزی ساکن کربلای معلی نقل استخوانهای ایشان به کربلا نماید مولانای مذکور بدان خدمت موفق گشته نقل آن به حایر شریف نمود و در همان سردابه که خود ساخته بود مدفون گشتند.

(خلاصة التواریخ ص ۴۲۹ تا ۴۳۱ با تلخیص)

ص۱۲۲ س ۱۲ «(سلطان محمودخان مرد شیعه بود. مطلقا تقیه نمی‌کرد. عریضه به سلطان ابراهیم میرزا نوشته بود که اگرمن نسبت به سلاطین جغتای (= گورکانیان هند) نوکر و ملازمم، اما به خاندان مرتضوی و دودمان صفوی کمینه غلام به اخلاصم و چند مرتبه قنادیل طلا و شمعدان بزرگ طلا به آستانهٔ مقدسهٔ عرش منزلت فرستاد. مرحومی میرزا قاسم جنابدی در وقایع حالات آن خان ستوده صفات نسخه‌ای در سلک نظم آورده. این ابیات از آن جاست...» (**خلاصة التواریخ ص ۴۴۳**).

ص۱۲۲ س ۱۷ «در صباح جمعه دهم ذی‌حجه به عالم جاودانی رحلت نمود. نعش او را به کربلای معلی نقل نموده در جنب زوجه‌اش در همان مکان شریف مدفون گشت. ولادتش در شب پنج‌شنبه سیزدهم شهر شوال سنهٔ اثنی عشر و تسع مائه. مدت عمرش شصت سال. یکی از شعرا تاریخ فوت وی این چنین یافته: «شاه باقی زنده‌هردو سرای»». (**خلاصة التواریخ ص ٤٤٧**)

درخصوص شاه نعمة‌الله و آثار خیر او در یزد رجوع شود به جلد سوم **جامع مفیدی** قسمت ۱ ص ۵۷ تا ٦۰ (تصحیح ایرج افشار، کتابفروشی اسدی، تهران، ۱۳٤۰).

ص۱۲۵ س ۷ «از صحیح‌القولی استماع افتاد که در محلی که قزاق [از حصار اختیارالدین] بیرون آمد، معصوم‌بیک تکلیف نمود که اسب بکشند که خان سوار شود. وی در جواب گفت که اگر خان سوار می‌توانست شد شما نمی‌توانستید آمد. قزاق به مرض باد فتق مبتلا بود. در این اواخر به استسقا گرفتار گشته بود. درخلال این احوال، در سلخ رجب به عالم آخرت رحلت نمود. امرا سر او را پر کاه کرده به درگاه عالم‌پناه فرستادند.»

(**خلاصة التواریخ ص ٤٤۹**)

در همین کتاب در ذکر وقایع سنه ۹۷۳ آمده است:

«در اول این سال، خبر رفتن امرای عظام درملازمت شاهزاده ابراهیم به هرات و مقارنهٔ آن مژده فوت قزاق نمک به حرام به مسامع عزّ و جلال رسید. شاه کامیاب به واسطهٔ محبتی و الفتی که بدان بلده داشتند، سیادت‌پناه محبوب‌القلوبی میرگنش قمی را که قرابت تمام به والدین مستهام داشت و در سلک فیوج و مقربان ومخصوصان شاه عالمیان بود مقرر نمود که به دارالسلطنه رفته جهت هریک از شاهزادها و امرا و اهالی آن ولایت خلعت برده در آن خطهٔ فاخره سمنوپزی نمایند و به والد مؤلف، میرمنشی که در سلک ملازمان درگاه عالم‌پناه منخرط بود امر فرمود که درین باب مسودهٔ حکم همایون نماید. وی امتثالا لامره‌العالی مضمون فرمودهٔ اشرف‌را بدین عبارت‌رقم نموده بسیار مستحسن خاطر اشرف افتاد:

فرمان همایون شرف نفاذ یافت آن که چون بلدهٔ فردوس صفات دارالسلطنهٔ هرات صانها الله تعالی عن الآفات که به لطافت آب و هوا و نظافت گلرخان سمن سیما رشک گلستان ارم و غیرت بلاد عالم است در مبادی سلطنت روزافزون مقر عزّ و جلال نواب همایون ما بوده و نهال بلند اقبال دولت بی‌زوال ما در آن آب و هوا نشو و نما یافته اول مملکتی که اعلی حضرت خاقان جم‌جاه فردوس مکانی علیین آشیانی شاه باباام انارالله برهانه نامزد همایون ما کرده آن شهر دلپذیر و بلدهٔ بی‌نظیر بودو گوییا آن‌بلدهٔ‌ارم نشان‌وطن مألوف‌ماست

شهر هری چشم و چراغ بلاد　　　جای شهان است که آباد باد

هر که نهادست درو پای خویش — کرده فراموش ز مأوای خویش
کان نمک ساده رخانش همه — اهل هنر پیر و جوانش همه

و همیشه خاطر اشرف اعلی متوجه انتظام حال و فراغ بال سکنه و متوطنهٔ آن‌جا بوده و هست و از تاریخ بیست و هشت سال تا حال به واسطهٔ ظلم و تعدی محمدخان تکلو و قزاق، آن حرام‌زادهٔ سگ، اهل آن ملک دل شکسته و پریشان خاطر بوده‌اند و به سیرهای بهجت‌انگیز و جشنهای فرح‌آمیز که مقتضای وضع دلگشای و هوای نشاط افزای آن‌جاست نپرداخته‌اند و چون در این اوقات به یمن توفیقات الهی و امداد حضرات مقدسات سدره مرتبات صلوات‌الله و سلامه علیهم اجمعین دست تعدی و تظلم آن سگ حرام‌زاده نمک به حرام از سر خواص و عوام آن شهر جنت‌نشان کوتاه شد، ان‌شاءالله تعالی، بعد از این روز به روز، به یمن معدلت و عنایت کاملهٔ نواب همایون ما آثار بهجت و سرور و فراغت و حضور در آن بلدهٔ فاخره در تزاید و ترقّی خواهد بود. چنانچه آن شهر دلپذیر رشک بلاد عالم است، مردم آن ملک محسود اهل ربع مسکون خواهند گشت. باید که اهالی و اعیان و جمهور ساکنان و عموم متوطنان آن بلدهٔ فرح‌فزا به شکرانهٔ این عطیه و تلافی و تدارک ایام گذشته همیشه به فراغت و حضور و عیش و سُرور اوقات گذرانند. خصوصاً در این ایام نشاط انگیز فرح‌آمیز بهار که وقت سرور و هنگام سور است، در باغات، به سیرهای مرغوب و در شهر به جشنهای مطلوب مشغولی نمایند و چنانچه رسم و قاعدهٔ آن مملکت است، در هر محله از محلات، صحبت سمنوپزی را به نوعی که از زمان پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا تا این زمان واقع نشده باشد منتظم سازند. فرزندان اعز ارشد کامکار و امرای عظام رفیع مقدار اهل آن ملک را هواداری نموده آنچه از اسباب صحبت خواهند مددکاری نمایند و هریک از امرای عظام در هر محله که باشند، اهل محلهٔ خود را به تعصّب مدد نموده در تزیین و آرایش جشن ایشان نهایت اهتمام به جای آورند و از جشنهای بزرگ جداجدا سمنوبخش نواب همایون از هر محله مصحوب به کس خود و یک نفر از ملازم میری که همراهی و مددکاری آن جمله نموده باشد فرستند که ایشان را به خلعت و نوازش شاهانه سرافراز فرموده روانه سازیم. شریعت و رفعت دستگاه قاضی قطب‌الدین حسن بونی کلانتر دارالسلطنهٔ هرات و توابع نهایت سعی و اهتمام در این امر به جا آورده به تفصیل بنویسند که در چند محله صحبت سمنوپزی واقع شده و هریک از امرا در کدام محله ساکن بودند و به چه نوع امداد و همراهی و هواداری اهل محلهٔ خود به جای آورده‌اند. عامهٔ مقیمان و جمهور ساکنان دارالسلطنهٔ مزبور از اناث و ذکور به عنایت بی‌غایت خسروانه سرافراز شده در دعاگویی دوام دولت روزافزون افزایند. سیادت‌مآب

عمدة‌الندما میرگنش که از اهل طرب و ارباب نشاط است فرستادیم که به اتفاق زبدهٔ بیگهای آفاق آغای چینی مرتب آن صحبت کثیرالبهجت باشند.»

(خلاصة‌التواریخ ص ۴۵۱/۴۵۲)

ص۱۲۷ س ۵ شاه طهماسب شرح رؤیای خود را درخصوص دیدار حضرت صاحب‌الأمر و امر آن حضرت را درخصوص بخشیدن تمغا به تفصیل و بیانی شیرین ظاهرا به سراسر شهرها فرستاده و امر کرده که آن تفصیل را بر سنگ حک کنند و بر سردر مسجد جامع نصب کنند تا همگان اطلاع یابند. ما نیز آن را تیمناً و تبرکاً در این کتاب نقل می‌کنیم. این سنگ ۱/۷۲ متر طول و ۱/۱۲ عرض دارد و از مرمری است صاف و زیبا که در درون مسجد جامع تبریز، در قسمت شاه‌نشین رو به شمال به دیوار نصب شده و شرح رؤیا به خط علاءالدین محمد تبریزی از استادان بزرگ خط ثلث و از شاگردان بنام شمس‌الدین محمد تبریزی است. و اینک متن کتیبه:

«فرمان قضا جریان شاه ستاره سپاه، خاک آستانهٔ خیرالبشر، مروج مذهب ائمهٔ اثنی‌عشر، غلام امیرالمؤمنین حیدر، علی بن ابی‌طالب، السلطان بن السلطان ابوالمظفر شاه طهماسب بهادرخان خلدالله ملکه و سلطانه شرف نفاذ یافت آن‌که بنا بر رؤیای صالحه که در شب پنج‌شنبه دوازدهم شهر شعبان اودئیل اثنی و سبعین و تسع‌مائه حضرت حجت قائم صاحب‌الأمر و الزمان صلوات الرحمن علیه ﷺ در واقعه دیدم قامت اشرف آن حضرت بلند و روی کشیده و محاسن شریف یک قبضه و موی محاسن و شارب خرمایی و چشم و ابروی آن حضرت سیاه و ضعفی در بشرهٔ مقدس آن حضرت ظاهر بود. چنانچه ریاضت کشیده و تاج سقرلاط قرمزی بی‌دستار بر سر اشرف داشتند و جامهٔ قلمی آجیده که ظاهراً رنگ آن نخودی بود و بالاپوش قلمی آجیده که غالبا سفید بود و چاقشور تیماج زرد در پای مبارک داشتند و هیچ کس آن حضرت را نمی‌دید و آواز مبارک آن حضرت، با این که بلند سخن می‌فرمودند، غیر من کسی نمی‌شنید و بعد از ظهور آن حضرت فی‌الحال من فریاد کردم. کسی نشنید و آن حضرت، بعد از بیرون آمدن در ایوان طاق هندی که تخمینا طول آن ده ذرع بوده باشد و روی آن ایوان به قبله بود، به وجهی که پشت مبارک آن حضرت به جانب میان مغرب و قبله بود، منحرف نشستند و کف پایها را نزدیک یکدیگر رو به رو بر وجهی که کف به کف نرسیده بود نهادند. پس رفتم و پای راست آن حضرت، میان بند پای مبارک و بند چاقشور بوسیدم. بعد از آن، آن حضرت برخاستند و فرمودند که این تمغاها را که بخشیده‌ای بسیار خوب کردی و اظهار خشنودی فرمودند و فرمودند که تتمه را هم ببخش و فرمودند که ما از تو راضی‌ایم یا راضی

می‌شویم و به یادم نماند که از این دو عبارت کدام فرمودند. بعد از آن فرمودند که روز به روز عمرت زیاد می‌شود و دولتت زیاده می‌گردد. من عرض کردم که چون این امر مقبول شماست بقیهٔ تمغاها را هم بخشیدم. بعد از آن، آن حضرت غائب شدند. بر وجهی که من ندانستم که چون غائب شد. لاجرم، در روز پنج‌شنبه مذکور، حسب‌الأمر آن حضرت صلوات علیه، تتمهٔ تمغاوات جمیع ممالک محروسه را در آذربایجان و عراق و فارس و خراسان و شروان و گیلان، خصوصا تمغای دارالضرب طلا و نقره که تا غایت بخشیده نشده بود مؤکد به لعنت‌نامه بخشیدم و ثواب آن را به حضرات چهارده معصوم صلوات‌الله و سلامه علیهم اجمعین هدیه کردم و ثواب این اهداء را به حضرت صاحب‌الأمر صلوات‌الله علیه هدیه کردم. بنابراین باید که ابواب جمع دارالسلطنهٔ تبریز و شوارع ارض روم و عراق را که به مبلغ سه هزار و هشتصد و هفتاد و پنج تومان و هشت‌صد دینار در آن ملک جمع است، از تاریخ واقعهٔ مذکوره مسدود دانسته اصلا طلبی از هیچ آفریده ننمایند و این بدعت سیئه را در آن ملک به دستور کل ممالک برطرف دانند. مستوفیان عظام دیوان اعلی من‌بعد در دفاتر سنوات جمع آن را ننویسندواسم و رسم آن را از صحایف دفاتر محو گردانند. حاکم و اکابر دارالسلطنهٔ تبریز مضمون حکم اشرف و اعلی را مؤکد به لعنت‌نامه دانسته یقین دانند که هرکس از مضمون آن تجاوز نموده من‌بعد به هر صیغه و عنوانی که باشد از آن ابواب چیزی گیرد و هرکس بدان رضا دهد و کسی که بر حقیقت آن مطلع شود و معروض ندارد (چند کلمه حک شده و ناخوانا) و آن جماعت را بر وجهی سیاست خواهم فرمود که باعث عبرت دیگران گردد. فمن بدّله بعد ما سمعه فانّما اثمه علی الّذین یبدّلونه انّ‌الله سمیع علیم. (سورهٔ البقرة آیهٔ ۱۸۱). از جوانب بر این جمله روند و از فرموده عدول نورزند.

فی ثالث عشر شهر شوال اودئیل اثنی و سبعین و تسع‌مائه. کتبه علاء‌الدین (**تاریخ تبریز** ص ۱۰۹ـ ۱۱۰ و **نشریه دانشکده ادبیات تبریز**، دورهٔ ششم شمارهٔ اول مقالهٔ حاج حسین آقا نخجوانی)

ص۱۲۷ س۱۲ «در محل ظهر، روز یک‌شنبه بیست و سیوم شهر رمضان المبارک، علامی مرتضی ممالک اسلامی، میر سید شریف باقی، در دارالسلطنهٔ قزوین رحلت نمود. وی به غایت فاضل و در نهایت ادراک و حدّت فهم بود و به وزارت عراق منصوب و در خدمت اشرف کمال تقرب و عزّت داشت و دخترزادهٔ میر عبدالباقی یزدی و از اولاد میر سید شریف علامه بود. بذل تمام می‌فرمود و در ترتیب اطعمهٔ متنوعه تکلفات تمام می‌نمود. چنانچه یک طبق طعام را قرب دو تومان خرج می‌کرد و عنبر و مشک داخل

می‌نمود. با وجود رسم‌الوزاره و منافع وزارت و محصولات کلانتری شیراز، همه ساله چهارصد پانصد تومان قرض می‌کرد و همیشه همچون دارالقضا، در منزل او از غرما و متقاضیان غوغا بود. وی جامع جمیع علوم و حیثیات بود. «حیف سید شریف باقی حیف» موافق تاریخ است. با وجود حسب و نسب، مزاجش شرارت و بدنفسی را طالب و طبعش به تعزیر و خانه‌خرابی مسلمانان راغب. در ایام حیات، نسخه‌ای بر تقریر و تصرف خلق ممالک محروسهٔ شاهی نوشته توفیق مساعدت نمی‌نمود که به نظر اشرف درآورد و در هنگام احتضار و گذشتگی از روزگار غدار وصیت نمود که چون زحمتی کشیده‌ام، شاه عالمیان امرار نظری بر نسخهٔ تقریر من اندازد. نعوذ بالله من اعماله و **شرور انفسه** و تجاوز **عن سیآته.» نعش وی را اول به کربلا بردند و از آنجا به مدینه نقل نمودند.**

(خلاصة‌التواریخ ص ۴۵۵/۴۵۶)

نکتهٔ قابل توجه این‌که عبدی در تکملة‌الأخبار قطعه شعر متضمن تاریخ را صریحا به خود نسبت داده و گفته: این فقیر تاریخ وفاتش این‌چنین به نظم آورده ولی قاضی احمد قمی تنها از آن قطعه مادّه تاریخ را ذکر می‌کند بدون اشاره به گویندهٔ شعر. در حالی که عبدی و قاضی با یکدیگر هم‌زمان بوده‌اند و یکدیگر را می‌شناخته‌اند. شاید هم عدم ذکر نام عبدی و بی‌مهری قاضی قمی بدان علت بوده که در حدود یک ماه بعد از این حادثه، عبدی‌بیک از سمت «استیفای مال خاصهٔ شریفه» معزول شده و قاضی هم مصلحت خویش ندیده که از معزولان نامی برد و یادی کند!!

ص۱۲۸ س۱۶ در مورد نامه‌ای که طهماسب همراه این سفیر به دربار عثمانی فرستاده و بیش از هفتاد ذرع طول داشته، مؤلف **خلاصة‌التواریخ** که خود از دست‌اندرکاران نوشتن نامه بوده چنین می‌گوید:

«شاه جم‌جاه مقرر نمود که شاهقلی‌خان استاجلو حاکم چخورسعد که به وفور عقل و دانش و قاعده و آداب و کثرت شوکت و جمعیت امتیاز تمام دارد به ایلچیگری روم رفته تعزیت فوت سلطان سلیمان و تهنیت جلوس سلطنت سلطان سلیم به تقدیم رسانده و مدت هشت ماه تمام، شاه خجسته فرجام اوقات صرف کتابت آن نموده کتابت مذکور را موافق سلیقهٔ خود به اتمام رسانیدند و تمام تاجیکان از عمال و مقربان و فضلا و شعرا مسوّدات نظم و نثر را به سمع انور می‌رسانیدند. هرچه از آن نوشته‌ها خوش می‌فرمودند بیرون می‌نوشتند. مؤلف این نسخه در خدمت والد خود میر منشی قمی در آن مجلس بهشت‌آیین داخل بود. چون در سرعت کتابت دستی تمام دارد، شاه غفران‌پناه اکثر آن خدمت را به غلام‌زادهٔ حقیقی خود می‌فرمود و آن مکتوب صداقت اسلوب در باب تهیه در طول هفتاد

ذرع بود و اصل آن را که شاهقلی سلطان با دیگر تحف و تبرکات مثل سایبان اندرون عنابی باف مصور بیرون مخمل قرمزی فرنگی باف یزدی، کویزۀ مرصع قاضی کوچک مشرق که از شاگردان استادی مولانا مالک دیلمی بود، کتابت نمود...»

تمام این نامه در خلاصة‌التواریخ از صفحۀ ۴۷۸ تا ۵۴۵ آمده است و ذکر چنین مسودۀ طویلی لازم به نظر نمی‌رسد. پیش از این، نیز کاتبی وقتی در تحریر نسخۀ خلاصة‌التواریخ به این جا رسیده نامه مسوده را نیاورده و علت آن را چنین نوشته بود و درست نوشته بود:

«لهذا چون این نامه در نسخه ثبت شده بود و گوش و هوش مستمعان را جز کدورت و الم چیزی نمی‌افزود، فی‌الحقیقه کتابتی که هفتاد ذرع طول او باشد و تخمیناً پنج هزار بیت، مستمعان‌را از نوشنیدن او چه حظّ و خواندن‌آن‌چه فیض. هر عبارت هزار جا مکرر شده. تعزیت غیرمذهب را شنیدن سوای ملال چیزی نیست. به آن جهت نامه نوشته نشد و السلام.»

حقیقة هر قدر جملات این کاتب گمنام مشوش است، از جهت معنا و حقیقت مطلب دلکش است. این نامه نمونۀ کاملی است از انشاء عصر صفوی یعنی درازنویسی و درازنفسی و تکرار مهوّع و تفصیل بی‌حاصل و امتزاج بی‌مزۀ شعر و نثر و تعارفات بی‌جا و تملقات ملال افزا.

این نکته نیز شایان ذکر است که صورتی از نامۀ طهماسب به سلطان سلیم در منشآت فریدون‌بیک آمده و من آن را در کتاب «شاه طهماسب» نقل کرده‌ام. اما آن مکتوب بدین طول و تفصیل نیست. ممکن است که آن نامه تنها نامۀ تعزیت بوده و تهنیت را نامه‌ای دیگر نوشته بودند. درخصوص این نامه و شرح سفارت مجلل و پرشکوه شاهقلی سلطان رجوع شود به کتاب مذکور مقالۀ ۲۴. درین مقالت نامۀ سلطان سلیم مصحوب شمس‌الدین متفرقه مشعر بر اعلام خبر وفات سلیمان و جلوس سلیم نیز آمده است.

ص ۱۳۰ س ۹ درخصوص سام میرزا، ظاهراً عبدی‌بیک سخنی دور از حقیقت گفته بلکه احتمالاً به خاطر شاه طهماسب و به امید آن که مگر منصب گذشته بازیابد، نسبت بدان شاهزادۀ تیره‌روز بی‌مهری و ناجوانمردی کرده و مرگ و بهتر بگوییم قتل وی را به دست مأمورین طهماسب ندیده و نشنیده گرفته و هلاک وی را برحسب تصادف دانسته است. کسی چه می‌داند. شاید هم در آن روزگار عمال دولت صفوی، با هیاهو و جنجال، به جامعۀ ایرانی چنین تلقین کرده بودند و عبدی‌بیک معزول هم این شایعات را شنیده و باور کرده بود. شرحی که مؤلف خلاصة‌التواریخ نوشته هرچند مفصل است ولی متضمن نکات

بسیار مهمی است. لذابه نقل عین آن مبادرت می‌رود؛ خاصه آن‌که از زندگانی این شاهزاده دانشمند دانشمندپرور چندان اطلاعاتی در دست نیست.

«در این سال شاهزاده سام میرزا که مدت شش سال در قلعهٔ قهقهه محبوس بود در شهر جمادی‌الثانی سنه مذکوره (۹۷٤ هـ) از این مرحلهٔ فانی رحلت فرمود. مجملی از تفصیل حالات شاهزادهٔ حمیده صفات سابقا مذکور شد که چون شاهزاده سام میرزا در قندهار شکست یافته به طبس گیلکی رفت، شاه سکندر پناه پروانچه‌ای به خطّ مبارک مشعر بر قسم و معاهده به وی نوشته بود که قصد او نکنند. سام میرزا به اردوی همایون حاضر شد و او را به حرم برده نوازشات فرمودند و مقرر نمودند که سی نفر از قورچیان از جمیع اویماقات ملازم وی باشند و در اردو، ملازم رکاب بوده از مطبخ خاصه و بیوتات معموره طعام و ملبوس و مایحتاج او را سال به سال رسانند. نواب میرزایی دوازده سال به این وضع در اردو به سر می‌برد تا وقتی که القاس میرزا یاغی شده به روم رفت.

در معاملهٔ پیچین‌ئیل ست و خمسین و تسع‌مایه نواب میرزائی التماس نمود که من دیگر تردّد نمی‌توانم کرد. اگر عنایت بی‌غایت شاهانه شامل حال این کمینه گردد، محلی تعیین فرمایند که در آن‌جا توطن نموده به طاعت و عبادت و دعاگویی دولت اقدام نمایم. شاه عالم‌پناه ملتمس او را مبذول داشته در اواخر این سال تولیت حظیرهٔ مقدسه (بقعهٔ شیخ صفی) را به نواب شفقت فرمودند. حکومت دارالارشاد را نیز علاوهٔ آن نموده وی را بدان مکان فرستادند. نواب میرزایی مدت دوازده سال متمادی در اردبیل به سر برده مقرر فرموده بودند که در فصول اربعه هر فصلی در کدام محل به سر بزند و اوقات صرف چه سازند و جمعی کثیر از علما و فضلا و شعرا در مجلس وی به سر می‌بردند و در اوایل حال به نوشتن تذکرةالشعرا که موسوم است به «تذکرهٔ سامی» اشتغال فرمودند و الحق آن نسخه‌ای است پاکیزه و بر استعداد و حالت نواب میرزایی شاهدی است قوی و الحال آن نسخه در اطراف و اکناف ربع مسکون منتشر گشته و در سنهٔ اودئیل ۹٦۱ خلف خود رستم میرزا را که به حسن و جمال و فضایل و کمال از سایر شاهزادها ممتاز بود و در سن شانزده سالگی بود او را داماد نمود و طویی (=ضیافتی) در آن‌جا نمود که چشم روزگار مثل آن نوع سوری در هیچ قرنی مشاهده نکرده بود. اکثر دراری حرم با احترام شاه و شاهزادها در آن صحبت حاضر بودند و مدت شش ماه، آن عروسی امتداد یافت تا زفاف واقع شد و حلیلهٔ آن شاهزاده یکی از بنات شیخاوندان بود. بعد از وقوع زفاف، شاهزاده را بیماری طاری شده به عالم بقا ارتحال فرمودند و آن‌چنان سوری متصل به ماتم شد.

چون شاهزاده وصیت نموده بود که نعش او را به مشهد مقدس فرستند که در زمین موسوم به غسل‌گاه که حضرت امام (ع) از اجرت کتابت کلام ملک علام آن را خریده وقف مقابر مؤمنین نموده او را دفن نمایند، نواب سامی به موجب وصیت عمل کرده او را بدان بلدهٔ جنت مانند فرستاده در آن زمین دفن نمودند و تختی و محجری بر آن ترتیب دادند.

و در ئیلان‌ئیل ۹٦٥ نواب میرزایی رخصت زیارت آن حضرت حاصل نموده همراه سوندوک‌بیک قورچی‌باشی افشار که به هرات از عقب شاه اسماعیل می‌رفت خود را به طواف و عتبه‌بوسی آن آستان رسانید. در آن اوان ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا که حاکم آن ولایت بود مهمان‌داریها و خدمات پسندیدهٔ لایقه به تقدیم رسانید. قرب یک ماه در آن بلده تشریف داشتند. نواب سامی با وجود مرتبهٔ ابوت نسبت بدان حضرت همیشه ادب ملاحظه می‌فرمودند و از کمال فروتنی و خلق جبلی تواضعات فرموده حرف می‌گفتند. نواب سامی بعد از وداع زیارت آن حضرت و فرزند دلبندش که در آن خطه مدفون بود متوجه درگاه گیتی‌پناه شد.

قبل از استسعاد به سعادت پای‌بوس اشرف، نواب شاهی، روزی از روزها، در دیوان‌خانه بر زبان الهام بیان گذرانیدند که ظاهرا سام میرزا از ما به حضرت امام (ع) شکوه نموده، امشب در خواب یکی از ائمه را دیدم که سام میرزا همراه او بود. نزد من آورده به من می‌گوید که دل خود را با او صاف کن. دغدغه از او مکن که او پیش از تو فوت می‌شود و نوبت سلطنت به او نمی‌رسد.

چون سام‌میرزا به قزوین آمد، او را روانهٔ دارالارشاد اردبیل نمودند و چند سال دیگر در اردبیل به طاعت و عبادت و عیش و عشرت و فراغت مشغول بودند و به اندک وجهی که از تجارت به هم می‌رسانیدند، در ایام متبرکه، طلبه و مستحقین را از آن رعایت می‌فرمودند و قبل از آن‌که به مشهد مقدس تشریف برند، روزی در آستانه مقدسهٔ صفویه، بر سر مقبرهٔ آبا و اجداد خود به تلاوت کلام ملک علام اشتغال داشتند به این آیهٔ کریمه والذین یکنزون الذّهب و الفضّة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشّرهم بعذاب الیم[1] رسیدند به غایت متأثر گشته ایشان را رقّت شد. وزراء و وکلای خود را طلب کرده از ایشان پرسید که از وجه تجارت ما چه مانده. قریب به سیصد تومان نقد بود و بعد از آن شروع در تقسیم آن نمود تا روز دیگر آن مبلغ را بر فقرا و مستحقین قسمت نموده یک دینار نگذاشتند. آن‌گاه در اردبیل به درویشی اوقاتی می‌گذرانیدند و چون منع سادات شیخاوند از بعضی نامشروعات و ستم که در مردم می‌کردند می‌فرمودند، سادات شیخاوند در مقام مخاصمت

۱. سورة التوبة/۳٤.

وی برآمده همگی بد وی می‌گفتند تا در سنهٔ ۹۶۷ که شاه سکندر پناه در قزوین بیمار شد، جهت وی ساختند که او از استماع بیماری شاه از اردبیل ایلغار نموده که به اردو آید. چون در سلطانیه خبر صحت ذات اشرف را می‌شنود مراجعت می‌کند. نسبت این حکایت را به عبدالله خان استاجلو که در آن اوان حاکم شروان بود نمودند که او عرضه داشت کرده. شاه کامیاب اظهار این معنی به معصوم بیک وکیل نمودند. معصوم به مسامع عز و جلال می‌رساند که این محض کذب و افتراست. چرا که نزدیک به پانصد نفر از ملازمان و اتباع بنده در حظیرهٔ مقدسه می باشند و اهل اردبیل را تمامی با من بازگشت است. اگر سام میرزا به شما شبی می‌آمد مرا واقف می‌ساختند. چه جای آن که به سلطانیه آمده برگشته باشد. جهت تحقیق این خبر موحش کاذب، قورچی نزد عبدالله خان فرستادند که از وی معلوم نمایند که خبر آمدن سام میرزا و مراجعت او بر تو چون ظاهر شد. عبدالله خان در جواب نوشت که یکی از شیخاوندان تقریر نمود. پس از آن که اسم آن شیخاوند مذکور شد، معصوم بیک عرض نمود که آن شیخاوند پسری داشت. خونی کرده بود، شخصی را به قتل آورده. نواب سامی خواست که او را حبس نماید. او گریخته به اردو نزد من آمد و کذب این حکایت که از روی غرض مذکور ساخته بودند بر ضمیر اشرف ظاهر شد. با وجود این، همچنان در مقام افترا نسبت به مشارالیه می بودند و نواب میرزایی همگی از استماع این حکایات ناملایم آزرده و دلتنگ می‌شد تا در ۹۶۹ که نواب شاهزاده سلطانم بیمار شده بدان بیماری رحلت فرمودند، سام میرزا او را وسیله ساخته به اردوی معلی آمد و در اردو از باریافتگان عتبهٔ اعلی التماس نمود که جای من در اردبیل نمانده و به آن جا نمی‌روم. مرا به مشهد مقدس بفرستند که در آن‌جا ساکن گشته به طاعت و عبادت و دعاگویی دوام دولت قیام نمایم. مرتبهٔ اول این التماس درجهٔ قبول یافت. بعد از آن، به واسطهٔ سخنان دشمن ردّ این ملتمس شد و آن جماعت خاطرنشین فرمودند که بودن نواب سام میرزا در جانب خراسان لایق دولت نیست. او را گرفته با دو پسر که در سنّ ده دوازده سالگی بودند به قلعهٔ قهقهه که نواب اسماعیل میرزا و دو پسر القاس میرزا در آن‌جا محبوس بودند فرستادند که در آن‌جا به سر برند و جهت ایشان از مطعومات و مشروبات هرچه خواستند حاضر نمایند. وی مدتی در قلعه بود تا آن که از عالم دینداری و عاقبت اندیشی، یا آن که به واسطهٔ ایام تنهایی، به خاطرش خطور کرد که قصیده‌ای جهت اسماعیل میرزا در سلک نظم درآورد. مضمونش آن که چون نوبت سلطنت به تو رسد، می‌خواهم که گوشه‌ای جهت من تعیین نمایی که در آن‌جا باشم و رعایت من به واجبی نمایی. چون شاهزادگان که در قلعه محبوس بودند با یکدیگر

ملاقات نمی‌کردند نـواب سامی این قصیده را نزد نواب میرزایی فرستادند همچنان در میان کـاغـذهای وی بـود. حسب‌الحکـم مطاع مقـرر بود کـه دوات و قـلم و کـاغذ بـه نواب اسماعیل میـرزا نـدهند. حـتی کتبی که به او مـی‌دادند که بخواند، حواشی آن را قطع می‌نمودند کـه کاغذ سفید نداشتـه باشد. حبیـب‌بیک استاجلو که کـوتوال قلعه و نـگهبان نواب اسماعیـل میرزا بود به او مـی‌رسانند که نـزد اسماعیل مـیرزا اکثر ایام دوات و قلم و کاغذ می‌بـاشـد. خود به منـزلـی که نواب میـرزایـی در آن می‌نشستنـد رفـته تمامی کـاغذ پـاره‌هـا و دوات و قلـم نواب مـیـرزایی را بـرداشتـه در کیسـه نـهاده سـر آن را مهـر کرده مصحوب قورچی که به قـلعه رفته بودند بـه درگاه گیتی‌پناه فـرستاد. چون شاه عالم‌پـناه بر آن اوراق امرار نظر فرمودند، قصیـده‌ای که سام میرزا جهت اسماعیل میرزا فرموده بودند به نظر اشرف درآمد و آن باعث زیادتـی غبار خاطر اشرف دربارهٔ نـواب میرزایی شد. آن‌گاه محمدبیـک قوینجی اوغلی را با سی نفـر قورچی در خلوت طلب نموده فرمـودند که من پـنـج دشمن در قلعهٔ قـهـقهه دارم. چه می‌کـنـید ایشان را. محمدبـیک با قورچیان عرض می‌نماینـد که ما دشمنان شاه عالمیان در زیر خاک می‌خواهیم. آن‌گاه حکمی به کوتوال قلعـه نوشته تسلیم می‌نمایـند که محمدبیک با سی نفر قورچـی به قلعه فرستاده شد. سخن او سخن ماست. چون وی به قـلعه رسید مقرر نمود که پسران القاس میرزا را نیز نزد نواب سام میرزا و فرزنـدان آرند که حکم اشـرف شده که همه یک‌جا باشند. چون ایشان را در یـک مـنزل جمع نمـود، اول در طـعـام ایشان زهر داخل نمـوده مـی‌فـرستد. ایشان از وضع تفرس نموده طـعام نمی‌خورند. سه چهار روز بر این منوال گذرانیدند و از طعام بیرون تناول نفرمـودنـد و اوقـات به شیـرینـی و بعضی ذخیـره‌هـا که در منزل داشـتـند گذرانیـدنـد. تا محمدبیـک بی‌علاج شده شبـی که سام میرزا بـر سر سجاده بوده و فرزندانش در خواب و پسران القاس میرزا همـچنان در خواب غفلت بـه عالم آخرت می‌فرستـند. بعد از آن شروع در اولاد سام میرزا نمودند. یـکی را به دستور دیر خواب خفـه می‌نمایند. دیگری بیدار شده خود را بـه عقـب پدر می‌رسـاند. او را هـم از آن‌جا کشیده از هم مـی‌گذرانـند. بعد از آن، شروع در دفع سـام‌میرزا می‌نـماینـد. نواب میرزایی بنا بـر مجاهده کـه شرعاً واجب است عصایی بـرداشـتـه بر آن جمـاعـت زد. قـورچیان طـنـابـی در حلق او انـداخـتـه او را بدان گذرانیـدند. آن‌گـاه آن پنج کس را در قلعـه دفن نمـوده حقیقت را به نواب اعـلی عرض نمودند. نواب اعلی اظهار نمود جمعی از این‌جا بی‌آن‌که مرا خبر باشد رفته‌اند و سام‌میرزا را با دو پسر و دو پسر القاس میـرزا به خودسر کشته‌اند و هـرچند مردم قلعه گـفته‌اند که چون این کار می‌کنیـد مهم اسماعیل مـیرزا را هم بسازید قبول آن مـعنی نمی‌کنند. بعضی

دیگر چنین نقل نمودند که چون شاه کامیاب از این خبر آگاهی یافت به دیوان‌خانه آمده فرمودند که در قلعه زمین‌لرزه شده خانه بر سر سام‌میرزا و اولاد و پسران القاس میرزا که یک‌جا خوابیده بودند فرود آمده. در عزا، امرا مراسم تعزیه به‌جا آوردند و نقل ثانی اقرب به صواب مٔی‌نماید.

مشهور است و از جمعی صحیح‌القول استماع افتاد که در آن شب که آن مظلومان را آن جماعت سیاه‌دل از هم گذرانیدند، مرد علاقه‌بندی که به غایت درویش و عابد و متقی بوده در اردبیل به خواب می‌بیند که در بیرون شهر اردبیل خیمه‌ای نصب نموده‌اند و جمعی سواران آن‌جا ایستاده‌اند. آن شخص از کسی سؤال می‌کند که این سواران کیستند و آن کس می‌گوید که اینها حضرات ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین‌اند که آمده‌اند که چون پنج سید و سیدزاده در این شهر فوت شده‌اند نعش ایشان را نقل به مدینهٔ مشرفه نمایند و این خیمه جهت آن زده‌اند. آن درویش چون از شکاف خیمه ملاحظه می‌نماید می‌بیند که پنج تابوت که بزرگ و کوچک در مخمل گرفته آن‌جا گذاشته‌اند. صباح خواب را به حضرت عمدة‌المجتهدین شیخ‌الاسلام میرسید حسین که در آن اوان، شیخ‌الاسلام اردبیل بودند نقل نموده بعد از پنج شش روزخبر قتل نواب سام میرزا یا اولاد و پسران القاس میرزا در دارالأرشاد (= اردبیل) انتشار یافت. بعد از چند مدت، حکم اشرف شد که اجساد مطهر ایشان را از قلعه نقل کرده به قریهٔ کلخوران که مقابر آبا و اجداد عظام ایشان در آن مکان مدفون است دفن نمایند. ولادت نواب سامی روز سه‌شنبهٔ بیست و یکم شعبان سنهٔ ثلاث و عشرین و تسع‌مائه. مدت عمرش پنجاه و یک سال تمام. نواب سامی شعر را به غایت نیکو می‌فرمودند و از اشعار ایشان تیمناً این ابیات در نسخه مسطور شده...»

(**خلاصة‌التواریخ** ص ۵۵۰ تا ۵۵۸)

بدین ترتیب روشن می‌شود که طهماسب، مرد مزوّر سالوسی که از جمیع مناهی و معاصی توبه کرده و سران مملکت و امرای خود را توبه داده بود، خود برای حفظ سلطنت دست به کشتن برادر زده و حتی از کشتن برادرزادگان خردسال خویش نیز خودداری ننموده‌و سپس شایع ساخته که بدون اطلاع او جمعی آنان را کشته‌اند!!!

ص۱۳۰ س ۱۳ «(به وساطت مرحومی میرهاشم موسوی قمی، نواب مستطاب اسلامیان پناهی، میر غیاث‌الدین محمد میرمیران اصفهانی، مبلغی کلی به جهت صدارت قبول کرده در روز جمعه هفتدهم شهر ربیع‌الاول، پای‌بوس کل صدارت نمود و میر سیدعلی صدر و میر محمد یوسف صدر هردو معزول گشتند و قضات معسکر که میر علاء‌الملک مرعشی و

خواجه افضل ترکه بودند معزول گشته به مرحمت پناهی میر عنایة‌الله نقیب اصفهانی مفوض گشت و او نیز مبلغی تقبل نموده بود.»

(خلاصة‌التواریخ ص ۵٦۱)

و در جزو حوادث سال بعد (۹۷۷) آمده:

«هم در این سال، سیادت‌پناه مرحومی میر محمد یوسف صدر، با آن‌که در اول حال که میرمیران اصفهانی صدارت را می‌خرید، شاه جم‌جاه به واسطهٔ رعایت خاطر وی و فضیلت فرمودند که

ما یوسف خود نمی‌فروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار

آخرالأمر که وی معزول شد، از این دولت ناامید گشته متوجه زیارت عتبات عالیات [گشته] و از آن‌جا عزم زیارت حج نمود و از دارالسلطنه بیرون رفته طفلی که از او در مزار شاهزاده حسین مدفون بود نقل آن نمود که دیگر رجوعی و دلبستگی او را به دیار عجم نبوده باشد. بالاخره بعد از زیارت حج، ارادهٔ سفر هند نمود و با جمعی کثیر از عورات و اطفال و رفقای خوب خصوصا میر جعفر کاشی برادر میر حیدر معمایی که علامهٔ زمان بود در دریا غرق شدند...

فهرست راهنما